م.ف.فرزانه

آشنایی با
صادق هدایت

قسمت دوم

صادق هدایت چه میگفت ؟

همراه با پرونده ی چند یادبود

صادق هدایت چه میگفت ؟

دیگر آثار م. ف. فرزانه :

ماه گرفته	(نمایشنامه)
چار درد	(رومان)
خانه	(رومان)
دندانها	(مجموعه ی پنج نوول)

آشنایی با صادق هدایت

ترجمه به فارسی :

در برابر خدا	اثر	اشتفان زوایگ
تاثیر محیط در زن	اثر	اشتفان زوایگ
دوزخ	اثر	ژان پل سارتر
گذرگاه خطرناك	اثر	سامرست موآم
خواب و تعبیر آن	اثر	زیگموند فروید
تاریخ آسیا	اثر	رونه گروسه
تاریخ حجاری	اثر	هورتیك
یاد داشت ها ی یك دیوانه	اثر	گوگول
قرنطینه	اثر	فریدون هویدا

فیلم ها ی مستند :

مینیاتور ها ی ایرانی
کورش کبیر
وقایع ایرانی
زن ها ی پاریسی
زن و حیوان
جزیره ی خارگ

م.ف.فرزانه

آشنایی با
صادق هدایت

قسمت دوم

صادق هدایت چه میگفت ؟

پاریس ۱۹۸۸

از این کتاب تعداد ۵۰۰ نسخه چاپ شده است
که همگی شماره دارند.
شماره ی این نسخه : [illegible]

ISBN 2-9501744-4-2

حوری و شهریار محجوب ،
سیمین نطّاق
در امور فنی این کتاب دوستانه همکاری نمودند .
از ایشان تشکر می کنم .

م. ف. فرزانه

یاد داشت هائی را که با عنوان " آنچه صادق هدایت بمن گفت " خواندید (یا نخواندید !) در طی دو سال نوشته شده است . هنگامی که آن ها را دوباره مرور کردم . از خودم پرسیدم که چرا بعد از گذشتن این همه سال سعی کرده ام از صادق هدایت یاد کنم ؟

علل بسیاری به ذهنم رسید که آن ها را نپسندیدم و رد کردم .

به من چه که یك خواننده ی کنجکاو بداند هدایت چه میخورد ؟ چه می آشامید ؟ چگونه فارسی حرف میزد ؟ با من چه رفتاری داشت ؟ در آمدش چقدر بود ؟ چه جور سیگار میکشید ؟ چه کتاب هائی را میخواند و بمن امانت میداد ؟

انگیزه ا ی را بهانه کردم : من که در جوانی شاگرد و مرید هدایت بودم ، آیا وظیفه ندارم این شخصیت استثنائی را بشناسانم ؟ آیا وظیفه ام نیست که فارسی زبان ها را از جزئیات زندگی و خصوصیات واقعی یکی از نویسندگان بزرگ و مشهورشان مطلع سازم ؟ آنچه را از تحولات سال ها ی آخر زندگی او میدانم عیناً عرضه کنم ؟

به خودم جواب دادم : این ها مسایل ایشان است . اگر نیازی به کشف این گوشه ها دارند بروند زحمت بکشند ، از این و آن بپرسند ، اسناد موجود را بخوانند . چرا من یك تنه وظیفه ی خطیری را بعنوان ناظر و شاهد بعهده بگیرم تا کنجکاو ی ایشان را ارضاء کنم ؟

به خودم مشکوك شدم : شاید خواسته ام به این وسیله از اسم هدایت استفاده کنم و خودم را به دنباله ی شهرت پر دوام او ببندم ؟
در این صورت آیا این شکسته نفسی نیست که در این یاد داشت ها خودم را یك جوان خام و از همه جا بی خبر معرفی کرده باشم ؟ این سوء ظن نا بجا را نیز بیدرنگ از ذهنم دور کردم .

آنگاه باز علل دیگری را جستم : دوری از ایران باعث شده که سودا ی وطن به سرم بزند و دچار دلتنگی بشوم و برا ی دلجوئی از خودم ، پی مرهم گشته ام ، هوس کرده ام که زبان مادریم را آنطور که به آن مانوس بودم بگوش درون بشنوم .
در این موقع حس کردم که دارم به حقیقتی نزدیك میشوم . ولی آنرا مبهم یافتم . تا اینکه کتابچه هایم را دوباره رو نویس کردم و در نتیجه یاد داشت هایم را با دقت بیشتری خواندم : بنظرم آمد انگاری بجا ی خاطره نویسی ، خواسته ام مجلسی چند برا ی یك نمایش بنویسم : موقعیت ها ی جمع و جوری را انتخاب کرده ام که در هر یك حکمتی موجود و در هر حکمت ، تعلیمی

نهفته است .

این نظر را هم نپسندیدم و کتابچه هایم را بستم و کنار گذاشتم . . . و ناگهان حس کردم که دلم تو ریخت . بشدت دستپاچه شدم .

چرا ؟ صادق هدایتی را که سال ها در ذهنم نهفته بودم ، بوسیله ی نوشته ، جسم و جان داده بودم و وقتی شکل یافته بود ، از خودم جدا کرده بودم ! هدایت را به سرنوشت مرگبارش سپرده و حالا تنها و داغدار در کنجی نشسته بودم و دچار دلهره شدم .

آرزوئی در وجودم جان گرفت : کسی را بیابم که مثل هدایت باشد ، ولی یك هدایت زنده تا بتوانم با او گفتگو کنم .

آن شخص کی خواهد بود ؟ چه خصوصیاتی خواهد داشت ؟

یك نفر آدم مهربان ، کنجکاو ، با شعور ، روشن بین ، با جدیت ، با شهامت ، مبارز . . . مبارز با حماقت ها ، افسانه پردازی ها ، دروغ ها . . . و هوشمند ، هوشمند !

زیرا مشخص ترین خاصیت دنیائی که در آن بسر میبرم حماقت و تحمیق است . دنیائی است که بزرگترین دشمنی ها را با عالم اندیشه و هوش روا میدارد و کوشش میکند که آدم ها ، و بخصوص آدم ها ی خطه ای که من از آن در آمده ام روز به روز جاهل تر بشوند . و چون مبارزه ی هدایت در این راه انجام گرفت ، به مرور زمان ، شخصیت هوشیار ، حقیقت فکر و راهنمائی ها ی روشنگرش لوث شد . این فقط من نیستم

که جای او را خالی می بینم. بسا جوانان امروز ایران که خواهان شناختن بهتر نویسنده ی بزرگشان هستند و به فهم چگونگی زندگی و تحولات فکری او نیازمندند.

آیا در این راه موفق شده ام؟

آیا احتمال دارد که این نوشته ها زمینه ی تازه ای برای درک *آنچه صادق هدایت* میگفت بگشاید؟

مقدمه ی ترجمه ی فرانسوی " زنده بگور " (۱) با این جمله شروع میشود :

" *صادق هدایت کیست ؟ هرگز کسی نمیتواند به این پرسش پاسخ بدهد، هیچ کس نمیتواند از پیچ و خم ها ی [خو ی] (۲) شگفت انگیز او صحبت بدارد .* "

چنین ادعایی اسف انگیز است .

صادق هدایتی که معاصر ماست ، نوشته هایش بزرگترین تیراژ ها را در سال ها ی اخیر ایران داشته و دارد و تنها نویسنده ی معروف معاصر ایرانی در دنیا محسوب میشود ، بقدری برا ی نسل جوان مرموز جلوه کند که مترجم ایرانی چند داستان کوتاهش (۳) او را ناشناس بخواند .

هر آینه در نظر بگیریم که در باره ی صادق

1- Enterré Vivant. Editions José Corti, 1986 - Traduction : Derayeh Derakhshesh

۲- آنچه میان علامت [ ] در این کتاب بکار رفته است کلمه یا جمله ی معترضه فرزانه است .

3 - l'Abîme. Editions José Corti, 1986 - Traduction : Derayeh Derakhshesh

هدایت صد ها مقاله و کتاب به زبان ها ی زنده و بخصوص به زبان فارسی منتشر شده است ، از چند اثر او فیلم سینمائی ساخته اند ، برنامه ها ی رادیوئی تهیه کرده اند ، بسیاری از نامه ها ی خصوصیش را عیناً چاپ نموده اند و خویشاوندان و دوستان او خاطرات خود را نوشته اند و نویسندگان متعدد ی به شرح احوال و زندگی او پرداخته اند ، چنین برداشتی مشکوك جلوه میکند .

مگر نه اینکه در سال ۱۳٥٤ [۱۹۷٥] ، یعنی بیست و چهار سال بعد از مرگ هدایت ، محمد گلبن کتابی با عنوان " *کتابشناسی صادق هدایت* " در ۱۸٤ صفحه چاپ کرد که صد و سه صفحه ی آن فقط مختص " *کتاب هائی که در باره ی هدایت نوشته اند و هدایت شناسی و هدایت شناسان* " است ؟

به این جهت است که ادعا ی مبنی بر " هیچکس *هدایت را نشناخته* " بخودی خود موضوع جالبی میشود. زیرا کوشش گلبن برا ی تهیه ی " کتابشناسی صادق هدایت " در ایران و بخصوص در باره ی یك نویسنده ی معاصر بی سابقه میباشد .

آیا برا ی نویسنده ی شهیر دیگری چون محمد علی جمال زاده کسی نظیر این زحمت را متحمل شده است ؟ نه تنها برا ی یك نویسنده ی معاصر ، بلکه برا ی شناختن هیچ شاعر و نویسنده ی فارسی زبان در مدت یك چهارم قرن تا این اندازه ذوق و شوق نشان داده نشده است . تا آنجا که سرگذشت بزرگترین سخنوران فارسی تا قرن ها بعد از مرگشان مبهم مانده و فقط در سده ی اخیر است که پژوهشگران کاردان یا ناشی به بحث و تفسیر احوال

و آثار ایشان پرداخته اند .

در این صورت علت ناشناخته ماندن هدایت را باید در جا ی دیگر جست .

دیر گاهی است که برا ی بررسی و تجسس جد ی یا جد ی مآبانه ، اهل فضل ایران به منابع خارجی و به نظریات و آثار مستشرقین رجوع میکنند و به درست یا نادرست ، خود را بالاتر از آن میدانند که به فهم آثار هموطنان " عقب مانده " شان توجه داشته باشند ؛ اثری در نظرشان ارزنده است که خورشید غرب نوری بر آن بتابد و انگشت نما ی خاور شناس (چه بسا گمنام و بد طینت و نفهم) قرار گیرد .

آیا چنین طرز کاری از بن خطاست ؟ در آثار غربی چه پدیده ا ی هست که این کشش را بوجود می آورد ؟ آیا علت فقط تحقیر کار هموطنان است ؟ آیا منشاء آن بیزاری از خودیست ؟

در عین اینکه به چنین پرسش ها ی سطحی میتوان جواب مثبت داد ، باید قبول کرد که مهمترین خاصیت تالیفات مستشرقین همانا روش کارشان است . روشی منطقی که مطلب مورد بحث را قابل نقل و انتقال میسازد.

دیگر خاصیت کار ایشان در اینست که چون در محیط فکری آزاد بار آمده اند ، در گفتارشان شهامت و صراحت بیشتری هست .

ولی در عوض ، چون دیدشان غریبه است ، کمتر میتوانند جزئیات و ریزه کاری ها ی اثر و انگیزه ها ی

پنهانی بوجود آمدن آن را ظاهر سازند.

بدون اینکه بخواهم وارد یك بحث انتقادی در باره ی تذکره نویسان و منتقدین ایرانی بشوم، مجبورم نمونه ای چند از نوشته های آنان را ذکر کنم تا علت "ناشناس" ماندن صادق هدایت و آثار او تا حدی روشن گردد.

جامع ترین شرح حالی که از هدایت در دست دارم کتاب "زندگانی و آثار صادق هدایت" تالیف دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی است (۱).

در پیشگفتار، مؤلف شیوه ی کار خود را "*واقعه نگاری*" توصیف کرده است. "*توجه به ویژگی های خانوادگی، عوامل و خصوصیات تشکیل جامعه و مردم روزگار او* [هدایت]، *مختصات و مشخصات منطقه ی جغرافیائی زیست، تحصیلات و معارف، سنجش وضع زمانی که در آن بسر میبرد با مقیاس های بهداشت، فرهنگ و سیاست رایج عصر، رابطه ی نسبی پیشامد های پدید آورنده ی مظاهر گونه گون حیات همزمان، ارزیابی جرم های مادی و معنوی، بررسی حوادث و رویدادهای تاریخی و معاصر وی و تطابق آنها*؛..."

در این کتاب، سرگذشت صادق هدایت با ذکر "*روز های سیاه و توفانی که ایران یوغ اسارت را بر پشت و پالهنگ بردگی را بر پا می کشید*

۱- *انتشارات مجید ۱۹۷۸ - تهران*

آغاز می گردد . " در شب سه شنبه نوزدهم ذی *القعده سال هزار* و سیصد و بیست هجری قمری ، *مطابق با* ۱۲۸۱ شمسی پسری تندرست ، قوی *البنیه* ، *با* مو *ها* ی طلایی و چشمانی نزدیک به رنگ آبی *پا* به *جهان* گذاشت " که طی تشریفات خاص و مرسوم اسم گذاری او را صادق نامیدند . (صفحه ی ۲) و همین صادق ، صادق هدایت ، در صفحه ی ٤ کتاب تبدیل میشود به موجود ی " ترسو ، خجول ، کناره گیر ، *فرّار* ، رنگ پریده و عصبی " !

بعد از چندین صفحه که صرف معرفی این بچه ی کوسه و ریش پهن میگردد ، جنتی عطائی مینویسد : " پسر *ها* معمولا در *پانزده سالگی* به سن *بلوغ* میرسند ، ولی علایم *این* " تحول طبیعی و غیر *قابل* برگشت " در موعد ی زود تر *در او ظاهر* شد که *آثارش* خط سبیل باریک و *تمایلش به* " دزدکی *نگاه کردن* " [لابد Voyeurisme] " در پشت در گوش *ایستادن* " ، " *صدا* ی کرپ کرپ قلب خود *را* شنیدن " ، " بخود *لرزیدن* " و " *احساس* وحشی *پیدا کردن* " جلوه گر شد " . *(۱)*

شرح زندگی صادق هدایت بر همین منوال یك کتاب ۲٦۰ صفحه ا ی را پر میکند : صادق هدایت بچه ی یکی از اشراف بوده بنام اعتضاد الملك هدایت . بچه ا ی لوس ، تنبل ، و از جوانی " زن " ، " شهرت " ، " جاه و مقام " ، " پول و ثروت " و " میهن " *برایش* " *ایده آل* " بود ولی کدام یك *برتر است* ؟ " (صفحه ۲۷) مشغولیاتش عبارت بوده از *مانیتیسم* ، هیپونتیسم و عاقبت

۱- علائم گیمه " " *از* خود جنتی *عطائی است* .

" جفر" و " اسطرلاب " (صفحه ی ۲۸) . بطوریکه " سرانجام " عیسی خان" [برادر ارشد صادق] او را قانع کرد که چون تو صاحب چشمانی بی حالت و مو ها ی کمرنگ هستی ، نمیتوانی کسی را " هیپنوتیسم " بکنی " (صفحه ی ۲۹) . صادق در این عوالم بسر میبرده . اما چون با " خوردن چند بادام در روز جز خستگی چشم و ناراحتی معده چیزی عایدش نشده بود ، از مرتاض شدن چشم پوشید و بسو ی الاهیات رو ی آورد" (صفحه ی ۲۹) در نتیجه ، " این تفنن ها و مطالعات باعث شد که و ی نتواند سال آخر [مدرسه] سن لوئی را بگذراند و دیپلم متوسطه را بگیرد . " (صفحه ی ۳۰) تا اینکه میزند و سر و کله ی " بریگاد قزاق" بسر گردگی " رضا خان " پیدا میشود و صادق معتقد بود که " مردم راهنما ی مدبر و عاقل خوب میخواهند که درد اصلی ملت را بفهمد و درمان بکند" (صفحه ی ۳۰) .

" در مهر ماه ۱۳۰۵ ش (۲٤۸۵ شاهنشاهی) [سپتامبر ۱۹۲٦] . . . با موافقت وزارت معارف و وزارت طرق و شوارع قرار شد حسن رهنما به جا ی صادق برا ی آشنائی به امور راه آهن و صادق بجا ی رهنما برا ی آموختن دوره ی " مته متیك اسپسیال " (ریاضیات عالی) به اروپا بروند " (صفحه ی ٤۱) آنوقت ، یك روز در شهرگان [Gand] بلژیك " صادق سر انگشتی به سود و زیان پایان کار خود رسیدگی کرد و سر انجام ، گویا ، منفعت خود را در خدمت به خلق" دید و چنین نتیجه گیری کرد : " بمن چه که مقاومت مصالح چیه ؟ . . . نقطه ی ذوب فلزات کدومه ؟ . . . ضربات متوالی منظم ، در

پلها چه عکس العملی بوجود میاره ؟ . . . برو مردیکه کشکت را بساب ! . . . تا سلامتی خودتو نویسنده میدونی . . . آنوقت آمد ی مزخرفاتی بخونی که بشی " انژنیور معمار " ؟ . . . خفه شی هی . . . نونت نبود ، آبت نبود ، به ولایت خاج پرست ها آمدنت چی بود ؟ . . . حالا غلط کرد ی و آمد ی ، دست کم برو دنبال ذوقت ، " پی ادبیات " ، اگه هم نبوغ ادبیت الکیه و عرضه ی نوشتن را نداری و کاری نو و تازه ازت ساخته نیست ، برو بمیر . . چون با این اوضاع و احوال چاره ات فقط مرگه و بس . " مرگ " عجیب سوزه خوبی ! ؟ . . . " م . . . ر . . . گ . . . " و بدنبال این افکار " دیالکتیکی " مقاله ای درباره ی " مرگ " نوشت . " (صفحه ی ۵۲)

جنتی عطائی به فراست در میابد که صادق هدایت فقط چنین افکار " دیا لك تی کی " ندارد . اهل عیش و نوش و شب زنده داری هم هست . مثلا برا ی رفع خستگی " و درمانده از فورمولهای ریاضی ، برا ی رفع عطش و صرف شام به " ساموآ " رفت و در گوشه ا ی دنج نشست و دستور می " سنت نه میلیون " [Saint Emilion] داد . در این رستوران " ارکستر که آهنگی شرقی از ساخته ها ی " عزیز حاج بیك اوف " را که بسیار شاد و رقص انگیز بود ، مینواخت ، صادق را در عالم خود و با افکاری نه چندان خوش و شیرین دست بگریبان بود ، متوجه خود ساخت . . . از جا بلند شد و بوسط پیست آمد و شروع کرد به دست افشانی و پا ی کوبی ، ادا ی رقص " لزگی " را در میاورد و شاد و خندان جولا ن میداد . " (صفحه ها ی ٦٨ - ٦٩)

" در این ضمن عده ای که عروس و داماد ی را همراهی میکردند وارد رستوران شدند ... صادق برا ی دو دور رقص با عروس ، فرمان بازکردن ده بطر [شامپانی] را صادر کرد که وقتی مهمان ها متوجه شدند برایش هورا کشیدند . " و صادق بعد از تسویه حساب " بالیوانی که هنوز مقداری مشروب در آن بود ، و یك " کورواسان " [croissant] نیم جویده که نوك یك هلالش را در دست داشت بگوشه ای دنج رفت تا عرقش را خشك و خستگی در کند . " (صفحه ی ٦٩) سپس " از در رستوران بسوی منظره ی زیبائیکه از تلألو چراغ ها در رودخانه ایجاد شده بود ، حرکت کرد ... و " دل هوس سبزه ... " را زمزمه کنان از پله های رود " مارن " پائین رفت تا رسید به کنار رود که معمولا قایقرانان ، کرجی خود را در آنجا مهار می کنند. " (صفحه ی ٦٩) " در این ضمن سگی که از برابر رستوران او را تعقیب میکرد ، به او نزدیك شد و صادق را متوجه جضور خود ساخت ، صادق جامش را به رودخانه انداخت و از کورواسان قطعه ای برید و خم شد به دهان سگ گذاشت و هنوز دومین قطعه را [در دهان سگ] نگذاشته بود که تعادل خود را از دست داد و آهسته و آرام ، با سر بداخل رودخانه افتاد . اگر آنشب قایقرانیکه از آنجا عبور میکرد ، بصدا ی پارس سگ حق شناس، متوجه آن دو نشده و سر نرسیده بود ، و از کارت شناسائی صادق در نیافته بود که ایرانی است ، و پلیس پی گیری نمیکرد ، سرنوشت " صادق هدایت " پایان یافته بود ...

" البته این رویداد که بصورت " خودکشی " جلوه گر

شد ، برا ی برادر بزرگ گران آمد ، زیرا وزیر مختار " آقا ی علاء " و ی را مورد بازخواست قرار داد ، و از او خواست که " صادق " را پیش پزشکی روانشناس ببرد تا معلوم شود : " چرا میخواسته خود را سر به نیست کند و حیثیت مملکت را بخطر بیندازد ؟ ! " (صفحه ی ۷۰)

بنظر جنتی عطائی مشغولیات صادق هدایت منحصر به پا ی کوبی و دست افشانی در کافه و رستوران و بالا و پائین رفتن از پله ها ی رودخانه ی مارن نبوده است . صادق هدایت " دوستی صدیق ، میهن و ملت پرستی با وفا و پیشوا دوستی عارف [؟] بود ، بفکر افتاد چند داستان و یا نمایشنامه ی میهنی بنویسد ، اتفاقاً در این زمان در تئاتر " شاتله " نمایشنامه ا ی از " ژان - روترو " بنام " کسرواس - کسری یا خسرو " اجرا میشد که ماجرا ی داستان مربوط به دوران ساسانیان ، عصر فرمانروائی " خسرو پرویز شاهنشاه ایران " بود . " (صفحه ی ۷٤)

" صادق چنان تحت تاثیر گره و انتریگ و ضمنا هنر نمائی " سارا برنار " در نقش " شیرین " (۱) واقع شد که تصمیم گرفت با استفاده از تاریخ ایران باستان نمایشنامه ا ی بنویسد . " (صفحه ی ۷٤)

در این دوره ، صادق هدایت فعالیت ها ی فرهنگی

۱- بدون شك روح خانم سارا برنار Sarah Bernhardt بوده است که هدایت او را در این تاتر بسال ۱۹۲۸ تماشا میکرده، زیرا خود این خانم در سال ۱۹۲۳ دار فانی را وداع گفته بود !

دیگری هم داشته است. " اثری از" شاو" ، " مارك تواین" ، " آندره موروآ" ، " موپاسان" و بالزاك نماند که نخوانده باشد تا چه برسد بدیگر نویسندگان هزال معاصر، و در " خلال بررسی انواع سبك ها ی ادبی ، روزی به مجموعه ا ی از " هلوسیوس" ، فیلسوف قرن هژدهم فرانسه برخورد که عقاید و آراء و ی بشدت صادق را تحت تاثیر قرار داد." (صفحه ی ۷۸)

با این وصف صادق که " اوقاتش صرف دیدن موزه ها، بنا ها ی تاریخی ، مطالعه ی کتاب و بررسی آثار " رومن" ، " بیزانس" ، " گوتیك" ، " شرق" بویژه ایران و هنر ها ی اسلامی" میشد و ساعاتیرا که باید با مهوشان پاریس میگذراند ، با " آندره ژید" ، " ژرژ دو هامل" و " هانری ماسه" بسر میبرد " (صفحه ی ۸٤) شاگرد بد ی از آب در آمد و اسماعیل مرآت میخواست جواز اقامتش را باطل کند با مهارت و سیاست تام رفت به شهر بزانسن و " ضمن فراهم ساختن " تصدیق طبیب " برا ی ایام غیبت از لیسه [دبیرستان] طی نامه ا ی از محمود خان [برادرش] مدد خواست تا هر طور که صلاح میداند ، " آقا جان" (اعتضاد الملك) را وادار کند که به هر ترتیبی شده ، به وزارت معارف بقبولاند که او را از ادامه ی درس " ریاضیات مخصوص" معاف و در ردیف محصلین رشته ی " ادبی" قلمداد کنند ." (صفحه ی ۸٦)

خوشبختانه این پارتی بازی نتیجه میدهد و صادق میتواند به ادبیات بپردازد ولی متأسفانه چون حوصله ی خواندن زبان لاتینی و تاریخ و جغرافیا را نداشته بعد از اینکه مدتی وقتش را به بطالت میگذراند جزو

محصلین تنبل به ایران عودت داده میشود .
(صفحه ی ۹۲ - ۹۳)

اینست نکات برجسته ی شرح احوال صادق هدایت تا سن ۲۷ سالگی !

بقیه ی جریان زندگی او نیز با همین لحن شل و مضحك در کتاب جنتی عطائی نقل میشود .

با در نظر گرفتن اینکه سر چشمه ی اطلاعات و الهام بخش نوشتار این مرد (ضمناً خوش نیت) نزدیکان هدایت و مخصوصاً دو برادر او بوده اند ، خواننده سر گیجه میگیرد . برادر ها ی صادق نه تنها اسناد و مدارکی را که صلاح میدانسته اند در اختیار جنتی عطائی قرار داده اند ، بلکه برادرش محمود ، محمود هدایت بر صحت این شرح احوال صحه میگذارد :

" جناب آقا ی دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی

شرحی که در خصوص زندگانی پر ملال مرحوم برادرم صادق هدایت مرقوم داشته اید کاشف حقایقی است که در طول عمر کوتاه آنمرحوم بوقوع پیوسته و این بنده در تقدیر زحمات آنجناب بدین وسیله تشکرات صمیمانه ی خود را تقدیم حضور محترم میدارد

اخلاص کیش (امضاء محمود هدایت) ۲۵۳۷/۵/۱۹ "

و به این ترتیب کتاب جنتی عطائی از نظر نزدیك ترین فرد خانواده ، کامل ترین شرح زندگی خصوصی و اجتماعی صادق هدایت است و در نتیجه سند

محسوب میشود!

درست است که این زندگینامه ی گمراه کننده حاوی اطلاعات ضد و نقیض است، ولی ضمناً کمال ساده لوحی نویسنده در آن به چشم میخورد.

جنتی عطائی خاطره ای از هدایت در پاریس نقل میکند که شاهد این ادعاست:

"... *ناگاه در نور چراغ اتومبیل های عابر، هیکل هدایت همچون مهی که بر اثر تابش خورشید از زمین نمناک آهسته با نوسانی متغیر و متمایل بجلو و عقب و پیشرونده، رو ببالا صعود میکند، از کف خیابان، روی دیوار مقابل دکه، ظاهر شد و در حین اوج گرفتن به پشت شیشه های نیم مات ویترین دکه رسید و داخل مغازه شد و از فروشنده سیگار پال مال خواست. شبچراغ* [اسم مستعار یا لقب دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی] *با سرعت اسکناسی روی پیشخوان گذاشت و گفت:* " *استاد خواهش میکنم...* " *ولی پیدا بود که صدای گرفته ی او هدایت را ناراحت کرده، چون برگشت و با تشدد گفت:* " *برو واسه ی عمه ات خرج کن... آخه چی میخوای از جونم، ولم کن، غلط نکردم که به تو رو دادم...* " (صفحه ی ۲٤۲)

ظاهراً خشونت هدایت کاری نمیشود. و حاصل سماجت "شبچراغ" همین کتاب "*زندگانی و آثار هدایت*" از آب در می آید.

با وصف این در همین کتاب مطالب و اسناد جالبی هم پیدا میشود: طرز نامه نویسی هدایت به خانواده اش، عکس ها و کارت پستال هائی که برای نخستین بار چاپ

شده ، آمار و اسامی کتاب هائی که در سال ها ی ۱۹۲٦ تا ۱۹۳۰ در ایران انتشار میافته (صفحه ی ۱۲۰ تا ۱۲۱) ، اسامی مستعار صادق هدایت : *حسنعلی کیوان* پژوه ، بت شکن ، *امامقلی تهی پا* ، *علینقی پژوهش پور* (صفحه ی ۱٦۲ تا ۱٦٤) (در زیر مقالاتی که برا ی روزنامه ی مردم مینوشته) .

نیز با وجود در هم و بر همی ساختمان کتاب ، گوشه هائی از زندگی هدایت در ایران ذکر شده است که یك محقق و زندگینامه نویس جد ی میتواند از آنها استفاده نماید .

قدر مسلم اینست که صادق هدایت در یك خانواده جا افتاده قدیمی به دینا آمده است. خانواده ای که در ایران از " اشراف " بحساب می آید و میتواند تا چند پشتش را بشمارد.

ولی اشتباه نشود. اگر خاندان هدایت دارای صاحب منصبان دیوانی مقتدر بود، در عوض پدر هدایت از مقامات خیلی بالا و تمول چشم گیری بهره مند نبود.

من که در خانه ی مسکونی خانواده ی هدایت رفت و آمد داشتم، میتوانم شهادت بدهم که از نظر مادی، پدر و مادر او زندگی بسیار ساده و حتی متوسطی داشتند و متأسفانه صفت " اشرافی " که در شرح حال صادق مصرف شده، بسا در ذهن خواننده به قدرت و ثروت سرشار تعبیر میشود.

از کلیه ی ظواهر بر می آید که پدر هدایت، سرپرست اسبق مدرسه ی نظام، مردی با سواد بوده و به کتاب خواندن علاقه داشته است - بار ها پیش آمد که هدایت میگفت برای مطالعه از او کتاب میخواهد. ولی اینکه چه نوع کتابی میخواند و چه نتیجه میگرفت، من درست اطلاع ندارم. - لابد بیشتر کتاب ها به سلیقه ی صادق بوده است.

این مرد ، هدایتقلی ملقب به " اعتضاد الملك " ، پسرانش را به مدرسه فرستاده و ایشان را به خدمات دولتی ترغیب کرده بود . نیز احتمالا از روابط خانوادگی و اجتماعی خود استفاده نموده تا آنان را در سطح بالا ی جامعه نگه دارد ، به فرنگ بفرستد ، و صادق را که به هنر و ادبیات علاقمند میدیده ، به آموختن زبان و تحصیل در یك مدرسه ی فرانسو ی و رفتن به فرنگستان تشویق کرده است .

پدر و مادر صادق ، مؤمن و اهل نماز و روزه و پا ی بند آداب و رسوم جاری ایران بودند . بنابراین ، بدون اینکه دستخوش خیال بافی بشویم ، تصور اینکه در خانه چه میگذشته نسبتاً آسان است : مرد ها بخاطر و بهانه ی نان در آوردن با بیرون از خانه ارتباط داشته اند و زن ها ، از مادر و مادر بزرگ گرفته تا دایه و کلفت زندانی چهار دیواری حیاط و مطبخ بوده اند و سرگرم آشپزی ، خیاطی ، رختشوئی ، نظافت . . . و همه ی اعمالشان بر مبنا ی سنن جا افتاده و در قالب عادات روزانه انجام میشده است . . . و در این میان ، بچه ها ی قد و نیم قد که میبایست با اسباب بازی ها ی کج و معوج حلبی و گلی ساخت شاه عبدالعظیم و قصه ها ی خاله و خانم باجی ها سر خودشان را گرم کنند .

جا ی صادق در این محیط چه بوده است ؟

آیا بقدری عزیز دردانه ی مادرش بوده که اجازه نداشته پایش را از خانه بیرون بگذارد و در میان جمع خدمتگاران و خویشاوندان می پلکیده است ؟ آیا پدرش بقدر کافی او را با دنیا ی خارج ، دنیا ی مرد ها ، آشنا

میکرده است ؟ معلوم نیست !

قدر مسلم اینست که آموزش و تربیت ابتدائی صادق هدایت در اندرونی خانه نزج گرفته است . و متأسفانه بنا بر روش معمول ایرانی ها که در نقل خصوصیات خفا پوش هستند ، برادران و خواهران صادق وضع داخلی خانه را آنچنان که میبوده نقل نکرده اند .

ولیکن میتوان تصور کرد که چون صادق بیشتر اوقات خود را در خانه میگذرانده ، اجباراً با زن های اطرافش بیشتر در تماس بوده تا با مرد ها . و هم از زن هاست که فرایض دینی ، آداب و رسوم ، خرافات ، قصه و متل . . . میاموزد و مخصوصاً زبان و آهنگ و اصطلاحات ایشان را به عمق حافظه ی خود میبرد و تا آخر عمر فراموش نمی کند .

وقتی هدایت با لحن اعتراض آمیز میگفت " مرده شور ! " یا " نصیب نشه ! " و یا میخواست پر روئی و حق ناشناسی کسی را وصف بکند و میگفت : "به مرده که رو میدی میرینه به کفنش " قصد نداشت که شنونده را به حیرت بیندازد - قصد نداشت که بگویند " این مرد بقدری فاضل است که اصطلاحات عامیانه مثل موم تو چنگولش است . " نه . این ها را بطور طبیعی و آنطور که از بچگی و در بچگی آموخته بود به زبان میاورد .

چنانکه در زنده بگور ، *عروسك* پشت پرده ، بوف کور . . . می بینیم ، هدایت از این دوره ی خرد سالی حسرت بدل گرفته است و هر بار موقعیتی دست بدهد مثل یك رویا ی گذشته به آن پناه میبرد .

اما در همین دوره ، پیش آمد یا پیش آمد هائی میشود که متأسفانه باز بعلت پرده پوشی اهل خانه و یا بعلت بیهوشی و بی توجهی ایشان ، از آن بی اطلاعیم . و آن پیش آمد هائی است که موجب میشود صادق از خانه و خانواده دلزده بشود و حالت غریبه به خود بگیرد .

نه تنها بار ها از زبان خود هدایت شنیدم که از مصاحبت با خانواده اش متنفر بود و این بیزاری به اشکال مختلف در غالب نوشته هایش دیده میشود ، بلکه عاصی میشود و عصیانش را ابتدا عملا بروز میدهد . مثلا برا ی اینکه با افراد خانواده هم سفره نشود ، به بهانه ی اینکه دلش برا ی حیوانات میسوزد ، گوشت نمیخورد ، یا بر خلاف رسم جاری مسلمانان که سگ را نجس میدانند ، به این حیوان علاقه ی زیاد نشان میدهد و حیوانات را در مقابل آدم ها ی زور گو میستاید .

حاصل این تنفر کاملا منفی نیست و حتی صادق هدایت جوان را به دو فعالیت ذهنی وا میدارد : اگر از رفتار زشت ، آداب و رسوم و خرافات ابلهانه ی اطرافیان میگریزد ، پناهگاهش را در رمان و قصه ها میجوید و برا ی اینکه هر چه بیشتر از محیط زیستش دور بشود مخصوصاً کتاب ها ی فرنگی میخواند و طرز بیان و حوادث و روانشناسی آنها ها را میپذیرد . تا آنجا که احتمالا مطالعاتش بیشتر به زبان فرانسوی بوده تا به فارسی و نشانه ی این ادعا در دو چیز دیده میشود :

۱ - نوشته ها ی اولیه ی هدایت کاملا متاثر از طرز بیان فرانسو ی است ؛ ۲ - کم توجهی او به شعر فارسی که اکثریت آثار و اساس ادبیات فارسی آنروز محسوب

میشده است .

دوم نتیجه ی مثبت عصیان صادق هدایت نسبت به خانواده اینست که از آمیزش با ایشان بطوری میگریزد که گفتار و رفتارشان را با چشم بیگانه می نگرد . بجای اینکه در رسوم و سلوك و عقاید جاری خانواده حل بشود و همه ی اعمال و عقاید ایشان را طبیعی بداند و به آنها آمخته شود ، حالت متحیر بخود میگیرد و به این پدیده ها با کنجکاوی توجه میکند . انگاری در سرزمین غریبه ای سر در آورده که برای درك روحیه و سنن ایشان باید قلم و کاغذ بدست بگیرد و جزئیات آنها را برای بررسی طبقه بندی کند .

زیرا فراموش نشود که بنای تحقیق مردم شناسی (éthnologie) بررسی ریشه ی سوابق ، نژاد ، رسوم ، آداب ، زبان ، تحولات تاریخی ، تکنولوژی ، . . . جوامع معروف به " بدوی " است !

آیا هدایت اطرافیان خود را " بدوی " میدانسته ؟

چنین بهتانی از من بدور . ولی مسلم است که گفتار و پندار اهل خانه و معاشرینشان برایش جلوه ی مرموز و معما وار داشته و همین امر انگیزه ی پژوهش او در فولکلور ایران می گردد . (۱) نه فقط در اوسانه و

۱- نخستین مجموعه ی مهمی که در این زمینه در خارج از ایران ، انتشار یافت کتاب " اعتقادات و رسوم ایرانی " اثر هانری ماسه فرانسوی است که در مقدمه ی خود می نویسد : " نیرنگستان صادق هدایت که امروزه نایاب است جالب ترین اثر [در باره ی فولکلور ایرانی] است و ←

نیرنگستان ، بلکه در غالب آثار هدایت این توجه به آداب و رسوم و اعتقادات عمومی ایران بچشم میخورد . داستان هایی چون محلل (۱) ، آبجی خانم ، طلب آمرزش ، مرده خورها (۲) ، حاجی آقا ، بعثة الاسلامیه ، و توپ مرواری به این علت جزو قصه ها ی خارق العاده محسوب میشوند که نویسنده ی آنها ، صادق هدایت ، جریانات معمول و مرسوم را از دید یك ناظر حیرت زده نقل میکند .

و باز همین دوره ی کودکی و شباب است که او را بسو ی مسایل ماوراء طبیعی جلب میکند - بدون آنکه شخصاً باورش بشود و مسحور بگردد . چنانکه در سال ۱۹۲٦ نخستین مقاله ی به زبان فرانسه ی خود را در باره ی " *جادو گری در ایران* " می نویسد و این مقاله حتماً اثر کسی نیست که به چنین مطالبی اعتقاد داشته باشد ، زیرا موضوع را فقط از نظر تاریخی و علمی بررسی میکند : " *کافیست که آدم جملات پر جنون مغ ها را که بوسیله آنها میخواسته اند تسخیر ارواح بکنند بخواند و یا صورتك ها ی زشتی را که هنرمندان بابلی ترسیم و تکثیر میکردند ببیند تا دیوانه وار دچار سر گیجه بشود .* " (۳)

مؤلف آنرا باید پیشاهنگ این تحقیقات دانست . "

Henri Massé - Croyances et Coutumes - G.P. Maison neuve, editeur . 1938 Paris

۱- مجموعه ی سه قطره خون

۲- مجموعه ی زنده بگور

۳- *La Magie en Perse. Le Voile D'Iris , Paris 1926*

نیز آنچه را "سیه روزی" خود میداند، از همین دوران کودکی احساس میکرده. هر گاه سخنان او را در باره ی مادرش بیاد بیاوریم و در این زمینه به آثارش توجه کنیم (مخصوصاً در بوف کور) نا همواری و دشواری روابط خانوادگی و تنگنائی که در آن گیر کرده بوده برایمان آشکار میشود.

ولی اگر تصورات خود را دور تر از محیط خانه و روابط با خانواده ببریم، می بینیم که دوره ی بچگی و شباب هدایت در واقع در محیطی میگذشته که همه چیزش در سایه و روشن قرار میگرفته است. - حتی بجا ی سایه و روشن باید گفت در روشنائی و در تاریکی. در دو قطب، در دو طرف یك خط سر حد ی : یك طرف "خوب"، طرف دیگر "بد". و این بارز ترین مشخصه ی خصلت ایرانی بوده و هست. اهورمزد و اهریمن را پیامبر ایرانی آفریده است و ملت ایران پیوسته آنان را زنده نگه داشته و مانی نیز بچه ی ایران است و یونانیان و اعراب و مغولان نبودند که چنین هدیه ی زهر آگینی برا ی ما آوردند.

مجموع این عوامل و نا رضایتی هاست که صادق هدایت جوان را بطرف فرهنگ غربی میکشد. هنگامی که هدایت در مدرسه ی سن لویی با کشیشی که معلمش است آشنا میشود، از هر چه دور و برش، در خانه و در بیرون از خانه میگذرد، دل پر دارد. روحیه اش با مقتضیات زمان و مکان محیطش جور نیست. توقعات و آرزو هایش در جائی که زندگی میکند عملی نیست. - حال اینکه این معلم، آقا ی "ریکته Rictée "

کشیشی است روشن فکر و به جریانات ادبی و هنری روز وارد. هم اوست که در تهران هدایت را به ادبیاتی " دیگر " آشنا میکند، و رفتار و کردار مردم، سیمای شهر ها و زندگی اروپا را به او میشناساند، ذوق نقاشی و موسیقی را در او بر میانگیزد و در نتیجه او را متوجه تفاوت عمیق دنیای خودش، با دنیای دیگری می کند.

هدایت با سابقه ی آماده ای که داشته سعی میکند به هر نیت و بهانه ای که شده رخت سفر بر بندد و راهی اروپا بشود و به این ترتیب از جاده های بزروی معمولی ایران دور گردد. و با توجه به اینکه تماس صادق هدایت با فرهنگ غربی، همزمان سال های بعد از جنگ بین المللی اول بوده، سرکشی او جلوه ی بیشتری میابد و از حدود مسایل محیط زادگاه عقب مانده اش تجاوز میکند.

در سال های بعد از جنگ جهانی ۱۸ - ۱۹۱٤، ملل، و بخصوص هنرمندان و اندیشمندان اروپائی بقدری به پوچی جنگ و آدم کشی بی جا اعتقاد یافتند که ممتاز ترین دوره ی فرهنگ تاریخ بشریت را بوجود آوردند.

جنبش های فلسفی، روانشناسی، علمی، ادبی، معماری، هنر های تجسمی... همراه با تحول در روابط اجتماعی و آزادی بیان بوسیله ی مطبوعات و رادیو، علاقه شدید به نو آوری، تخفیف یافتن تفاوت های طبقاتی و همگانی شدن بسیاری از مشاغل و سرگرمی ها، ... همه موجب شد که نه تنها اهل فکر و هنر،

بلکه قاطبه ی مردم به زندگی معنی نوینی بدهند و ظرافت و شکنندگی این موهبت گرانبها را عمیقاً دریابند .

هر گاه این جنبش ها و تحولات را از نزدیک بررسی کنیم ، می بینیم که حتی بعد از جنگ جهانی دوم و سال ها ی بعد از آن نیز کمتر جنبشی بوجود آمد که بتواند با دگرگونی ها ی سال ها ی ۱۹۳۲ - ۱۹۲۰ برابری کند .

صادق هدایتی که به عنوان محصل ، تحت سرپرستی افراد دست به عصا و محدود فکری چون اسمعیل مرآت به پاریس وارد میشود ، بر خلاف دیگر همدوره ها ی ایرانیش ، از فرهنگ اروپائی توشه ی کافی با خود میداشته است ؛ و همین امتیاز موجب میگردد که محیط اروپا برا ی او محل زیستی دلپذیر جلوه نماید و بقبول فرنگی ها "*چون ماهی در آب شناور*" شود .

از این دوره ی زندگی صادق هدایت شهادت ها ی کتبی خصوصی زیاد موجود نیست . زیرا ظاهراً خویشاوندان نزدیکش نامه هائی را که می نوشته است نگه نداشته اند و فقط چند کارت پستالی را که برا ی برادرش فرستاده در "*کتاب صادق هدایت*" *کتیرائی* می یابیم .

جملات کوتاه پشت این کارت پستال ها حاکی از بسیاری عوالم صادق هدایت است . کتاب میخوانده ، به سینما میرفته ، نمایشگاه نقاشی تماشا میکرده ، سفر میکرده ، عاشق شده و بر خلاف بسیاری از همدوره ا ی هایش

که چشم و گوش بسته به اروپا می آمدند و از فرنگ یك دیپلم و احیاناً طرز تانگو و فوکستروت رقصیدن را با خود به ارمغان میبردند ، او با ولع عجیبی ، وقتش را به مشاهده ی زندگی دنیا ی متمدن میگذرانده و درس خواندن بمعنی مکتبی برایش بهانه ا ی جز برا ی اقامت در فرنگستان بیش نبوده است .

در این باره روایاتی را که از دکتر تقی رضو ی شنیده ام و کاغذ هائی که هدایت به او نوشته مستند تر از بسیاری گفته ها و نوشته هاست . (۱)

چهار سال و اند ی که هدایت در اروپا و بخصوص در فرانسه و پاریس بسر میبرد ، برا ی کار ها ی ادبی او دوره ی شکوفائی محسوب میشود و هم در این دوره است که به آموختن فنون نوشتن ، درك مسایل هنری و اجتماعی و فلسفی میپردازد و در واقع شخصیت قطعی خود را میابد .

*

* *

بدون اینکه بخواهم وارد یك بحث دبستانی بشوم ، برا ی روشن ساختن شخصیت هدایت جوان و چگونگی پرورش آن ، مجبورم دو نکته ی اساسی (آمادگی برا ی کسب فرهنگ غربی و شوق به درك اصول اساسی جامعه ی اروپائی) را تا حد ی خاطر نشان سازم .

۱- *یاد بود نامه ششمین سال در گذشت هدایت* - به کوشش حسن قائمیان که در " *کتاب صادق هدایت* " کتیرائی از صفحه ی ۱۹۷ تا ۲۱۵ نیز نقل شده است .

میدانیم که ناصر الدین شاه در ابتدا ی سلطنت خود ، نخستین محصلین ایرانی را به پاریس میفرستد . یعنی دانشجویان ایرانی تقریباً همزمان با دانشجویان ژاپونی ، برا ی کسب تحصیلات به اروپا اعزام میشوند .

متأسفانه مشاهده میکنیم که حاصل ره آورد جوانان این دو ملت در یك سطح نبوده است . ولی بر خلاف نظریه افراد ی که آگاهانه و یا سبك سرانه ، به رسم نژاد پرستان ، این اختلاف را پا ی " نژاد ایرانی " میگذراند ، علت را باید عاقلانه و در جا ی دیگر جستجو کرد .

ملوك الطوایفی و استبداد سلاطینی چون خود ناصر الدین شاه و مظفر الدین شاه که دربار بازی را بجا ی مملکت داری قالب میکردند موجب شده بود که به علم و دانش واقعی توجه نشود . برا ی ارزیابی سطح فکر این افراد حاکم کافیست که به سفر نامه ها و شوخی هائی که در باره ی مسافرت ها ی ایشان به فرنگستان در دست است رجوع کرد .

علاوه بر این روش و وضع حکومت ، تفاوت عمیق فرهنگ اسلامی و بطور کلی فرهنگ ایرانیان با فرهنگ در حال تحول و صنعتی اروپا ، بقدری عمیق بوده و هنوز هم هست که محصلین منتخب و اعزامی لزوماً آنهائی نبودند که توانائی درك زندگی غربی ها را داشته باشند .

اینان معمولا بچه ها ی درباریان و نور چشمی ها بودند که بسا در اثر چاپلوسی و پشت هم اندازی ، از مشاغل پیش پا افتاده به القاب و درجات عالی مملکت

رسیده بودند. سطح فرهنگی فرزندان، در حد دانش پدران و مادران بیش و کم با سوادشان بود. سواد ی که در مکتب خانه آموخته بودند و پایه ی فرهنگی شان بر مقداری سنت و خرافات بنا شده و رفتارشان ناشی از روحیه ی راحت طلب و هوششان آلوده به تزویر و ریا بود.

وقتی پا ی این جوانان ساده لوح به فرنگستان میرسید نه تنها به زبان، آداب و رسوم و طرز کار فرنگی ها آشنا نبودند بلکه معیاری برا ی ارزشیابی و مقایسه ی دو فرهنگ در دست نداشتند.

در دوره ی سلطنت رضا شاه این کمبود تا اندازه ا ی جبران شد. به این معنی که برا ی کسب دانش در اروپا، دولت مسابقه ترتیب داد و هر چند پارتی بازی و اسم و رسم داشتن هنوز رواج داشت (سنن یك جامعه را نمی شود در مدتی کوتاه تغییر داد!) معهذا بین همان ها افراد ی پیدا شدند که حائز لیاقت و دارا ی استعداد کسب علم و دانش بودند.

اما درست است که بیشتر دانشجویان اعزامی دوره ی رضا شاه توانائی درس خواندن و آموختن علوم را داشتند، درست است که در میان ایشان افراد ی بودند که از لحاظ درسی میتوانستند پا بپا ی محصلین اصیل فرنگی دانش بجویند، طبیب بشوند، مهندس بشوند، معمار بشوند، حقوق دان بشوند... ولی عدم شناخت باطن فرهنگ اروپا ی مسیحی، ایشان را در همان حدود تحصیلات مکتبی نگه میداشت. مثلا فلان جوان بعد از ده دوازده سال تحصیل جد ی، با عنوان طبیب به ایران

باز میگشت ، بدون آنکه شهر ها و ایالات فرانسه را دیده باشد ، و چه بسا زبان فرانسوی را با زیر و بم هایش بدرست نیاموخته و از شیوه ی زندگی فرنگی ها سر درنیاورده بود . - جوان معصوم بیگانه ای به کشوری بیگانه رفته و بیگانه باز گشته بود . . . تا در کشور عقب مانده ی نیمه مستعمره ای همه کاره بشود !

صادق هدایت وقتی به فرنگ اعزام شد ، در واقع فرانسه را از راه کتاب و تماس با فرنگی هائی که در ایران بودند میشناخت . بقدری آن را خوب میشناخت که فریفته ی فرنگستان بود و از زندگی در تهران بود که زجر میکشید . زیرا میدانست آنچه را در وطنش زندگی مینامند برای آدمیزاد این قرن نیست . ملتفت شده بود که در این عصر ، جوامعی وجود دارند که در آن ها آزادی بیان هست ، آزادی انتخاب شغل و روش زندگی هست ، زیبائی هست ، زن و مرد بعنوان انسان در کنار همدیگر بسر میبرند ، همکارند ، میتوانند همدیگر را دوست بدارند ، به بهداشت توجه دارند ، زندگیشان زیاد آسان نیست ، میکوشند مشکلاتشان را بدست خودشان حل بکنند ، با فقر مبارزه میکنند ، به استقبال عوامل پیشرفت میروند ، با ارتجاع مذهبی در جنگند . . .

صادق هدایت از این دوره با حسرت یاد میکند . پر معنی ترین کنایه را به صورت یك آدمك مصنوعی فرنگی در "*عروسك پشت پرده*" (۱) میاورد . این نوول

۱- *یکی از داستان های مجموعه ی سایه روشن .*

سر گذشت دلخراش جوانی است که در گیر و دار دو فرهنگ متفاوت و متضاد ، دو هوا شده و در نتیجه زندگیش به یك بن بست عاطفی ختم میشود .

فقط این داستان نیست که از تاثرات باطنی این دوره ی زندگی هدایت حکایت میکند . " زنده بگور " ، " اسیر فرانسوی " ، " مادلن " (۱) " آینه شکسته " (۲) نوول هایی هستند که حالات واقعی هدایت را در فرنگ بیان میکنند .

دید تیز و حساسیت فوق العاده ی هدایت او را به سوی چیز هائی میکشیده که برای اطرافیان متعارفش بی معنی بوده . از چند نامه ای که در کتاب کتیرائی چاپ شده چنین بر می آید که هدایت برای اینکه مورد سرزنش قرار نگیرد ، غالباً در خفا به سینما میرفته و یا کتاب هائی را میخوانده است که فهمشان برای دوستانش دشوار و حتی غیر ممکن بوده .

در حقیقت ، هدایت خود را در جریان جنبش معنوی سال هائی انداخته بوده که درك آن برای روشنفکران و هنرمندان اروپائی نیز آسان نبود .

چرا که اهمیت سال های بین ۱۹۱۹ تا سر کار آمدن آدولف هیتلر (۱۹۳۳) و جنگ جهانی دوم ، در چند پدیده ی مسلم قابل بررسی است .

در بالا گفته شد که بعد از خونریزی های مدهش جنگ بین المللی اول ، مردم به پوچی جنگ و اصولی که

۱- *از داستان های مجموعه ی " زنده بگور "*

۲- *از داستان های مجموعه ی " سه قطره خون "*

نتیجه ی تعصبات و سود جوئی مشتی نا بکار بود واقف شدند و عکس العمل ایشان نسبت به حوادث شوم گذشته بسیار شدید بود . مردم اروپا نه تنها خواستار صلح پایدار بودند ، بلکه توقع داشتند کمال لذت را از زندگی ببرند . شاخه و برگ ها ی زیاد ی اخلاق و مذهب را زیر پا گذاشتند و به نیرو ی آفرینش فوق العاده ی انسان آگاه گشتند .

البته ، مثل همیشه ، این گونه اندیشه ها ی نوین مورد قبول همگان نبود . بخصوص که تحولات عظیمی به نفع سودا گران در جامعه ی صنعتی پیش آمده بود : انقلاب صنعتی انگلیس که دامنه اش به تمام اروپا کشیده شده بود ، مستعمراتی که هنوز مواد اولیه شان ثروت محسوب میشد و مفت و مجانی به چنگ انگلیس و فرانسه افتاده بود ، ثروت ها ی کلانی که وقتی به پایتخت ها ی اروپا سرازیر میشد ، شتکشان برا ی توده ی ملت ها تمول محسوب میگردید . . . و به موازات این ها ، تحولات اجتماعی بی سابقه چون مبارزه ی آشکار با مذاهب ، مبارزه در راه آزاد ی بیان ، روابط زن و مرد و . . . بوجود آمدن یك کشور سوسیالیست انقلابی بنام شورو ی !

آنچه را در این دوره میابیم ، در واقع پیش از جنگ جهانی و از همان اواخر قرن نوزدهم پایه گذاری شده بود - بدون اینکه بعلت وضع سیاسی و رخوت طبیعی جوامع ، ثمره شان بارور شده باشد .

نیچه " مرگ خدا " را اعلام میکند ، فروید عمرش را وقف شناسائی روان انسان می نامد ، قدرت بازو

بوسیله ی ماشین صد چندان میگردد ، در ساختمان سیمان مسلح بکار میرود ، سینما اختراع میشود ، هنرمندان شهامت میابند و از شیوه ی گذشتگان رو ی برمیگردانند : مجسمه سازی و نقاشی کوبیك ، سینما ی اصیل غیر تأتری ، موسیقی سریل Sérielle ، تزئینات سبك و قابل استفاده در آپارتمان و خانه ها ی مرفه ، تغییر اساسی در شکل ظاهری و باطنی روزنامه نگاری ، رادیو و امواج هرتزی ، ریاضیات جدید و تئوری ها ی اینشتین ، هواپیما . . . و ادبیات، ادبیاتی که از نقالی در آمده بود . . . همه و همه ، پیش از جنگ ۱۹۱٤ وجود داشت . گیرم فقط بعد از ۱۹۱۹ بود که به علت اشاعه ی دموکراسی واقعی و پرورش فکری حاصل از پوچ شناختن جنگ و آدم کشی شکفته شد .

در مقایسه با این وضع ، مشرق زمین نه تنها پیشرفت نداشت ، بلکه زمین گیر شده بود . دیوار بلاهت و شناعت امپراتوری عثمانی سد بلند ی برا ی نفوذ فرهنگ نوین علمی به خطه ی خاور میانه و حتی قسمت بزرگی از قاره ی آسیا بود . در عصری که مردم اروپائی (و بالنتیجه اهالی امریکا ی شمالی) سر از تخم در میاورند و چشم باز میکنند ، خاور زمین در خواب قرون گذشته اش بسر میبرد . خوابی که نه تنها دست او را از آینده کوتاه میکرد ، بلکه سوابق فرهنگ اصلیش را هم از یادش میبرد . خوابی که بوسیله ی تزریق سموم بیهوشی آور ، بوسیله ی ترغیب و تشویق کشور ها ی استعماری ، کابوس خرافاتی و کهنه ی مردم این ناحیه را نیرومند تر میساخت .

صادق هدایت از چنین محیطی اظهار نارضایتی و حتی بیزاری میکند. ایران آن روزگار را گندستان و گورستان میخواند و با وجد و شعف خودش را به آغوش فرنگ می اندازد.

نه بعنوان مهاجر. نه. بلکه با میل و توانائی همرنگ جماعت شدن. نه برای دوری گزینی و انتقاد بی ثمر، بلکه برای آموختن و ارمغان آوردن.

*

* *

صادق هدایت با امید و اراده ی دستیابی به تمدن، تمدن هم عصر خودش، به فرنگستانی می آید که دوران انقلاب فرهنگی عظیمی را میگذراند. کتاب بسیار میخواند، به تماشای فیلم های نوظهور و نمایشگاه های نقاشی و تاتر های بی سابقه می رود، با روانشناسی جدید آشنا میشود، به سیاست و فلسفه های روز توجه میکند... و خودش نیز نقاشی میکند، می نویسد.

برای کی ؟

محصلین همدوره اش، سر براه و مطیع به کتاب درس و مدرسه مشغولند و غالبا از آنچه در اطرافشان میگذرد بی خبر. چیز هائی که برای هدایت کشش دارد، برای آنها عجیب و غریب و غیر عادی جلوه میکند و آنچه در نظر هدایت مبتذل است، برای ایشان "روح فرنگی" دارد. آنوقت هدایت خود را در این دنیای نوین، دنیای قرن بیستم یکه و تنها می یابد. هموطنان همزبانش همراهش نیستند. میخواهد آنها را به پیش بخواند. ولی صدا به صدا نمیرسد.

در چنین وضعی ، هدایت میشود نخود روی آش .
علاء وزیر مختار و مرآت "سرپرست محصلین" بجای اینکه بکوشند از خواسته ها و استعداد این فرد سر در بیاورند ، به انواع و اقسام وسایل او را تهدید میکنند تا مرعوب بشود . و هدایت امکان دفاع از خودش را ندارد . نه فقط صاحب مال و ثروت شخصی نیست ، برای نان در آوردن کار عملی بلد نیست ، زبان مادریش خریدار ندارد ، بلکه خویشاوندان نزدیك و متجددین و همسالانش نیز او را در ردیف "جعفر خان" از فرنگ برگشته قرار می دهند و رفتار و کردار او را محیر العقول ، مالیخولیائی و دمدمی تعبیر میکنند .

در این تنگنا هدایت چه میکند ؟

نه حزب تشکیل میدهد ، نه بدنبال حکومت سازی میرود ، نه کارد لای دندانهایش میگیرد و نه . . . مقالات اجتماعی و سیاسی می نویسد .

هدایت تاثراتش و آنچه را درك کرده است مثل شاعر واقعی - نه قافیه پرداز و لغت تراش عامی - به قالب داستان در میاورد . زیرا ملتفت شده که شکل جدید ادبیات ، رومان نویسی و نوول نویسی است . و اگر بخواهد هیجانی بر انگیزد باید از این راه وارد معرکه بشود .

در این جا هم به یك اشکال اساسی بر میخورد : ایرانی "با سواد" به چیز خواندن عادت ندارد . . . آنهم خواندن قصه و رومان که گویا *شخص را آواره میکند*"!

چنین وضعی خاص صادق هدایت نبوده و نیست .

بسیارند نوابغ نو آوری که در زمان حیاتشان و بخصوص در جرگه ی دوستانشان سرکوب میشوند حسادت ، کوته بینی و مسکنت معنو ی همیشه وجود داشته و حتی گاهی نتیجه ی مثبت به بار آورده است . هنر آفرین اگر در تنگنا ی میان دوستی و دشمنی ، انتقاد و تشویق ، بیم و امید قرار نگیرد ، تمام نیرو ی خلاقه اش را بکار نمی برد . ولی وا ی بحال چنین فرد ی که فقط با اشخاص بی شعور و پر مدعا سر و کار داشته باشد .

در مورد وضع خاص هدایت که بین دو قطب فرهنگی ، یکی عقب مانده (ایران) و دیگری رشد یافته (اروپا ی دهه ی ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰) گیر افتاده بوده ، نکته ی جالب اینست که بر خلاف انتظار ، هنوز احساس خفقان نمیکرده و به کار ها ی خلاقه میپرداخته است - از حق نباید گذشت ، وجود چند دوست گاهی موثر تر از شهرت بین المللی است !

این ادعا شاید عجیب به نظر برسد . ولی اگر به آثار هدایت توجه کنیم ، می بینیم که بیشتر نوشته ها ی شاعرانه و هیجان انگیز او حاصل همین سال هاست : مجموعه ی داستان ها ی " زنده بگور " ۱۹۳۰ - ۱۹۲۹ ، " سه قطره خون " ۱۹۳۲ ، " سایه روشن " ۱۹۳۳ ، " علویه خانم " ۱۹۳۳ .

علاوه بر این مجموعه ها ، هدایت " البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه " و " افسانه آفرینش " را در ۱۹۳۰ در پاریس می نویسد ، " بوف کور " را آماده ی چاپ میکند و حتی در نامه ا ی که به تاریخ ۱۲ فوریه ۱۹۳۵ از بمبئی به مجتبی مینو ی میفرستد میگوید : " . . . *تقریباً* ۲۰

نوول و یک تاتر، یک " بوف کور" و دو سه سفر نامه حاضر به چاپ دارم. قصه ی افسانه ی آفرینش مرا میتوانی با اسم مبارک خودم هر بلائی که بخواهی سرش بیاری. " (۱)

آیا همین نوول هاست که بعداً در مجموعه ی " سگ ولگرد " بسال ۱۹٤۲ چاپ شد ؟

این پرسش فعلا مطرح نیست. مسئله جالب جا ی دیگر است : انقدر که من اطلاع دارم در باره ی این شاهکار ها ی کوچك، هرگز کسی چیزی در روزنامه ها و مجلات آن زمان ننوشت !

آیا مسئول این خاموشی فقط حکومت رضا شاهی بود ؟

باور کردن اینکه دولت دستور داده باشد که انتقاد ی بر این نوع کتاب ها (بعد از انتشار شان) نوشته نشود دشوار است. زیرا در همین دوره مجلات ادبی، چون *آینده* و *دانشکده* (بی آنکه از دیگر مطبوعات و بخصوص مجلات ماهانه ا ی چون شرق، مهر، *دنیا*... یاد شود) منتشر میشد.

گوئی رسم بر آن بوده است که از هنرمندان زنده اسمی بمیان نیاید !

*

* *

از قراین بر می آید که با سوادان آن دوران به دو دسته ی متمایز تقسیم میشده اند: کهنه پرستان، با افکار

۱- صفحه ی ۱۲۷ *کتاب کتیرائی*

و اطلاعات قدیمی و محافظه کار - و دسته دیگر ، جوانان بوی فرنگ به دماغ خورده که از جمله اطرافیان هدایت را تشکیل میداده اند .

چنین وضعی بی سابقه نیست و در تمام کشور های عقب مانده و پیش رفته وجود داشته و دارد . اما در زمان و مکان مورد بحث ما ، یعنی در سال های ۱۹۳۰ و در ایران ، این دعوی خصوصیتی دارد که به دعوای میان قدما و متجددین روشنفکر شبیه نیست و آن خصوصیت عبارت است از بیشعوری ، پر مدعایی و فضل فروشی که وجه مشترک اکثر افراد آن دو دسته است .

برای مثال سه مدرك زیر را ارائه میدهم :

اولی از صفحه ی ۷۰ جلد هشتم یاد داشت های دکتر غنی ، چاپ لندن ، ۱۹۸۲ است :

"۱۳ *نوامبر ۱۹٤۷*

"*سفیر فرانسه را دیدن کردم . آدمی است در حدود پنجاه سال . منشی امور شرقی سفارت* [*فرانسه در مصر*] *مسیو لسکو* Lescot [مترجم بوف کور به فرانسوی] *است که فارسی و عربی میداند و با علوم شرقی آشناست . او را با من آشنا کرد . " لسکو" جوانی است که مقاله ئی راجع به من و حافظ و کار من در حافظ نوشته بود* . "

و در صفحه ی ۲۷۱ همان جلد و بقلم دکتر غنی :

"۱۳ *آوریل ۱۹٤۸*

"*ساعت ده رئیس مدرسه ی ژزوئیت قاهره و یکی از اساتید بدیدن آمدند . صحبت های مدرسه ئی شد و قرار شد روزی به مدرسه بروم . تاتری هم میدهند که*

قرار شد بفرستند و بخوانم و بعد بنمایش بروم . ساعت ۱۲ موسیو لسکو مستشار شرقی سفارت فرانسه آمد ، جوانی است سی و چند سال عمر اوست . فارسی و عربی میداند . روح علمی د ر او نیست . قدری کاسب مآب و ماد ی بنظرم میآید ، در هر حال قیافه ی خیلی صافی ندارد و من چون تاثر اولم از اشخاص خیلی برایم اهمیت دارد باشکال میتوان آن تاثر را پاك کرد ، فعلا فکر خوبی از او ندارم . نسخه ی حافظی که قریب سیصد و پنجاه غزل دارد و از نسخ اوائل صفویه است ، آورد ، دیدم و نیز کتاب " بوف کور " صادق هدایت را به فرانسه ترجمه کرده و میخواهد چاپ کند . راجع به اجازه ی طبع صحبت کرد . گفتم بخود آن پسره صادق هدایت بنویسد ."

دکتر غنی در آن زمان سفیر ایران در مصر بوده است . روژه لسکو ، مستشار سفارت فرانسه بگمان خود به یکی از شخصیت ها ی دانشمند و صاحب مقام ایرانی که نماینده و نگهبان جمیع منافع سیاسی و فرهنگی کشورش است رجوع میکند. برا ی او کتاب خطي میبرد ، از نویسنده ی معاصر کشورش یاد میکند (فراموش نشود که در ۱۹٤۸ صادق هدایت نویسنده ا ی مشهور و شناخته شده بود !) و در عوض ، دکتر غنی با " *تاثر اول* " خود او را " *کاسب مآب و ماد ی* " میخواند ! روژه لسکوئی که وقتی در شصت سالگی ، در مقام سفیر فرانسه در تایلند به مرض سرطان مرد ، دارائیش عبارت بود از یك آپارتمان کوچك در یکی از برج ها ی محله ی سیزدهم پاریس که به اقساط خریده بود و زن و بچه اش تا

امروز مشغول پرداخت این قسط ها هستند!

این قضاوت نابخردانه فقط دلخراش نیست. دکتر غنی بدون هیچ علت و دلیلی نویسنده ی هموطنش را تحقیر میکند و او را "پسره" مینامد. چرا ؟

زیرا برای "قدما" محافظه کاران هم نسل او نه تنها هدایت، بلکه هر نویسنده ی جوان و نو آوری "پسره" است. مگر نه اینکه دکتر غنی دنیا دیده، فاضل دانشمند، سیاستمدار، زبان شناس و ادیب ارجمند، بزرگترین و خاتم ادبا را آناتول فرانس میدانست ؟

اصرار در لو دادن نظریه ی کهنه پرستان در باره ی شخصی چون صادق هدایت زحمت بیهوده است. این مسئولان رکود فکری و هنری، به گمان بسیاری از متجددین همان دوره عمرشان به سر آمده و چنته شان خالی شده بود. نسل جوانی به میان آمده بود که در مقابل ایشان، ملقب به گروه "سبعه"، "یعنی هفت نفری هستند معروف که *کار نوشتن و نشر مطالب ادبی را در انحصار خودشان قرار داده اند. از قبیل: سعید نفیسی، عباس اقبال، رشید یاسمی و غیره که ارشد اینها ملك الشعرا ی بهار است و در ایران هیچ مطلب ادبی چاپ نمی شود مگر انگشت یك تن از این گروه "سبعه" در کار باشد!* "(۱)، گروه دیگری به فعالیت ادبی دست زده بود که چون چهار نفر بودند به شوخی خود را گروه

۱- صفحه ی ۱۱۰ "*زندگانی و آثار صادق هدایت*" *از قول* مسعود *فرزاد*.

" ربعه " خواندند و آنها : مجتبی مینو ی ، بزرگ علو ی ، صادق هدایت و مسعود فرزاد بودند .

در این جمع ، گویا مینو ی ادیب تر و صاحب مطالعات بیشتر بوده و بدون اینکه مثل جنتي عطائي بگوئیم که " *مجتبی مینوی چراغ اندیشه ها ی صادق بسو ی افکار و باور ها ی دینی شد* " (۱) ، هدایت محبت و احترام خاصي برا ی او میداشته و در زمینه ی تحقیقات ادبي و فلسفي نظر او را جد ی میگرفته است . زیرا در نامه ا ی که به تاریخ ۱۲ فوریه ۱۹۳۷ از بمبئي برا ی مینو ی به لندن میفرستد ، گذشته از اینکه شرح مسافرت و دیده و شنیده ها ی خود را با آب و تاب نقل میکند (مطالبی که کمتر با کسی در میان میگذاشته) ، به سبك و لحن خودمانی معمولش از این دوست به هند دعوت میکند : " . . . *اگر پول و مول داری پاشو بیا با هم گشنگی خواهیم خورد* . " (۲)

اینك به نامه ی مورخ ۲۷ ژوئن ۱۹۳۷ هدایت که باز از بمبئي به این دوست " فاضل " می نویسد توجه کنید :

" . . . *حالا بیائیم سر جواب کاغذ ، از تعریفی که راجع به بوف کور نوشته بود ی متشکرم افسوس که هیچ حتی یك آنه هم در جیبم نیست که بتوانم تشویقت بکنم مخارج همین کاغذ گمان میکنم کافی خواهد بود* . "

هدایت مرد ی است صریح . از اینکه دوست عزیزش

۱- صفحه ی ۱۰۷ *زندگانی و آثار صادق هدایت* " جنتي عطائي

۲- صفحه ی ۱۲۵ " *کتاب صادق هدایت* " کتیرائی

اظهار لطف کرده به سادگی و مزاحی حاکی از فروتنیش تشکر میکند. اما چند سطر بعد می نویسد : " *باز صحبت از بوف کور کرده بود ی که تریاك و عینك و تنباکو در آن زمان وجود نداشته ولی این موضوع تاریخی نیست یك نوع Fantaisie تاریخی است که آن شخص بواسطه ی instintc de dissimulation or simulation فرض کرده است و زندگی واقعی خودش را romancée قلم داده بهیچوجه حقیقی نیست تقریبا رمان inconscient است. عبارت خواب به خواب رفتن خیلی مصطلح است مقصود مردن خیلی راحت است " این گلویی که برایم خودم بودم " P 113 . آنشخص صدا ی خودش را در گلویش میشنود از این صدا پی به حقیقت و ثبوت وجود خود میبرد یعنی وجود گلویش. در آن موقع گلو بیشتر نبوده abstraction از باقی phénomène زندگی خودش*" . (۱)

ما از مضمون نامه ی مینو ی اطلاع نداریم ولی جواب هدایت افشاء گر عدم فهم مینو ی است. در توضیحات هدایت دو نکته هست که برا ی هر نویسنده عمیقاً حرمان (frustration) می آورد : دوست نزدیك و همدوره و فرنگ رفته و تحصیل کرده و ادیب او از صمیمانه ترین اثرش سر در نمی آورد. این نکته به خودی خود جا ی تأسف دارد ولی برخورنده نیست. حال اینکه نکته ی دوم بخشودنی نیست : مینو ی بجا ی اینکه برا ی آنچه در بوف کور نفهمیده توضیح بخواهد ، با پر مدعائی تمام ایراد هائی گرفته که نویسنده ، صادق هدایت ، را مجبور

۱- صفحه ی ۱۳۱ " *کتاب صادق هدایت* " *کتیرائی*

میکند در جواب خود چنین توضیحاتی بدهد. توضیحاتی ابتدائی که اگر خواننده ی بوف کور به آن ها توجه نداشته باشد هیچ چیز دستگیرش نمیشود!

مدرك سوم از این لحاظ جالب تر است که نویسنده ی آن شین پرتو می باشد. پرتو نه تنها از دوستان نزدیك هدایت بوده، بلکه هم اوست که هدایت را به بمبئی دعوت میکند و در آپارتمان خودش جا ی میدهد.

پرتو نیز کتابی داستان نما در باره ی صادق هدایت می نویسد که متاسفانه من آن را ندیده و نخوانده ام و آنچه را از این کتاب نقل خواهم کرد از قول ابوالقاسم پرتو اعظم است.(۱)

" *شین پرتو نوشته ا ی دارد به نام* " *بیگانه ا ی در بهشت* ". *این نوشته در سال* ۱۳۵٤ [۱۹۷٦] به دست من رسیده و " *تاریخ ثبت* " *آن چهاردهم اردیبهشت* ۱۳۵۳ [۱۹۷۵] خورشید ی *است. پا ی یکی از نخستین رویه* ها ی *این نوشتار* خوانده میشود : " *تذکر*، چهره ها ی *این داستان واقعی نیستند* " *ولی همین که پا ی بازیگری به نام* " *هاد ی قاصدی* " به *میان می آید*، *خواننده در می*

۱- صفحه ی ۷ *شماره ی* ۷٦۸ *روزنامه ی رستاخیز مورخ* ۲٤ *آبان* ۲۵۳٦ [۱۹۷۷] چاپ *تهران*: "...هر چند که *شین پرتو پس از پدید آمدن گروه ربعه به این گروه پیوسته*، *سال ها پیش از آن با صادق* هدایت دوستی *و آشنائی داشته و* " *انیران* " *را در سال* ۱۳۱۰ خورشید ی پخش کرده *است*. "

یابد که این بازیگر نمی تواند آدمی جز صادق هدایت باشد . "(۱)

شخصیت اول این سرگذشت خود شین پرتو است که به اسم مستعار " ژیلا " اظهار وجود میکند : " ژیلا " شش سال بود که با هاد ی آشنا و دوست بود و قبل از مسافرت به بمبئی تقریباً هر روز یکدیگر را ملاقات میکردند . قاصد ی از خانواده ها ی مرفه و بنام تهران بود . خویشانش در مقامات بالا پست ها ی حساس داشتند. یکی دو سالی در فرانسه تحصیل کرده بود ، اما نتوانست به تحصیل ادامه دهد و به تهران مراجعت کرد . هاد ی در بانك ملی کار میکرد و با پدر و مادرش می زیست . به موزیك و ادبیات فرانسه و گربه علاقمند بود . . . گوشت نمیخورد . . . دوست داشت متلك بگوید و مسخرگی کند . . . همواره میل داشت همه را به طرزی مسخره کند . . . برخی گمان میکردند که عقل درستی ندارد . . . قاصد ی عفت کلام نداشت و در صحبت ها ی خود و یا در نوشته هایش لفظ ها ی رکیکی به کار می برد و گاه به ناموس هایی که مردم و جامعه ی ما بدان احترام میگذارند ، به زشتی حمله میکرد و یا به این و آن ناسزا میگفت . . . "(۱) و بعد : " وقتی ژیلا (یا شین. پرتو که از سو ی وزارت خارجه در هند بوده ؟ !) به بمبئی مسافرت کرد با دوستش مکاتبه داشته و هنگامی که برا ی مرخصی به تهران آمده ، صبح

---

۱ - صفحه ی ۷ شماره ی ۷٦۹ روزنامه ی رستاخیز مورخ ۲۵ آبان ۲۵۳٦ [۱۹۷۷] - زیر عنوان " آینده بی هدف "

روز دوم ورودش به خانه ی قاصدی رفت. وقتی در زد، مادر قاصدی به هشتی آمد. آن روز پنجشنبه بود و همین که خانم چشمش به ژیلا افتاد، شروع به گریستن کرد. ژیلا به گمان اینکه برای هادی اتفاق بدی افتاده، ناراحت شد و پرسید: خانم پس هادی کجاست؟ - خانم جواب داد: اینك مدت شش ماه است که هادی با ما قهر کرده هرگز در خانه صبحانه، ناهار یا شام نمی خورد، فقط برای خوابیدن به خانه می آید. با کسی حرف نمی زند و اگر پدرش یا من از او چیزی بپرسیم، روی بر میگرداند و جواب نمی دهد. در خانه هر چه او بخواهد برایش فراهم میکنیم، پدرش گاه گاه برای او یك چك می نویسد و جلویش میگذارد، اما او چك را پرتاب میکند و به زمین می اندازد."

جل الخالق!

اینکه پرتو از شدت حسادت دوستش را بعد از مرگ این چنین تحقیر کند عجیب نیست. ولی ضمناً دروغ گو کم حافظه میشود. گذشته از اینکه بعد از وصف زندگی "مرفه و صاحب مقامات حساس" مملکتی خانواده، خانم خانه شخصاً در کوچه را برای او باز میکند، پرتو میگوید که در سال ۱۳۱۰ خورشیدی، پدر صادق هدایت دسته چك در میاورده و چك میکشیده و جلو پسرش میگذاشته است! آیا در آن زمان هم انواع بانك ها در ایران وجود داشته و چنین رسمی جاری بوده است؟

جنتی عطائی از همین "دوست" یادداشتی را در کتابش نقل میکند که دست کمی از آنچه خواندید ندارد:

" *بوف کور " را صادق هدایت قبل از مسافرت به هند نوشته است و هنگامیکه من صادق را از تهران به بمبئی میبردم پس از آنکه در کشتی سوار شدیم و به اطاق خود رفتم، هدایت با بوف کور و یك ماشین تحریر اریکا ی آند* [Erika Sand A ?] ، *نسخه ی خطی آنرا به من داد که بخوانم، آن را خواندم و به او گفتم که خوشم نمی آید ، شاید بدانید که من عاشق زیبائی و زندگی هستم و از هر چه نومید کننده و گمراه کننده باشد بیزارم .* "(۱)

اگر تنگنا ی زندگی خانوادگی و کار در بانك ملی و دوری از محیط فکری و هنری ممکن بود موجب بشود که هدایت به سیاه کردن کاغذ سفید پناه ببرد و از راه نویسندگی تنهائی خودش را تحمل بکند ، گیر کردن میان کهنه پرستانی چون دکتر غنی و متجددینی چون مینو ی و پرتو را دیگر نمیتوان تنگنا خواند .

چنین موقعیتی بن بست مطلق است . در چنین وضعی کدام نویسنده است که " *قلم را لا ی کفش* " نگذارد ؟ برا ی کی بنویسد ؟ خواننده اش کیست ؟

۱- *صفحه ی ۱۳۵ " زندگانی و آثار صادق هدایت " ابوالقاسم جنتی عطائی .*

صادق هدایت بعد از چاپ و انتشار قسمت مهمی از آثارش متوجه میشود که با ادیبان متحجر همزمان خود نمیتواند از روبرو مصاف بدهد. زیرا از طرفی باید آن ها را جدی بگیرد و ایشان چنین شایستگی را ندارند و از طرف دیگر نظریه ی خوانندگان معتاد به این گونه ادبیات آنقدر پرورش یافته و با شهامت نیست که اگر مبارزه اش علنی شود کسی به کمکش بیاید و یا دست کم جبهه بگیرد.

به این جهت بعد از چاپ " *سایه روشن* " و " *علویه خانم* "، هدایت با همدستی مسعود فرزاد کتاب " *وغ وغ ساهاب* " را انتشار میدهد و در آن دست رد به سینه ی هیچ یك از ادبای جا افتاده نمیگذارد.

ولی باز بور میشود: هیچ نیشی به این موجودات پوست کلفت کارگر نیست. بطوریکه برای دست انداختن منتقدین (نایاب) صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ کتاب " ترانه های خیام " را به تبلیغ هزل آمیز " وغ وغ ساهاب " اختصاص میدهد و از قول " یکنفر محقق " می نویسد: *کتاب وغ وغ ساهاب تفی است که بریش کوسه ی ادبیات معاصر ما افتاده* " (۱). در صورتیکه یکی از رفقای نویسندگان

۱- *ترانه های خیام - چاپ اول - تهران*

وغ وغ ساهاب میگوید : " *من وغ وغ ساهاب را خواندم و کیف کردم، چند جلد آنرا هم خریدم به ولایات برای رفقایم فرستادم، هر کسی هر چه دلش میخواهد بگوید*" و همین شخص پشت سر نویسندگان : " ... *کتاب وغ وغ ساهاب چنگی بدل من نزد، گویا آنهائیکه این مزخرفات را نوشته اند توی سیگارشان چرس بوده .*" ! (۱)

شوخی ؟ بله . از نوع شوخی های عبید زاکانی . نشانه ی شناخت عمیق هموطنان .

اگر به تاریخ نوشتن آثار بدیع هدایت توجه بشود می بینیم که از ۳۵ نوول او ۲٦ تا ی آنها (در مجموعه ها ی " *زنده بگور* " ، " *سه قطره خون* " ، " *سایه روشن* ") و از پنج داستان و سرگذشت طولانی تر سه تا ی آنها (" *البعثة الا سلامیه الی البلاد الا فرنجیه* " ، " *علویه خانم* " ، " *بوف کور* ") پیش از ۱۹۳۵ نوشته شده است و بعد از این تاریخ تا ۱۹۵۱ فقط " *سگ ولگرد* " شامل ۸ نوول ، نوول " *فردا* " و یك داستان طولانی ، " *حاجی آقا* " را انتشار میدهد.

علت این قصور حتماً تنبلی نیست . زیرا هدایت تا آخر عمرش کار میکند . گیرم بجا ی آفریدن آثار شاعرانه ، به ترجمه و تحقیق و بخصوص دست انداختن و انتقاد تند از محیط زندگیش میپردازد . هدایت نه تنها به کار جدی (rigoureux) عادت دارد ، بلکه بقدری در کار سخت گیر است که قبول ندارد مو لا ی درز کوچکترین رفتار و کردار انسانی برود .

۱- *رباعیات خیام - چاپ اول - تهران*

ولی بعد از زجر و مشقتی که برای چاپ آثارش و بخصوص نشر " بوف کور " متحمل میشود ، با چنان رکود و عکس العمل های احمقانه ای روبرو میگردد که صدایش بی پژواك میماند .

حرف های هدایت در کتاب " بوف کور " بقدری تند و خروشان است که کمتر شاعری جرأت کرده با چنین صراحت زبان به دشنام بگشاید .

هدایت به این مطلب کاملا آگاه است ؛ بوف کور را از همه پنهان میکند و آنرا در خفا به یك کشور دور دست میبرد تا در چند نسخه ، چون شب نامه ، پلی کپی بکند . بیچاره هدایت گمان میبرده که خوانندگانش بقدری با هوش و حساس هستند که احتمالا او را لو میدهند و بدست گزمه و دژخیم می افتد . غافل از اینکه اگر در همان تهران تحت سلطه ی رضا شاه هم آنرا چاپ میکرد ، بسا به تجیر قبای هیچکس بر نمی خورد !

از آنجا که " بوف کور " در فعالیت ادبی صادق هدایت نقطه ی عطفی محسوب میشود که مقارن پایان اولین دوره ی جوانی و جوانی نویسندگی اوست ، یك نظر اجمالی به آثار و کار های قبل از ۱۹۳۵ او لازم می آید .

حسن طاهباز در " یادبود نامه ی صادق هدایت " که به مناسبت هشتادمین سالگرد تولد او در آلمان چاپ کرد ، فهرست کامل آثار چاپ شده ی هدایت را با ذکر تاریخ دقیقاً آورده است . ولی بدون اینکه بخواهم ایراد ی به کار او بگیرم ، ترجیح میدهم از فهرستی که خود هدایت

به کار ها ی پیش از " بوف کور " در صفحه ی اول نسخه ی پلی کپی بمبئی ۱۳۱۵ - ۱۹۳۷ داده است استفاده نمایم .

(رجوع شود به فوتو کپی این صفحه)

در این زمان هنوز نه " افسانه ی آفرینش " چاپ شده بود ، نه " البعثة الا سلامیه . . . " و نه " میهن پرست " .

اولی را " آدرین مزون نوو Adrien - Maisonneuve " ناشر ، به هزینه ی حسن شهید نورائی در سال ۱۹٤٦ چاپ کرد و " البعثة الا سلامیه . . . " هرگز در حیات صادق هدایت منتشر نشد .

نیز " *حکایت با نتیجه* " نوول بسیار کوتاهی است که به شیوه ی " قضیه " در شماره ی مرداد ماه ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) مجله ی " افسانه " انتشار یافته بود.

به این جهت جالب است که دهسال بعد ، یعنی در ۱۹٤٦ ، در صفحه ی اول " *افسانه آفرینش* " بر این فهرست فقط " *بوف کور* " ، " *سگ ولگرد* " ، " *ولنگاری* " و " *حاجی آقا* " اضافه شده است و عناوین " *انسان و حیوان* " و " *میهن پرست* " دیگر در آن دیده نمیشود . (رجوع شود به فوتو کپی صفحه ی بعد)

از تألیفات صادق هدایت

سه قطره خون
زنده بگور
سایه مغول (انیران)
علویه خانم
میهن پرست
سایه روشن
افسانه آفرینش
پروین
مازیار (با م. مینوی)
اوسانه
نیرنگستان
فواید گیاهخواری
اصفهان نصف جهان
انسان و حیوان
البعثة الاسلامیه
وغ وغ ساهاب (با م. فرزاد)
ترانه های خیام
حکایت با نتیجه

از همین نگارنده :

— زنده بگور
— سه قطره خون
— سایهٔ مغول (انیران)
— علویه خانم
— سایه روشن
— سگ ولگرد
— بوف کور
— آب زندگی
— پروین
— مازیار
— اوسانه
— نیرنگستان
— البعثة الاسلامیه فی البلاد الافرنجیه
— فواید گیاهخواری
— اصفهان نصف جهان
— ترانه های خیام
— وغ وغ ساهاب (با : م. فرزاد)
— ولنگاری
— حاجی آقا

گردانیده از متنهای پهلوی :

کار نامهٔ اردشیر پاپکان
گجسته ابالیش
شهرستا نهای ایرانشهر
گزارش گمان شکن
زندوهومن یسن

بنابراین ، سال های فطرت واقعی کار هدایت را باید بعد از انتشار " بوف کور " دانست که از سه سال قبل از دوره ی آزاد ی نسبی مطبوعات ، یعنی بعد از سقوط رضا شاه ، شروع میشود .

*

* *

" ویرجینیا وولف " میگوید : " *نوشتن ، یعنی نومیدی مطلق* " . ولی نومید تر از نویسنده ، نویسنده ایست که نمی نویسد . و هدایت نمی نویسد . زیاد مطالعه میکند ، ترجمه میکند ، تحقیق میکند ، ولی بعد از ورود متفقین فقط یك مجموعه ی نوول با عنوان " سگ ولگرد " یك داستان مفصل " حاجی آقا " چند قضیه " ولنگاری " و یك نوول " فردا " را انتشار میدهد.

با توجه به اینکه نوول " *میهن پرست* " در فهرست نوشته ها ی سابق هدایت ، در نسخه ی پلی کپی شده " بوف کور " دیده میشود و این نوول جزء مجموعه ی " سگ *ولگرد* " است . نتیجه میگیریم که اگر تمام این مجموعه متشکل از نوشته ها ی قدیمی او نباشد ، لااقل " *میهن پرست* " از کار ها ی جدیدش نیست . نیز با توجه به نامه ی هدایت به مینو ی مقیم لندن (۱) در سال ۱۹۳۷ هدایت بیست تا نوول حاضر به چاپ داشته که میتوان حدس زد همه و یا لااقل چند تا از هشت نوول مجموعه ی " سگ ولگرد " را قبل از ۱۳۲۱ - (۱۹٤۲) نوشته بوده است .

۱- صفحه ی ۱۲۷ " *کتاب صادق هدایت* " *کتیرائی*

ولیکن در همین ایام سال ها ی ۳۷ - ۱۹۳٦ هدایت دو داستان کوتاه در بمبئی به زبان فرانسو ی می نویسد : Lunatique و Fleur de Sampingué (۱) .

آیا قصد داشته از آن پس به زبان فرانسو ی چیز بنویسد ؟

بهر حال چنانکه در یاد داشت هایم ذکر شد ، هدایت معتقد بود که نمیخواسته از " این جور داستان ها " به فارسی بنویسد .

از این نکته مهمتر ، دو اثر بسیار مهم خود را که بعد از ۱۹٤۱ نوشته به نام مستعار " *هاد ی صداقت* " امضاء کرده است : اولی " حاجی آقا " (۱۹٤٥) و دومی " توپ مرواری " (۵۰- ۱۹٤۸)

باز هم بگوئیم شوخی کرده است ؟

البته از هزل گوئی چون هدایت عجیب نیست که با حروف اسم خودش ، با امضا ی خودش ، شوخی بکند . صادق هدایتی که در زیر هر نوشته اش ، ولو جمله ا ی که رو ی یك بطری خالی می نویسد امضاء میکند و تا آن هنگام اسامی مستعار گوناگون بکار برده چطور شده که در این کتاب یك نام با مسما رو ی خودش میگذارد ؟

" *هاد ی صداقت* " معنی دارد . آیا هدایت شاعر -

۱- *این دو نوول در " نوشته ها ی پراکنده ی صادق هدایت " به اهتمام حسن قائمیان در سال* ۱۳۳٤ (۱۹۵۵) *بوسیله ی* مؤسسه *مطبوعاتی امیر کبیر* تجدید چاپ *شده است . قائمیان آنها را با عناوین " هوسباز " و " سامپنگه " به فارسی ترجمه نموده است .*

نویسنده در خود تغییر ماهیتی حس میکند ؟ آیا بجز نویسندگی استعداد دیگری در خود سراغ کرده است ؟

از شخصیت دوگانه ای که من در هدایت شناختم این مطلب (با وجود شك و تردید زیاد) بنظرم شگفت نمی آید .

* * *

هدایت در نامه ی مورخ دوازده فوریه ۱۹۳۷ به مینوی از بی جربزگی خودش برای کار های عملی و نان در آوردن مینالد : " . . . *با وجود کبر سن برای زندگی به اندازه ی طفل شیرخواری مسلح نیستم. حتی زبانی که حرف میزدم در اینجا کسی نمی فهمد و بقدر یك غاز برایم ارزش ندارد باید از سر نو همه چیز را یاد گرفت و داخل مبارزه شد.* " (۱)

آیا این وضع را هدایت بدست خودش بوجود آورده بوده است ؟

شخص روشن بین و آگاهی چون او میداند که لیاقت کار های فکری را دارد . نه تنها شایسته است ، بلکه خودش را برای فعالیت های ذهنی بار آورده . هدایت از هر نوع امتیاز اداری و فنی دست کشیده و فقط به معنویات پرداخته است .

از آن بالاتر ، وقتی هدایت در باره ی نویسنده ی بزرگ چك می نویسد : " *کافکا ادعایی نداشته فقط میخواسته نویسنده باشد* " (۲) این نظریه در باره ی خودش

۱- صفحه ی ۱۲۶ " *کتاب صادق هدایت* " *کتیرائی*

۲- *پیام کافکا* - *مقدمه بر ترجمه ی* " *گروه محکومین* " *ترجمه ی حسن قائمیان*

هم صدق می کند . هدایت هیچ توقعی ندارد جز اینکه راهی را که انتخاب کرده بپیماید. ولی هنگامی که با زحمت زیاد به جائی میرسد که فوت و فن نویسندگی را مثل موم در چنگ دارد ، ناگهان ایست میکند . اگر تا آنوقت با مضمون های شخصی و خانوادگی مشغول بوده و می گوید که " *هنوز کاملا مواجه با réalité [واقعیت] نشده ام مثل این است که در یك رشته خواب و خیال زندگی میکنم ، مثل کسی که از گور گریخته . . .* " و با وجود سختی مادی خوشحال است که " *از آن قبرستان گندیده ی نکبت بار* و خفه کننده *[تهران] عجالتا* خلاص شده *ام . . .* " ، اینك ، در غربت ، در همان بمبئی که کسی زبانش را نمی فهمد ، به صرافت می افتد که روحیه اش را از دست ندهد : " *باید از سر نو همه چیز را یاد گرفت و داخل مبارزه* شد. " (۱)

چنین اظهاری از صادق هدایت را نباید دست کم گرفت . هدایت مردیست سر سخت ، لجوج و مو شکاف . وقتی لغت " *مبارزه* " را بکار میبرد اراده کرده است وارد میدان بشود .

بنابراین اگر حمل بر شیطنت و سفسطه نشود ، میتوان فرض کرد که از آن پس در وجود هدایت دو شخصیت ، به دو نام ، در یك مسیر قدم بر میدارند : یکی صادق هدایت نویسنده - شاعر ، و دیگری هادی صداقت ، منتقد و راهنما ، مبارز اخلاقی و سیاسی .

مجموع این هر دو شخصیت است که موجب میشود

۱- صفحه ی ۱۲٦ " *کتاب صادق هدایت* " *کتیرائی*

هدایت مجذوب کند ، بیدار کند ، متاثر کند ، بترساند ، مسئله طرح کند ، به پرسش ها ی سر درگم جواب بدهد و با این همه ، مرموز بماند .

*

* *

برا ی کشف صحت یا سقم این فرضیه (دو گانگی شخصیت هدایت) لازم است که به شیوه ی افکار او بیشتر توجه بشود .

قدیم ترین نوول ها ی تاریخ دار هدایت یکی " مادلن " و دیگری " زنده بگور " است . اولی مورخ ۱۵ د ی ۱۳۰۸ (۵ ژانویه ۱۹۳۰) و دومی به تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۰۸ (دوم مارس ۱۹۳۰) .

سال ۱۹۳۰ را باید خلاق ترین دوره ی زندگی هدایت بحساب آورد : هشت نوول مجموعه ی " زنده بگور " ، " البعثة الا سلامیه . . . " ، " افسانه آفرینش " و بسا " بوف کور " را در این سال می نویسد .

با توجه به اهمیت این آثار میتوان گفت که هدایت ۲۷ ساله به کمال قدرت نویسندگی خود رسیده بوده و نه تنها در این هنر ماهر شده است ، بلکه مضمون ها ی اصلی آثار خود را یافته و کار نویسندگی اش شکل قطعی بخود گرفته است .

پیش از این سال نیز هدایت چیز هائی نوشته و یا ترجمه کرده است . احتمالا قبلا نیز نوول ها ی دیگری نوشته بوده ، ولی لابد آن ها را برا ی چاپ شایسته ندانسته و آنچه را پذیرفته همانا نوول هائیست که در

مجموعه ی " زنده بگور " دیده میشود . در این دو داستانی که نام بردیم و مخصوصاً در نوول " زنده بگور " همه ی مختصات هدایت نویسنده دیده میشود : سبك ، مضا مین ، نظریات فلسفی ، هزل . . .

ابتدا ببینیم ، انگیزه نوشتن او در این دوره چیست ؟

مشغله ی فکری هدایت که در کلیه ی آثار قبل از ۱۹۳۷ او یافته میشود بر محور عشق و مرگ دور میزند . ولی هدایت نویسنده ایست شاعر و نه فیلسوف . او نمیخواهد نظریاتش را بصورت سیستم در بیاورد و به خواننده حقنه کند .

فیلسوف پیامبری است که در زمینه ی اخلاق ، رفتار ، روانشناسی ، منطق ، سیاست ، روابط اجتماعی ، مذهب . . . اظهار عقیده میکند . چهار چوب بسته ا ی میسازد و تمام پدیده ها ی زمینی و ماوراء طبیعی را در آن قرار میدهد .

در صورتیکه نویسنده ی نوول و رومان (یعنی آنچه را غربی ها رکن اصلی ادبیات میدانند) عقایدش را بدون محدودیت و با آزاد ی کامل ، در موقعیت و زبان اشخاص تصوری مخلوق خودش بیان میکند .

این عقاید و افکار میتوانند با تصورات شاعرانه همراه باشند و یا جنبه ی اجتماعی و اخلاقی بدارند- اما در هر حال سیستمی در کار نیست . در یك رومان - خواه راو ی شخص اول مفرد باشد ، خواه با بیان اشخاصی که نویسنده آنها را میسازد - عقاید و افکاری که اظهار میشوند جا ی بحث دارند .

اگر نویسنده سبکی را انتخاب میکند برا ی اینست که به کلامش لحن لازم را بدهد ، ولی نویسنده ی ارزنده کسی است که اهل لفاظی نباشد . و بر همین اساس ، نویسنده موقعیت هائی نزدیك به واقعیت یا تخیلی میافریند که بتواند نظریاتش را تمام و کمال بیان کند - بدون اینکه تعصبی بخرج داده باشد .

نویسنده از بکار بردن فنون (تکنیك) موجود ، یا خلق فنون و صنعت ها ی تازه اباء ندارد . زیرا قصد او آفرینش است . با کار خود پا ی خالق ور می جهد . (۱)

نویسنده یك فرد است ، به " منیت " خود اعتقاد دارد ، و برا ی فهم اثر ، روشی را باید بکار برد که شاید جالب ترین آنها شیوه ایست که هوسرل Hussrel بر مبنا ی پدیده شناسی (phénomènologie) پیشنهاد میکند .

هر گاه در نظر بگیریم که چنین پنداری در سنت ادبیات ایران بسیار کم است (مثل *شاهنامه* ، *ویس و رامین* ، *لیلی و مجنون* ، *خسرو و شیرین* ، گاهی در *مثنو ی مولو ی* و *گلستان سعد ی* . . .) عجیب نیست که اگر نویسنده ا ی میخواست مشغله ی فکریش را به زبان فارسی بیان کند ، چاره ا ی نداشت جز اینکه از شیوه ی داستان نویسان غربی پیرو ی نماید . زیرا چنین روشی زاییده ی طرز فکر غربی در مقابل طرز فکر شرقی

۱- رجوع شود به کتاب Homme Révolté (انسان سرکش) اثر آلبر کامو .

است .

شرح زندگی ، تجزیه و تحلیل روان ، مسایل قابل لمس فرد در تماس با دیگران و بسیاری مضامین دیگر که شالوده ی طرز تفکر غربی است ، در عرفان که اساس فکری نویسندگان و شعرا ی ایرانی است بی اهمیت به شمار می آید . (۱)

حکمت غربی در جستجو ی شناخت انسان است . انسان ، یعنی موجود متفکر و موجود متفکر تعصب و عقاید از پیش ساخته ندارد . قدم اول شك است ، و بدنبالش استدلال . دکارت میگوید : " من فکر میکنم ، پس هستم . " باید از راه منطق و بوسیله ی بیان بحث و گفتگو داشت . باید پژوهش کرد ، شاخك ها ی هوش را دور برد ، زیر و رو ی نفس را به موازات تشریح جسم بیرون ریخت و از جزئیات سر در آورد. و انسان غربی ، هر چه در این راه پیش می رود ، بیشتر " رویش " باز میشود ، پرده در آئی میکند ، درون را میشکافد و اسرارش را فاش میکند و این تمدن قابل رشك را میسازد .

حال اینکه گوینده ی مشرق زمینی - بخصوص ایرانی - بیان واضح و آشکار را نا پسند میداند . کلام برایش زیبائی است ، کلام بر فکر ارجح است . کلام موسیقی است ، پدیده ایست مرموز ، مجازی . تا آنجا که میتوان حرف ها ی ضد و نقیض زد و مورد مؤاخذه قرار

۱- رجوع شود به مقاله ی سلمان پوریا " نگاهی بر بنیاد عرفانی ایران . مجله ی سهند - شماره ی ٤ چاپ پاریس .

نگرفت . تنها شرط گفتن ، زیبائی کلام است . علت وجود عالم برا ی گویندگان ما کشف شده ، شناخت روان فعالیتی است عبث . باید سر به جیب گریبان برد ، بیان را برا ی تربیت اخلاق دیگران بکار برد . فرد و احتیاجات فرد ی و امیال فرد ی نا چیز است و مو شکافی در احوالات خود ، سخن گفتن از خویشتن مبتذل و پوچ است . ما ، همین است که هستیم : صوری هستیم در فانوس خیال ، گذرنده و نا پایدار که ارزش شناخته شدن بر دیگران را نداریم . گفتنی ها مربوط است به " او " . " او " همه است که همه جا هست ما در " او " هستیم . بنابراین جائی برا ی " من " وجود ندارد . انسان " فاعل " نیست که احوالاتش ارزش بیان کردن را داشته باشد .

و هدایت با نخستین نوول هائی که می نویسد از چنین سنت فکری و شیوه ی بیان فاصله میگیرد . " من " هدایت وجود دارد . فاعل است . می بیند ، میشنود ، پاپی اطراف و اطرافیانش میشود ، با سرنوشت در می افتد . مهمترین مضمون (thème) فکری خود را هم می پروراند و هم دست میاندازد . " مرگ " را که در سال ها ی پیش ستوده بود ، پوچ میداند . حتی در " زنده بگور " با خودکشی که مهمترینِ اختیارات آدمیزاد است شوخی میکند .

در این سال ۱۹۳۰ هدایت یك نویسنده ی قابل شده است . نوشته هایش را زیر بغلش میگذارد و با ذوق و شوق ، مثل مانی پیغمبر که نقاشی هایش را از عزلتگاهش برا ی مردم هدیه می آورد ، به تهران بر میگردد و با

مختصر پولی که به زحمت بدست میاورد چاپ میکند.

کتاب هایش خریدار ندارند؟ خواننده ندارند؟ طبیعی است، آنچه او می نویسد باب طبع خوانندگن هموطنش نیست. نه موضوع داستان هایش "دلچسب" ایرانی هاست و نه انشایش در خور سنت جا افتاده ی ادبا.

بخصوص که ایرانی از نو آوری وحشت دارد. نوشته ها ی هدایت بو ی غریب میدهد. مطالبی را مطرح میکند که برا ی ایرانی ها "دلپذیر" نیست. او از ایرانی و مسایل ایرانی ها صحبت میکند. و ایرانی ها ی با سواد، "*مدرسه رفته، تحصیل کرده، تربیت شده*" هموطنان پا برهنه ی خودشان را ندیده میگیرند، "داخل آدم" بحساب نمی آورند که بخواهند به اعتقادات و احوالاتشان توجه بکنند.

ولی هدایت فقط در باره ی طبقه ی "ناچیز" نمی نویسد. او از عوالم درونی هر آدمی صحبت میکند. و خواننده اش که همیشه به خودش دروغ گفته و یا به چنین حالاتی اعتناء نداشته سر در گم میشود. اگر میخواند: "*نفسم پس میرود، از چشم هایم اشک میریزد، دهانم بد مزه است، سرم گیج میخورد، قلبم گرفته، تنم خسته و کوفته، شل، بدون اراده در رختخواب افتاده ام*"، از خودش میپرسد این صدا از کجا می آید؟ گوینده کیست؟ زیرا به اینکه چنین حالاتی را شخصی رو ی کاغذ بیاورد آمخته نیست. پس چه کند؟ در جستجو ی گوینده، رو ی جلد کتاب را نگاه میکند، امضا ی نویسنده را می بیند و جواب را در می یابد: "گوینده صادق هدایت

است " و نتیجه میگیرد : پس صادق هدایت نا خوش است ، مالیخولیائی است و میخواهد به زور خود کشی کند !

یا در نوول " مادلن " می خواند : " *نزدیك* غروب بود موج *دریا ، ساز ، کازینو* همه *بیادم می آمد* . " احساس هیجانی در خود نمی بیند . دیوار خانه اش نمی گذارد که مرغ روحش به جا ها ی دیگر دنیا سرك بکشد . همه چیز نان و آبگوشتی است . چایی است . فقط به یك وزن عادت دارد : دینبل کسك !

آنوقت هدایت سر خورده به سراغ سر و همسر ها ی خودش میرود . به سراغ دوستان " فرنگ رفته ، *تحصیل* کرده " میرود و کتابهایش را مجاناً به آن ها میدهد . آنها میگیرند ، میخوانند یا نمی خوانند . بهر حال عکس العملی نشان نمیدهند . در باره ی آن ها نه می نویسند و نه با او گفتگو میکنند و نه او را به نوشتن آثار دیگری تشویق میکنند . . . هدایت ناچار نسخه هائی را که با خون دل چاپ کرده " سگ خور " میکند . گو اینکه در آن دوره ، هدایت برا ی همین اشخاص قلم بدست گرفته بوده است . طبقه ی با سواد ، هنر دوست ، متجدد ، در جستجو ی هویت ملی ، پیرو روش ها ی منطقی ، آزاد ی خواه ، وطن دوست . . .

آیا تعداد اینگونه اشخاص زیاد است ؟ قدر مسلم اینست که در نظر هدایت از حدود سیصد چهار صد نفر تجاوز نمیکنند ، وگرنه کتاب هایش را بیش از صد نسخه چاپ میکرد .

و با این همه ، بیشتر همین نسخ معدود رو ی

دستش میماند . . . بطوریکه نسخی را که در سال ها ی ۱۹٤۷ تا اوایل ۱۹۵۰ بمن اهداء کرد از باقی مانده ها ی همین چاپ اول کتابهایش بود!

اما هدایت هنوز از نفس نیفتاده است . فریاد ی در گلو دارد که باید به گوش ها برساند . فریاد جانخراشی که نمیتواند در گلویش خفه کند .

اینجاست که " بوف کور " را بصورت یك مانیفست شاعرانه عرضه میکند . تمام مضامینی را که در گذشته به صور گوناگون بکار برده بوده در این قطعه شعر طولانی گرد میاورد و در پنجاه نسخه پلی کپی میکند و در واقع سرنوشت خودش را به سرنوشت این اثرش می سپارد .

به این جهت ، برا ی صحبت از صادق هدایت ، این شاعر - نویسنده ، چاره ا ی نیست جز اینکه به این اثر او توجه زیاد تری بشود .

*

* *

در باره ی " بوف کور " چه در ایران و چه در خارج از ایران ، بیش از هر نوشته ی دیگر هدایت قلمفرسائی شده است . تعبیرات و انتقاد ها ی دشمنان و یا ستایشگران " بوف کور " به تنهائی میتوانند چندین جلد کتاب را پر کنند . ولی متاسفانه این نوشتار ها در زمان حیات هدایت چاپ و نشر نشده است تا با نظر خود نویسنده مقایسه شود .

اصولا نمیدانم پیش از ۱۹۳۷ آیا صادق هدایت دستنویس " بوف کور " را برا ی نزدیکانش خوانده بوده یا

نه ؟ آیا اطرافیانش از وجود آن خبر میداشته اند یا نه ؟

تنها کسی که ادعا میکند " بوف کور " را قبل از چاپ خوانده همانا شین پرتو است که دیدیم در باره اش چه گفته .

ولی وقتی هدایت کتابش را در بمبئی پلی کپی میکند ، برا ی دوستان نزدیکش میفرستد (۱) . زیرا از وضع پست و سانسور آنچنان وحشت داشته که آنها را مستقیماً به تهران نمیفرستد و با خودش هم نمیاورد . بطوریکه جمال زاده در نامه ها ی مورخ ۵ شهریور ۱۳٤۵ (۱۹٦٦) و ۲٤ بهمن ٤۷ (۱۹٦۹) خود به کتیرائی ادعا میکند که هدایت اکثر نسخ بوف کور را به ژنو فرستاده و خواهش کرده بوده است که بوسیله ی یك مسافر خارجی به تهران ارسال دارد .

جمال زاده که خودش اهل فن و نویسنده بوده ، با الهام از این رومان یك کتاب ۲۸۲ صفحه ا ی با عنوان "*دارالمجانین*" می نویسد و آنچه را از این داستان کوتاه (۲) و بعضی دیگر نوول ها ی هدایت (مانند سه قطره خون ، زنده بگور . .) فهمیده بوده بصورت بدیعی اظهار میکند.

البته این رومان جالب بهیچوجه نمیتواند یك " نقد ادبی " محسوب شود و ارزش آن در ساختمان و معرفی شخصیتی بنام " هدایتقلی خان " ملقب به " موسیو " است

۱- نامه ها ی مورخ ۱۲ فوریه و ۲۷ ژوئن ۱۹۳۷ هدایت از بمبئی به مینوی .

۲- تعداد صفحات پلی کپی شده بوف کور به خط هدایت ۱٤٤ و اولین چاپ آن بوسیله ی روزنامه ی کیهان ٦۰ صفحه است .

و چون دسترسی به این کتاب دشوار نیست از ذکر محتویش خود داری میکنم .

و اما مجتبی مینو ی که یکی از نخستین خوانندگان نسخه ی پلی کپی شده ی " بوف کور " است ، ظاهراً کتاب را می پسندد و دست کم دو نامه به هدایت (که هنوز در بمبئی بوده) می نویسد .
همانطور که در بالا اشاره شد ، این نامه ها را ما در دست نداریم و فقط از جواب ها ی هدایت است که معلوم میشود مینو ی از " بوف کور " چیز مهمی درك نکرده بوده است .
معذالك ، همین مینو ی و مسعود فرزاد هستند که وقتی مامور برنامه ی فارسی رادیو ی بی بی سی لندن میشوند با گفتار ها ی خود نام صادق هدایت و بوف کور او را بر سر زبان ها می اندازند .
آیا متن این گفتار ها در جائی چاپ شده است ؟ آیا ارزش انتقاد ی و تجزیه و تحلیل آن ها در چه حد می بوده ؟ من نمیدانم .

در واقع بعد از مرگ صادق هدایت است که نویسندگان و منتقدینی در باره ی " بوف کور " مقاله و رساله و کتاب نوشتند وگرنه آنچه در دوران حیات هدایت نوشته شده ، بحث و بررسی کلی مجموع آثار او و ضمناً گاهی اشاره ها ی مهمی به " بوف کور " است .
نیز نکته ی مهم آنکه نقد هائی که به فارسی بر " بوف کور " نوشته شد ، بعد از چاپ ترجمه ی فرانسو ی

آن در پاریس و انتشار مقالات ستایش آمیزی که در مطبوعات فرانسه دیده شد است .

ناشر فرانسو ی " بوف کور " ، " ژوزه کورتی José Corti " خود شاعر و پژوهشگر " *ادبیات از نوع دیگر* " بود .

کورتی هر کتابی را چاپ نمیکرد . در انتخاب خود سخت گیر بود و بجا ی اینکه مانند اکثر ناشرین بدنبال نویسنده ها ی نامدار و کتاب ها ی پر فروش برود ، کیفیت اثر را در نظر میگرفت و به در آمد تا چیزی قانع بود . نیز بعلت همین سخت گیری در انتخاب آثار ، مشتریانش بیشتر نویسندگان (۱) ، ادبا ، منتقدین و مخصوصاً کسانی بودند که به جستجو ی نوشته ها ی پر ارزش میرفتند . بطوریکه خوانندگان انتشارات او غالباً کسانی بوده و هستند که بسا بدون شناختن نام نویسنده ی اثر ، به کتابفروشی کوچك " کورتی " واقع در کنار باغ " لوگزامبورگ " رجوع میکنند و چشم بسته کتاب هائی را که چاپ میکند میخرند .

همین امر باعث شد که وقتی کورتی " بوف کور " را چاپ کرد ، نویسندگان و منتقدین کار کشته ی فرانسو ی به اعتبار ناشر ، آنرا خواندند و بیدرنگ به نقد و استقبال از این کتاب پرداختند .

۱- برا ی مثال به نامه ا ی که هنری میلر Henry Miller بمن نوشته رجوع کنید .

حسن قائمیان که بعد از خود کشی صادق هدایت فعالیت ادبی خود را وقف مبارزه در راه حفظ مقام و شناساندن هدایت کرد ، آنچه را از منتقدین و نویسندگان خارجی بدست آورده بود در یك جلد گرد آورد و با عنوان " *نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره ی صادق هدایت ، زندگی و آثار او* " انتشار داد .

مفصل ترین مطلب این مجلد نوشته ی " ونسان مونتی " وابسته ی نظامی اسبق فرانسه در تهران و شرق شناس معروف است که در تهران چاپ شد (۱)

احتمال دارد که " ونسان مونتی " ترجمه ی فرانسو ی " بوف کور " را پیش از نشر آن بوسیله ی " کورتی " خوانده باشد . زیرا " روژه لسکو " با اشکالات متعدد ی که برا ی انتشار این کتاب در فرانسه مواجه شده بود ، عاقبت از حضور خود در مصر استفاده نموده و آنرا در مجله ی فرانسو ی زبان قاهره (۲) بسال ۱۹۵۲ چاپ کرده بود .

از آن سرانه به بعد ، روزنامه نویسان ، منتقدین ، شعرا و نویسندگان ایرانی که گوئی تا آن هنگام از وجود " بوف کور " خبر نداشتند به بحث در باره ی آن پرداختند - در صورتیکه انتشارات " امیر کبیر " بعد از خود کشی هدایت این کتاب را چاپ و در دسترس عموم گذاشته بود !

1-Vincent Monteil - Sâdeg Hedâyat - Editions de l'Institut Franco - Iranien - Téhéran - 1952

2 -La Revue de Caire - 1952

از آنجا که تفسیر و تعبیر ها ی این انتقاد ها سال هاست خوانندگان " بوف کور " را تحت تأثیر قرار داده و هر یك به نوبه ی خود دارا ی نکاتی است که شاهد شخصیت و نظر نویسنده اش میباشد ، شمه ا ی از جالب ترین آن هائی را که در دسترس داشتم در اینجا رونویس میکنم :

از مقاله ی غریب در مجله ی خروس جنگی - شماره ی ۲ - دوره دوم - ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ (۱۹۵۱)

" کتاب بوف کور عالی ترین و پر ارزش ترین اثر هدایت و سر مشق و نمونه ی زنده و پیشرو ی از ادبیات جدید است که با هدایت در ایران شروع میشود . زیرا در این کتاب او بیش از تمام آثارش با خویشتن خود صمیمی و دمساز بوده و تمام محکومیت ها و فشار ها و قید هائی را که یك محیط عقب افتاده و بازیچه دست سنت ها بر روح او وارد کرده و درونش را میخورده است بدون شائبه و خود فریبی بیان میکند . "

و در پایان مقاله ، راجع به سخنرانی دکتر خانلری در دانشکده ی هنر ها ی زیبا می نویسد :

" دکتر خانلری . . . ، یکی از افراد همان نسل عقب افتاده کهنه پرستی است که بعلت عدم ادراك ، هدایت را وادار به خود کشی میکنند . "

* * *

از مقاله ی جلال آل احمد - مجله ی علم و زندگی - تهران . شماره ی ۱ - سال اول دیماه ۱۳۳۰ (۱۹۵۲)

" . . . میشود گفت که هدایت از وقتی " تاریکخانه " را نوشت خود کشی کرده بود و از وقتی " بوف کور " را تمام کرد تمام شده بود . " . . . " اکنون " بوف کور " پیش رو ی ماست : فشرده ترین ، صمیمانه ترین و زیبا ترین آثار او . " . . . " بوف کور یك داستان کوتاه (nouvelle) نیست . رومان هم نیست . محاکات است . " . . . " حکایتی (Récit) سور رئالیست و اکزانتریك و پر از غم غربت (Nostalgie) " . . . " بوف کور جنگی و تلفیقی است از شك قدیم آریائی ، از نیروانا ی بودا ، از عرفان ایرانی ، از انزوا ی جوکیانه ی فرد مشرق زمینی ، از گریزی که یك ایرانی ، یك شرقی ، با تمام سوابق ذهنی خود بدرون میکند . " . . . " بوف کور تجسم تمام کینه هائی است که یك فرد ناتوان نسبت به توانا ها دارد . کینه ا ی که از سر محرومیت بر میخیزد . "

" روشن است که هدایت بوف کور یك نویسنده ی رئالیست نیست . هنر او مبنا ی خود را در واقعیت ها ی موجود نمی جوید . مبنا ی هنر بوف کور در عدم معدوم ها است . در نبود ی ها ست نه در " بود " ها . خوب آدمی که این چنین واقعیت ها را مشکوك و فریبنده میابد چه رابطه ا ی میان خود و آنها می بیند ؟ آیا نه اینست که خود او هم جزئی از همین واقعیت مشکوك است ؟ هدایت بوف کور رابطه ی خود را با " رجاله " ها بریده است و با رفتاری که انسان را اگر نه بیاد " بودا " اقلا بیاد

جوکیان هند می افکند عزلت گزیده است . هنر را نه بصورت ارتباط میان نویسنده و دنیا ی خارج ، بلکه بصورت وسیله ی ارتباطی میان خود و درون خود می انگارد . " . . . " شك هدایت مبنا ی " فناء فی الله " و وصول به عالم بقا نیست که عرفا از آن دم زده اند در این باره او خیال خود را راحت کرده است : " تصویر رو ی زمین را به آسمان منعکس کرده اند . " باید به گذشته دور تری نظر افکند ، بودا در اینجا همه کاره است که از زبان هدایت به نیروانا میخواند . "

. . . " بوف کور " نه تنها پی برده است که " ورطه هولناکی میان او و دیگران " هست و باین طریق خود را از (دیگران) بیگانه می یابد ؛ و نه تنها با تعبیر مرکب و مترادف " رجاله - احمق - خوشبخت " تنفر خود را نسبت به آدمها نشان میدهد حتی کینه ا ی را که از این تنفر ناشی میشود بصور مختلف بروز میدهد. "

. . . " تنها در مورد مرگ نیست که هدایت بوف کور نغمه بودا را تکرار میکند . بعالم " ذر " و مثال عقیده دارد (صفحه ی ۷) [کدام چاپ ؟] وحدت موجود را میشناسد (صفحه ی ۱۲ - ۲۱) به تناسخ و برگشت ارواح معتقد است و نه تنها آدمها واحد ی ازلی و ابد ی دارند ، حتی خانه ها ، درخت ها ، دیوار ها را نیز مثالی عالی در آسمانها است (صفحه ی ٤) هدایت عاشق هند و زیبائی ها ی آن است . "

*

* *

از مقاله ی سعید فاطمی - روزنامه باختر امروز - تهران - شماره ی ۷۸۰ - سال سوم ۱۲ فروردین ۱۳۳۱ (۱۹۵۲)

" سال پیش در چنین روز هائی بود که دست اجل دو تن از دانشمندان بزرگ ایران را بدیار مرگ کشانید و طومار هستی آنانرا در هم پیچید. " . . . " کتاب ها ی صادق و نوشته ها ی شهید نورائی بوف کور صادق هدایت و خاموشی دریا ی شهید نورائی [ترجمه ی کتاب Vercors !] نشانه ی دو روح متلاطم و انقلابی و مایوس اما هم‌آهنگ و پاك و ملکوتی هستند که در یك شب ظلمانی پاریس، راه دیار عدم در پیش گرفتند. "

*

* *

از مقاله ی ا. امید [احمد شاملو] مجله ی شیوه - تهران - شماره ی اول - سال اول - اردیبهشت ۱۳۳۲ (۱۹۵۳)

. . . " در ادبیات نیم قرن اخیر ایران هدایت یك پدیده ی شگفت و قابل ملاحظه بود، اگر از نظر تقدم زمانی، از " یکی بود یکی نبود " جمال زاده نام میبرند، بیشك و تردید در بنا ی با شکوه و شگرفی که هدایت برا ی نثر و داستان نویسی فارسی معاصر بنیان نهاد، اثر مذکور بزحمت یك خشت مرمرین بشمار میآید. " . . .

" از نظر محتو ی، یاس و بد بینی جنبه ی غالب هنر هدایت را تشکیل میدهد. این، نشان دوره ی اوست که انسان زیر فشار وحشتزا در هم میشکند و قفس چندان تنگ است که راه فراری نمیتوان جست. " " با

کوششی عقیم میخواهد علت بد ی را در خود بد ی بیابد ، ناچار علل موجده ی اجتماعی بد ی ها و زشتی ها برایش ناشناس میماند و هر بار سرش محکمتر از پیش به سنگ میخورد ، آنگاه در پایان تلاشی دردناک ، درون تنهائی شکنجه آورش ، احساس میکند که زخم هائی مثل خوره روحش را در انزوا میخورد و میتراشد " . (آغاز بوف کور) "

" در مجموعه ی این اوضاع و احوال است که هدایت از زبان " بوف کور " سخن می گوید . امید ی ندارد که صدایش شنیده شود ، فقط می کوشد خودش را به سایه اش معرفی کند . زهر خند چندش آورش را در خلاء رها می کند و پاسش از بیم و وحشت لبریز می شود . . . احساس خفقان و ی ، وحشتش را از نیستی ، اندیشه اش در باره ی پوچی و نا پایداری زندگی ، دلهره اش از دام ها ی بیشماری که در راه آدمی گسترده اند ، بد بینی شگفت وحشتزا ، و نفرتش از زندگی و محیطی که او را در بر گرفته ، شکنجه ها و درد ها ی باور نکردنیش ، در این اثر شوم تجسم می یابد . گریزش از خفقان ، ابتذال ، دنائت و رذالت دردناک است ، چه در رهگذر دامنش را می گیرد . در ظلمتی یك دست ، برا ی غلبه بر قلدری ، زور گوئی ، وقاحت و پستی راهی نمی شناسد . "

*

* *

علاوه بر مقالات ، کتاب هائی نیز در باره ی آثار صادق هدایت انتشار یافت که باز برا ی نمونه از مهمترین آنها صفحاتی را نقل میکنم :

" *بررسی آثار صادق هدایت از نظر روانشناسی* " تالیف دکتر سروش ایاد ی - انتشارات ابن سینا - تهران ۱۳۳۸ (۱۹۵۹) .

دکتر ایاد ی در مقدمه ی این کتاب تذکر میدهد " *رساله ایکه از نظر خوانندگان میگذرد در سال ها ی ۳٤ و ۳۵ نوشته شد در آنزمان محرك نویسنده در تنظیم این کتاب علاقه مفرط اهل کتاب به آثار هدایت بود .* "

. . . [در این رساله] " بیشتر جنبه ی *روانپزشکی در نظر گرفته شد و مباحثات مفصل حذف گردید و باشاره ی مختصر بنکات برجسته اکتفاء شد که تماما مورد تایید هیئت محترم قضات واقع گردید .* "

و بعد از یك دیباچه ی کوتاه ، دکتر ایاد ی به شخصیت و آثار صادق هدایت میپردازد : . . . قیافه هدایت بیضو ی (*لپتومرف* Leptomorphe) *بنابراین دارا ی سرشت اسکیزوئید ی* [Schisoide] خواهد بود . و همچنین *مگالوکران* [عظیم کله Mégalocrâne] *و از این لحاظ هم با تیپ (میتومان و پارانویاك)* [Mithoman- Paranoïaque] *دوپرو نزدیك است . پس صاحب چنین قیافه ا ی دارا ی سرشت اسکیزوئید ی و بنابراین گوشه گیر و دور از اجتماع و مستعد به شیزوفرنی* (Schisophernie) (۱) است

۱- *معلوم نیست دکتر ایادی این املاء را از کجا کشف کرده زیرا این لغت به زبان های مختلف چنین نوشته میشود :* ←

و صفات اسکیزوئید ی خود را همیشه حفظ خواهد نمود و دچار اختلال حالات هیجانی و احساساتی است . و از طرف دیگر افسانه سرا و خودخواه و نا راضی و منزجر و متنفر از اجتماع و بدبین میباشد . "

. . . " بوف کور یك اثر کاملا تخیلی و توهمی است نویسنده ابتدا سرشت روحی خود را خوب شرح داده و بعداً تذکر میدهد که این نوشته ها شرح یکی از وقایعیست که در (برزخ بین خواب و بیداری) برایش پیدا شده از نظر طب روحی سرتاسر این نوشته ها یك سلسله هذیان ها ی توهمی بعد از ا نیر یسم (onirisme) است که پر است از علائم مرضی که هر یك مؤید دیگری است و از نظر روانپزشك علائم واضح مرضیست و احتیاجی بتوضیح ندارد فقط مسائل تشخیصی در مورد آنها مطرح است . " . . . " تصویر و تجسم معشوق بشکل مرده بنحو ی که در کتاب بوف کور نوشته است یك نوع فعالیت تخیلی و توهمی کاملا مرضی است که از پس آن غرایز ضعیف و منحرف نویسنده پیداست در اینجا تمایل بطرف مرده و مرگ جنبه غریزی دارد یعنی غریزه مرگ که مسلط بر تمام غرایز نویسنده است منجر باین میشود که همان میکانیسمی که در جا ها ی دیگر نویسنده را بدون اراده بلکه با قدرتی مافوق اراده بطرف قبرستان میکشاند در اینجا منتج به نقاشی از رو ی مرده میشود . بعلاوه این نوشته دلیل غرایز لیبیدونال

- Schizofrenia ایتالیائی Schizophrenia انگلیسی - Schizophrénie فرانسه

منحرف اوست یعنی معشوق او (Instinct libidonaux) اولا تخیلی و توهمی و ثانیاً موجود ی نزدیك بمرده است و بالاخره در نظرش میمیرد و از عشق " احساس دردناکی " میکند . . . "

دکتر سروش اباد ی در این رساله ی ٤٥ صفحه ا ی خود قطعاتی را از " بوف کور " نقل میکند تا بتواند نظریه ی طبی خودش را توجیه نماید مثلا : " [هدایت] می نویسد " *بنظرم آمد تا مدتی که کوزه رو ی رف است خوابم نخواهد برد (وسواس) یك جور ترس بیجا برایم تولید شده بود که کوزه خواهد افتاد (فوبی phobie) بلند شدم که جا ی کوزه را محفوظ کنم ولی بواسطه تحریك مجهولی که خودم ملتفت نبودم دستم به کوزه خورد ، کوزه افتاد و شکست (امپولسیون impultion) [impulsion] "*

. . . " صدا ی دیگران را با گوشم می شنیدم و صدا ی خودم را در گلویم می شنیدم " (اختلال تکلم داخلی) اسکیزوتیمی Schisotymie " . . . " اختلال شخصیت بتدریج عمیقتر میشود و علائم هذیانی بیشتر اضافه میشود و تابلو بیماری شکل پیچیده تری پیدا میکند . " . . . مجموعه ی این نوشته ها یك رشته هذیان ها ی توهمی بعد از انیریسم است که محتو ی آنها علائم اختلال عمیق شخصیت ، توهمات سمعی و بصری و شامه و ذائقه و همچنین علائم مرضی زیر مثل مانیریسم Maniérisme پرسوراسیون [?! Perseveration] علامت آئینه و بالاتر از همه استرئوتیپی است که پیشرفت آن در این کتاب بطرف هذیان دستگاهی است - تابلو بیماری اگر چه مخلوطی از علائم مختلفه بیماری روحی است ولی

مجموعاً شباهت بتابلو استقرار اسکیزوئی دارد که در حال تبدیل بیك حالت هذیانیست ولی بطوریکه نویسنده در ضمن نوشته هایش توضیح میدهد این عوالم بیشتر در حالت انیریسم برای او پیدا میشده و همچنین اشاره بتریاکی شدن خود میکند، میتوان دخالت تریاك را در این حالات مؤثر دانست ولی این تاثیر محدود بایجاد و تشدید حالات انیریك است - تریاك نمیتواند اختلالات عمیق شخصیت و استرئوتیپی بوجود آورد." . . . " نقاشیهایش نیز مؤید نوشته هایش است، نقاشیها ی اهورمزدا با بالها ی پژمرده، ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم و نقاشیها ی مربوط به بوف کور از این قبیل است. خود کشی او هم علامت و نتیجه ی بیماری روحی اوست."

*

* *

" اینست بوف کور" بقلم م. ی. قطبی - تهران، ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) - از انتشارات دفتر تحقیق راثین - ۱۹۱ صفحه.

زیر نویسی را که نویسنده رو ی جلد کتاب ذکر میکند حاکی از این است که منظور او "تفسیری بر بوف کور، اثر صادق هدایت، کتابیکه سرشار از رمز و راز و اندیشه است." و "دکتر" علیمحمد مژده رئیس بخش ادبیات فارسی دانشگاه پهلو ی مینویسد که "ساعات خوشی را با مطالعه ی این اوراق [تفسیر قطبی] سپری ساختم" و اسماعیل راثین، ناشر کتاب میگوید: "پژوهش علمی در آثار ادبی، کاری رایج و معمول در همه ی جوامع فرهنگی پیشرفته است، اما در ایران، این روش تحقیقی تاکنون مرسوم نبوده است، و اگر هم بوده،

هرگز از حد حافظ، سعدی، فردوسی و مولانا تجاوز نکرده است، آنهم فقط در نیم قرن اخیر، چنانکه گوش بزرگان نیز تا چهل - پنجاه سال پیش وجود خارجی نداشته اند! " و علی اصغر افراسیابی چنین اظهار نظر میکند: " تاکنون در باره ی بوف کور و در باره ی خود هدایت مطالب بسیاری نوشته اند، اما تاکنون هیچکس نخواسته (یا نتوانسته است) اعماق روح هدایت را بشکافد و عمق بوف کور را دریابد و این نخستین بار است که نه فقط در مورد " بوف کور " بلکه بطور کلی در باره ی یك اثر فارسی چنین تحقیق وسیعی صورت میگیرد. " . . . " آیا همه ی آنها که ادعا ی دوستی با هدایت را داشته و دارند، و سالها با نام هدایت " تجارت " کرده اند، هرگز زحمت چنین بررسی و تحقیقی را بخود داده اند؟ تحقیقی که متضمن ده سال صرف عمر بوده است . . . "

مشخصه ی این شرح (بقول خود نویسنده) " در آنست که بوف کور از لحاظ هنر نویسندگی، سبك و عمق تجزیه و تحلیل شده است و مورد قبول و ستایش فضلا ی سر شناس قرار گرفته. "

در پیش گفتار، قطبی تذکراتی را لازم دیده که تا اندازه ای نظر کلیش را روشن میکند. مثلا مینویسد: " داستان بوف کور به لحاظ عمق مطلب، شامل نکات و اشاره ها ی فراوانی در موارد روانشناسی و روانکاو ی و علت تضاد ها، تخیلات، اوهام، عقده ها و بیماری ها ی روانی و امور فلسفی و علمی و نظرات و تئوری ها ی گوناگون است، که از شرح و تعریف آنها خود داری شده

است . " و بعد : " آنچه محرز است اینکه ، الهام بخش صادق هدایت در نوشتن " بوف کور " نخست مطالعه عمیق در آثار باستانی ایران و هند بوده است و بعد دو کتاب مشهور فروید بنام ها ی " تعبیر خواب " و " آینده ی یك پندار " و چنین تصور میشود که خوانندگان باید قبل از خواندن شرح ، آن دو کتاب را مطالعه فرموده باشند ، یا مطالعه فرمایند . "

بحث سبك شناسی قطبی با نخستین جمله ی " بوف کور " شروع میشود : " در زندگی زخم هائی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا میخورد و میتراشد " و آن را چنین تعبیر میکند : " شاید یك نویسنده ی تازه کار کلمه ی " درد " را در جمله ی بالا بر " زخم " ترجیح دهد ، زیرا معمولا شنیده ایم که مردم میگویند : " درد زندگی ، و زخم زندگی مصطلح نیست . اما چون تمام موضوع این کتاب شرح و توصیف زخمیست که بر راو ی داستان وارد شده است ، پس " زخم " بنحو قانع کننده تری گویا ی حال اوست . ولی مطلب بهمین جا خاتمه نمییابد ، چون این کلمه در ذهن خواننده تداعی کننده ی مخلوطی از چرك و فساد و خونابه است که بنحو تهوع انگیزی چشم را می آزارد ، و دیگر آنکه کلمه ی " زخم " با دارا بودن یك " خ " در وسط ، بهنگام تلفظ گلو را میخراشد و بگوش خوش آیند نیست و انتقاد نویسنده را از جهان اطراف خویش بنحو بارز تری می نمایاند ، تا " درد " با آن آهنگ نرم و عاشقانه که بیشتر بدرد مجالس بزم میخورد ، تا نشان دادن مفاسد زندگی . بدنبال این کلمه به " خوره " میرسیم که باز با دارا بودن همان حرف

" خ " در ابتدا بر شدت تاثیر زخم می افزاید و حالت نفوذی میکرب آنرا که بر پوست و گوشت و استخوان اثر میکند و سالها ی متماد ی فرد مبتلا بمرض را در غفلت نگاه میدارد و ناگهان با وضع فجیع و هولناکی آشکار میگردد ، نشان میدهد . و در مقاسه این کلمه با کلماتی چون جذام یا مثلا سفلیس و کوفت ، متوجه میشویم که هیچکدام مانند " خوره " رساننده ی منظور نویسنده نیست . و باز بدنبال این کلمه ، کلمات " تراشیدن " و " خراشیدن " با دارا بودن " شین " و " خ " نه تنها بر شدت تاثیر دو کلمه ی قبلی میافزایند ، بلکه پاشیده شدن حرف " شین " بهنگام تلفظ در پشت دندان ها بیهودگی توهمات زندگی را از نظر نویسنده بوضوح نشان میدهد . "

قطبی بعد از اینگونه توضیحات در باره ی اثر اصوات حروف ، مدتی عقاید علینقی وزیری را از کتاب " زیبا شناسی در هنر و طبیعت " نقل میکند و بعد چندی به عقاید جرج برکلی میپردازد و از لایبنیتس یاد میکند و نتیجه میگیرد که منظور هدایت از نوشتن جمله ی " من فقط برا ی سایه ی خودم می نویسم که جلو چراغ بدیوار افتاده است ، باید خودم را بهش معرفی بکنم . " اینست که " . . . و ی در همه چیز که تا این زمان بعنوان حقیقت معرفی شده است شك می کند و سعی دارد همه چیز را از نو بسنجد و موهومات را از حقایق جدا سازد و خود را تا آنجا که ممکنست بشناسد و بعد نتایج آزمایش خود را به سایه ها بگوید و خود را آنطور که شناخته است ، نه آنطور که دیگران خواسته و به او تلقین کرده اند ، به

سایه ها معرفی کند . . . تا اینجا ی داستان ، ما با گوینده ا ی همگام شده ایم که حادثه ا ی سخت هولناك زندگیش را زیر و رو کرده است و دانسته ایم که این حادثه را ریشه هائی بس عمیق است و به " امور ماوراء طبیعی " مربوط می گردد . . . " " در این دنیا ی پر از فقر و مسکنت و برا ی نخستین بار گمان کردم که در زندگی من یك شعاع آفتاب درخشید - اما افسوس ، این شعاع آفتاب نبود بلکه فقط پرتو گذرنده ، یك ستاره ی پرنده بود که بصورت یك زن یا فرشته بمن تجلی کرد " [بوف کور] تفسیر قطبی : . . . " بدبختی دیگری دارد که فقر و مسکنت ماد ی در برابر آن جلائی ندارد و علت قسمت عظیمی از این فقر و مسکنت نیز بسبب همان بدبختی بزرگتر است زیرا بدنبال آن میخوانیم که ستاره ا ی یا شعاع آفتابی برا ی یك لحظه ا ی کوتاه " بصورت یك زن " ، نه حقیقتاً وجود یك زن تجلی کرده است و راو ی داستان بدبختیها ی خود را با تمام عظمت و شکوهش در آن لحظه دیده است . در اینجا امور ماوراء طبیعی به زن یعنی " بصورت یك زن تشبیه شده . . . زیرا منشاء " امور ماوراء طبیعی " بنظر نویسنده ی داستان توهمات است و توهمات در مقابل دلائل عقلی تاب پایداری ندارند و " باید " برا ی فریب دادن انسانها بناگاه چون زنی عشوه گر جلوه ا ی بفروشند و چون برقی گذرنده دمی بپایند . . . و دلیل آوردن این تشبیه آنست که راو ی داستان سعی در توجیه این نکته دارد که انسان ها ی اولیه پس از آنکه تفکر در باره ی امور ماوراء طبیعی چون جرقه ا ی در ذهنشان درخشید

فریفته آن شدند..."..." اما این حادثه کی اتفاق افتاد؟"
..." سه ماه، نه ماه، دو ماه و چهار روز بود که پی او
را گم کرده بودم،..." [بوف کور] و نظر قطبی در این
باره: " سه هزار سال پیش، یا نه دو هزار و چهار صد-
پانصد سال پیش بود که حکمت شرق به یونان رفت و
مدون گشت..."

و بعد این جمله را از بوف کور نقل میکند:

" نه، اسم او را هرگز نخواهم برد، چون دیگر او
با آن اندام اثیری باریک و مه آلود، با آن دو چشم
متعجب و درخشان که پشت آن زندگی من آهسته و
دردناك میسوخت و میگداخت، او دیگر متعلق باین دنیا ی
پست درنده نیست - نه، او را نباید آلوده بچیز ها ی
زمینی بکنم." و چنین نتیجه میگیرد: " نویسنده اسمی
از معبود خود نمی برد چون اولا به کنه آن وارد نیست و
ثانیاً پرداختن بامور ماوراء طبیعی در هر زبان و بهر
اسمی که باشد بیك نتیجه میرسد: نفی یا اثبات وجود
خدا؛ و آنچه اهمیت دارد، این است که بدانیم در پی
آبیم یا فریفته سراب."..." راو ی خود را با " شراب و
تریاك" یعنی تخیل و تفکر به دریا ی خلسه و اشراق
غرق میسازد. تا بدین وسائل یا معبود را به " چهار
دیواری " عقل و فرمول ریاضی بکشد، یا اینکه خود در
جهان مه آلود ی ناشی از احساسات و تخیلات و رؤیا ها
محو و فنا گردد." بنابراین نویسنده تا اینجا به چیزی
والا بمعنی واقعی کلمه از لحاظ زیبا شناسی دل بسته
است و کفه ی احساسات و عواطفش بر کفه ی عقل می
چربد و این معنی از مقدم قرار دادن کلمه ی شراب (که

بجا ی تخیل بکار رفته است) بر تریاك (که بجا ی علم و خرد نشسته است) بخوبی آشکار میگردد . . . "

و در باره ی این جمله ی بوف کور " تمام روز مشغولیات من نقاشی رو ی جلد قلمدان بود . . . " با تکیه بر اظهار نظر م . امید یا احمد شاملو ، مینویسد : " . . . نقاشی آن که بسبك مینیاتور صورت میگیرد و نوعی نقاشی تخیلی و ظریف و دقیق است ، سمبل تخیلات ظریف و دور از واقع میگردد . . . "

آنگاه قطبی بیش از پیش به کشف " رموز " و " سمبولیك " بوف کور میپردازد که برا ی اختصار به چند جمله از این نظریه ها ی او اشاره میکنم : " راو ی داستان در ابتدا ی زندگی عاشقی چشم بسته است . . . چون بتقلید از گفته ها ی دیگران عشق را بعنوان گشاینده ی مشکلات پذیرا شده ، پس منتظر است تا روزی مشمول کرامات عشق شود و باسرار غیب دست یابد و غریب تر آنکه این نوع نقاشی مشتری ها ی فراوان دارد ، یعنی قسمت اعظم ذهن بشری را این موضوع پر کرده است و نقاشیها بهندوستان ارسال میشود و این بدان معناست که مبداء نشات چنین تصوراتی ابتدا از ایران بوده و از این دیار بهندوستان رفته و خوانندگان با مراجعه بشماره ها ی ۹۰۲ و ۹۰۷ و شماره ی مخصوص عید نوروز سال ۱۳٤۷ و ۹٦٤ مجله ی فردوسی و خواندن مقالات " دکتر سعید فاطمی " در باره ی اساطیر شناسی و مقدمه ی فصل اول " سیر حکمت در اروپا " [فروغی] که در همین کتاب پیش از این باز نوشته آمد در می یابند که منشاء اصلی پیدا شدن تمدن و اساطیر و ادبیات و

فلسفه و موسیقی و سایر امور فرهنگی جهان ایران باستان بوده است.»

... «*حال پس از ذکر این قسمت لازم است بتوضیحات دیگری در باره موضوع مجلس نقاشی و کلمات «عمو» و «پول» بپردازیم تا بتوانیم بدنبال نویسنده به عمق داستان وارد شویم:*

«*در این داستان همه جا سرو سمبل آزادی، و پیرمرد سمبل فلسفه روشنفکر محافظه کار، و نهر سیر دائمی توهمات و گل نیلوفر کبود سمبل فریب و وعده های شیرین توهمات و به اصطلاح در باغ سبز نشان دادن، و زن سمبل کشش جنسی بطور کلی یا بقول فروید لیبیدو، و چشمهای افسونگر زن سمبل سراب توهمات و دریچه ای بسوی حقیقت، و انگشت سبابه ی دست چپ مرد سمبل انحراف جنسی تصعید شده، و عمو یا پدر سمبل ایران یا هندوستان یعنی محل نشو و نمای پندار های اولیه، و پول میراث نیاکان است که شرح و اثبات هر کدام در جای خود و بهمان ترتیبی که نویسنده نقاب از چهره ی آنها بر میگیرد گفته خواهد شد.»*

*

* *

ولی بگمانم همین قدر که نویسنده «*نقاب از چهره ی* بوف کور گرفته» کافیست!

البته نباید تصور کرد که در روزگار ما چنین تعبیر و تفسیر های هذیان آمیزی بند آمده است. حتی برعکس، نظریات آل احمد و قطبی بطور شگفت انگیزی

بیش از پیش رخنه کرده و طرفدار یافته است . چنانکه غالب منتقدین ترجمه های چند نوول هدایت که در یکی دو سه اخیر در پاریس چاپ شد ، تحت تأثیر آنها در همین زمینه اظهار نظر کرده اند .

صادق هدایتی که در سراسر عمر خود با افسانه سازی و تحمیق ، با دروغ پردازی و تاریکی فکر مبارزه کرده ، خودش دچار این عالم اساطیری شده است : از خودش بتی ساخته اند تا بتوانند با زلم و زیمبو هائی که بدان بند میکنند هویت و اصالتش را تغییر دهند .

و این مختصه ی شبه روشنفکران محیط های عقب مانده است که بجای جستجو و درك واقعیت ، به اشباح و احادیث پناه میبرند . اینان نه تنها فکر ها را در قالب های عوام پسند میچپانند ، بلکه لغت ها را هم از معنی اصلیشان تهی میکنند . معنی عشق دیگر عشق نیست ، شراب ، شراب نیست ، گل ، گل نیست ، خنده ، خنده نیست . . . تا جائی که مرد عاقل به همه ی گفتارها مشکوك میشود . نه تنها به سخن ، بلکه در موجودیت واقعی حوادث و اشیاء و طبیعت شك میکند .

وقتی هدایت با قاطعیت از مرگ (بقول پل والری (۱) تنها پدیده ی ثابت و قطعی) سخن بمیان می آورد ، تفسیر نویس از نیروانا دم میزند !

البته شاهکار جای بحث و تفسیر بسیار دارد و تعابیر همیشه درست نیست و " بوف کور " شاهکار شناخته شده است و عجیب نیست که در باره اش زیاد

---

1 - *Paul Valéry : Tel quel : Editions Gallimard .*

قلمفرسائی شود . گیرم بحث و تفسیر باید سنجیده و بجا باشد تا ارزش واقعی اثر آشکار گردد ، وگرنه تعریف و تمجید بی منطق روش بت پرستان و حاصلش افزودن بت نامفهومی بر بت ها ی دیگر است .

" بوف کور " شاهکار هدایت و بقول منتقدین حرفه ا ی یکی از شاهکار ها ی ادبیات ایران و نیمه ی اول قرن بیستم دنیا بشمار می آید .

یك شاهکار چگونه بوجود می آید ؟ آیا با در نظر گرفتن صنعت و فنون هنر نویسندگی و بکار بردن مصالح لازم میتوان یك شاهکار ساخت ؟

در این باره گفتار و پژوهش بسیار هست . هنر شناسان و روانشناسان ، ادبا ، فلاسفه . . . قرن هاست که در پی کشف این معما هستند و در واقع به نتیجه ی قطعی نرسیده و فورمول خاصی برا ی آن کشف نکرده اند .

در زمینه ی ادبی ، از راه بررسی و بازار جوئی (marketing) میتوان کتاب پر فروش نوشت ، ولی نوشتن کتابی که دور از مد روز باشد و سال ها و گاه قرن ها خاصیت استثنائی و کمال خود را حفظ کند میسر نیست .

شاهکار بدون اینکه زائیده ا ی اتفاقی و آفرینشی خلق الساعه باشد ، آفریننده ا ی میخواهد که گذشته از ذوق و قریحه و داشتن مضمون انسانی عالی ، گذشته از ابتکار ، نیرو ی تصور ، صداقت و حساسیت ، از فوت و فن کارش مطلع و بر آنها چیره باشد .

این شبه روشن فکران املّ هستند که گمان میکنند هنر و ادبیات فقط موهبت شخصی است و آموختنی

نمی باشد (۱) . و هدایت با چنین عقیده ای مخالف بود و در هر موقعیتی که پیش میآمد آموزش را بر " نبوغ " و " قریحه ی خدا داده " برتر میدانست . چنانکه خود او نیز وقتی در بیست و هفت سالگی " بوف کور " را می نویسد از چم و خم فن نویسندگی با خبر است و احساسات و افکارش را با قدرت یك نویسنده ی کار کشته بیان میکند .

شاید همین جنبه ی بوف کور است که غالب خوانندگانش را گمراه مینماید . زیرا " بوف کور " بقدری ماهرانه ساخته شده که بسا مجال تجزیه و تحلیل نمیدهد . حال اینکه برای فهم آن باید ظواهر زیبایش را جزئی از خصایص آن دانست .

*

* *

نویسنده ی " بوف کور " حرف دارد . از الفاظ برای بیان مطالب و تاثرات مهمی استفاده میکند و برای اینکه گفتارش برد داشته باشد ، سرگذشت را از زبان شخص اول مفرد بیان میکند تا خواننده را بیدرنگ به خودش متوجه سازد و او را بدنیای شخصی اش بکشد .

۱- " *البته یك تفاوت اساسی بین ادبیات و علوم هست . . . وسیله ی کار کردن هر یك از رشته های علوم ، فراگرفتن قبلی آن علم است . . . در حالی که وسیله پرداختن به ادبیات ، یك موهبت شخصی ، یك نبوغ ، و یك نوع الهام خاص است . . .* " صفحه ی ۱۲ " بحث کوتاهی درباره ی صادق هدایت " از رحمت مصطفوی .

به این جهت ، قبل از هر چیز این سؤال پیش میآید که آیا این روش فقط فنی است یا اینکه شخصیت و زندگی هدایت در آن نقل شده ؟ زیرا داستان هائی که از زبان شخص اول مفرد نوشته شده در ادبیات غربی بسیار است و اکثر آنها شرح حال نویسنده تلقی نمیشود و آنچه از جزئیات و تجربیات زندگی نویسنده در آنها هست چیز هائیست که اگر به شیوه ی " شخص سوم " هم نوشته میشد باز در اثر وجود میداشت .

در مورد رابطه ی راو ی " بوف کور " با شخص هدایت باید احتیاط بخرج داد . چرا که متأسفانه ما از بچگی و دوران شباب صادق هدایت اطلاع زیاد ی نداریم . آنچه را جسته و گریخته برا ی من تعریف میکرد آنقدر ها دقیق نبود که بتوانم وضع این دوران زندگی او را به وضوح تصور نمایم .

ولیکن مسلم اینست که وقتی با هدایت آشنا شدم او در خانه ی پدریش مسکن داشت و گوشه و کنایه هایش حاکی از اختلاف سلیقه اش با شیوه ی زندگی خانواده اش بود : انتقاد از رفتار پدر و مادر ، دوری جستن از خویشاوندان و بیزاری از محیطش که در درجه ی اول همانا فضا ی خانوادگی خودش بود ؛ و هم این خانواده بود که حتی بعد از مرگ صادق اجازه نداد مطالب حساس زندگی او و تحولات آن بخارج درز کند .

بنابراین اگر بخواهیم در عالم خیال بافی نیفتیم ، مجبوریم در کمال فروتنی اعتراف کنیم که از واقعیات عینی زندگی او مطالب مهمی در دست نداریم و به این جهت بهتر است برا ی درک " بوف کور " به روش تحلیل

ادبی و بخصوص چگونگی ساختمان آن بپردازیم .

هدایت مدعی بود که " بوف کور " را در فرنگستان نوشته و بعداً ، برا ی چاپ آن - که به گمانش در ایران زمان رضا شاه امکان نداشته است - به هند میرود و از این رومان تعداد پنجاه نسخه پلی کپی میکند .

از آنجا که در راستگوئی هدایت کوچکترین شك و شبهه ا ی ندارم ، این شرح را می پذیرم .

ولیکن این سؤال پیش می آید که آیا " بوف کور " ی که در هند پلی کپی شده آیا همان " بوف کور " ی است که هدایت در پاریس نوشته بوده یا بعد از بازگشت به ایران در آن تغییراتی داده است ؟

آنقدر که من طرز کار هدایت را از نزدیك دیده بودم (و شهادت دیگران هم هست) او از جمله نویسندگانی بود که پیوسته در پی تکمیل آثارشان هستند . نوشته ها ی چاپ نشده اش را (مانند " البعثة الا سلامیه . . . " و " توپ مرواری ") تصحیح میکرد ، بر بعضی نوشته ها ی چاپ شده اش (مثل " نیرنگستان " و یا " ترانه ها ی خیام ") حاشیه مینوشت ، - چنانکه گوئی کارهایش را انجام شده نمی پنداشت .

با چنین دید ی " بوف کور " را نمیتوان یك اثر " تند نوشته شده " و " خلق الساعه " تلقی کرد . خاصه اینکه در توضیحات و تفسیر ها ی مختصری که به خود من میداد بر این نکته تکیه میکرد که آنرا " با حساب و کتاب دقیقاً ، مثل اینکه رو ی یك حامل موسیقی کار بشود " نوشته است .

بنابراین اگر فرض کنیم که " بوف کور " ی که امروز در دست ماست ، با آن نوشته ا ی که هدایت از پاریس با خود آورده بود ، تفاوت دارد ، زیاد فضولی نکرده ایم .

مخصوصاً اگر به ساختمان این اثر توجه نمائیم ، می بینیم که کتاب از دو قسمت مشخص تشکیل شده که در ضمن مکمل بودن همدیگر، مشخصات خاص خود را دارند و این نکته بخصوص در قسمت اول کتاب بشدت بچشم میخورد . بطوریکه میتوان گفت پنجاه و دو صفحه ی اول " بوف کور " (۱) بخود ی خود یك نوول کامل است : سرگذشت یك مرد نقاش منزو ی است که در عزلتگاه هذیانی اش دختر زیبائي بر او تجلی میکند و او عاشق میشود ولیکن معشوقه در آغوشش جان میسپارد و او جسدش را به کمك همزاد خود خود بخاك میسپارد و تنها چیزی که از این عشق شوم برایش باقی میماند نقشی از چشمان معشوقه است و خود او ، نومیدانه به مخدرات پناه میبرد و " *در یك حالت نیمه خواب و نیمه اغما* " فرو میرود . (صفحه ی ۵۰)

محتو ی این " نوول " بسط همان مضامینی است که هدایت در سال ها ی ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ در داستان هایش عرضه میکند .

۱- آنچه از " بوف کور " نقل خواهم کرد بر مبنا ی نسخه ی پلی کپی شده ی بمبئی ۱۹۳۷ است که متاسفانه در دسترس همگان نیست . ولی چون این نسخه بخط خود صادق هدایت است در صحت متن آن نمیتوان شك کرد .

مرگ ، تنهائی و بی پناهی در یك دنیا ی " پست پر از فقر و مسکنت " . یعنی مضمون هائی که از ابتدا ، در همان نخستین نوشته ی هدایت جوان دیده میشود . (۱) به این جهت ، در مرحله ی پی ریزی و بوجود آمدن " بوف کور " جستجو ی در این زمینه زائد است . - مخصوصاً اگر در نظر داشته باشیم که نوول " زنده بگور " در اوایل سال ۱۹۳۰ نوشته شده و مضمون اصلی آن همانا " مرگ " است .

پس موضوع جالب اینست که ببینیم همین مضمون در این دو اثر " همزمان " به چه نحو ی بیان شده است .

در نوول " زنده بگور " نویسنده ی سرگذشت در جستجو ی حقیقت بین مرگ و زندگی است . کدام یك از این دو بر دیگری چیره میشود ؟ و اگر از دو جمله ی

۱- مرگ " *چه لغت بیمناك و شور انگیزی است ! از شنیدن آن احساسات جانگدازی به انسان دست میدهد : خنده ها را از لب میزداید ، شادمانی را از دلها میبرد، تیرگی ، افسردگی آورده هزار گونه اندیشه ها ی پریشان از جلو چشم میگذراند*" . . . " *تو [مرگ] سروش فرخنده ی شادمانی هستی اما در آستانه ی تو شیون میکشند ، تو فرستاده ی سوگواری نیستی ، تو درمان دلهای پژمرده میباشی ، تو دریچه ی امید برو ی نا امیدان باز میکنی ، تو از کاروان خسته و درمانده ی زندگان مهمان نوازی کرده ، آنها را از رنج راه و خستگی میرهانی ، تو سزاوار ستایش هستی ، تو زندگانی جاودان داری . . .* " گان - ۱۳۰۵ [۱۹۲۷]

آخر داستان که جنبه ی شوخی دارد و یا برای نجات از گیر سانسور (مثل happy end فیلم ها ی جنائی امریکائی) نوشته شده (" *این یادداشت ها با یك دسته ورق در کشو او* [داستان سرا] *بود. ولیکن خود او در تخت خواب افتاده نفس کشیدن از یادش رفته بود* ") صرفنظر کنیم، می بینیم که باطناً زندگی است که بر مرگ، حتی مرگ اختیاری، یعنی خود کشی، پیروز میشود. هر چند انسان بکوشد تا به "*نور حقیقت مطلق*" برسد، تیرش بسنگ میخورد و سرنوشت او روی پیشانی اش نوشته شده. زیرا سرنوشت، مثل ورق ها ی فال گیری، صور گوناگون دارد.

در صورتیکه در "بوف کور" در همان قسمت اول که ادعا میکنم به تنهائی یك نوول کامل است، کسی که دارد سرگذشتش را نقل میکند، مرگ (دختر اثیری) را جلو چشمش می بیند و بر خلاف میل و ادعایش به تریاك پناه میبرد. (۱)

نویسنده ی سرگذشت "زنده بگور" با زحمت زیاد، به انواع و اقسام وسایل دست میزند تا مرگ را ببیند، حال اینکه نویسنده ی قسمت اول "بوف کور" کسی است که مرگ با پا ی خود به سراغش میآید.

مرگ، در "زنده بگور" زشت است. حاصل بیماری

۱- بوف کور - صفحه ی ٦ : " *ولی افسوس که تاثیر این گونه دارو* [شراب و خواب مصنوعی بوسیله ی افیون و مواد مخدره] *موقتی است و بجا ی تسکین پس از مدتی بر شدت درد میافزاید* ".

است ، پوچ و مسخره است ، گریز از زندگی است . قهرمان داستان ریشه ی ناکامی هایش را در خودش میداند ، خودش است که نتوانسته با محیط جور بشود (" *ترس از اینکه دست بخود کشی بزنم و زنده بمانم - حس میکردم که مرا با افتضاح از جامعه ی آدم ها بیرون کرده اند ، میدیدم که برا ی زندگی درست نشده بودم* " . . . " *میخواهم از خودم بگریزم بروم خیلی دور* " . . . " *همه از مرگ میترسند ، من از زندگی سمج خودم* " (۱)

همین مرگ ، در " بوف کور " اوج زیبائی است ، زنی اثیری ، افسونگر ، با چشمان *مثل گو ی الماس سیاهی که در اشك انداخته باشند* " (۲)

انگاری هدایت بعد از نوشتن " زنده بگور " که داستانی است به سبك واقع بین ، با جزئیات منطقی و مستدل ، خواسته در مضمونی که همیشه مشغولش میداشته (مرگ) بیشتر کنکاش کند و به آن جامه ی شاعرانه بپوشاند . بجا ی اینکه خواننده را متعجب کند ، پشت او را بلرزاند و به درون تصورات نیمه آگاه خود ببرد و تاثرات خودش را به هر خواننده ا ی منتقل نماید .

بیخود نیست که عنوان " بوف کور را بر این اثرش میگذارد . بوف ، بوم ، جغد . . . پرنده ایست شکاری ، تیز هوش ولی در روز روشن جایی را نمی بیند . پس در روز چه کور باشد و چه بینا فرقی نمیکند . دیدش درونی

۱- زنده بگور
۲- بوف کور صفحه ی ۲٤

است . ذهنی است ، نه عینی . ولی تجسسات یونگ نشان میدهد که روح افراد از تحت الشعور مشترك (۱) و از واقعیت روانی ماوراء شخصی ساخته میشود . - چنانکه تن ها نیز به یك مجموعه ی دنیا ی ما دی تعلق دارند .

شخصیت قهرمانان " زنده بگور " و " بوف کور " با وجود خویشاوندی ی تفاوت ها ی بسیار دارند که هدایت از راه توصیف محیط و جزئیات خصوصی زندگی ، آنها را ظاهر میسازد .

قهرمان " زنده بگور " یك محصل است در فرنگستان : " *ساعت ۱۰ روز یکشنبه است* " روز تعطیل فرنگی ها - دکور اطاق پارچه نقش دار از نوع Toile de Jouy و محل خانه ، در خیابان مونپارناس است ، واگون زیر زمینی (مترو) سوار میشود . . . ولی وقتی میگوید " *دلم میخواست* بچه ی کوچك *بودم* " به یاد گلین باجی می افتد ، به یاد قصه گوئی و پیوند ایرانیش می افتد .

اما کسی که در " بوف کور " سرگذشتش را نقل میکند خانه اش در کنار خندق (احتمالا خندق ها ی تهران) قرار دارد . این شخص پدر ، عمو و یا معشوقه اش را به اسم نمی خواند (در " بوف کور " اشخاص اسم ندارند و بوسیله ی صفت یا اسم عام معرفی میشوند : پدر ، عمو ، مادر ، دایه ، لکاته ، خنزر پنزری ، قصاب . . .) گیرم با اینکه خانه اش متشکل از یك اطاق و یك پستو و

۱- بهاء الدین مجروح ، نویسنده و فیلسوف افغانی collective inconscience را این چنین ترجمه میکند (کتاب اژدها ی خود ی)

فلاکت بار است (صفحه ی ۲۸) ، در آنجا تختخواب و میز و صندلی دارد (صفحه ی ۲٦) ، اعمالی انجام میدهد که در ایران رسم نیست ؛ مثلا دو شمعدان بالا ی سر مرده میگذارد (صفحه ی ۳۰) ، بجا ی یخدان و صندوق ، چمدان ، چمدان کلید دار دارد (صفحه ی ۳۵) ، و از آن مهم تر قسمت هائی است که نه تنها خاص فرنگستان میباشد ، بلکه متاثر از ادبیات و مخصوصاً سینما ی اکسپرسیونیست (expressioniste) سال ها ی بعد از جنگ اول جهانی است : کالسکه نعش کش (صفحه ی ۳۵) کالسکه فیلم Charrette Fantôme (ارابه ی شبح وار) اثر شوستروم Sjôström سوئد ی است ، سرعت آن (صفحه ی ۳۸) شبیه تند رفتن کالسکه ی فیلم " نوسفراتو Nosferatu " اثر مورنو Murnau دانمارکی است ، خانه ها ی پست و بلند به شکل هندسی (صفحه ی ۳۸) آن مانند دکور فیلم " مطب دکتر کالی گاری Le Cabinet du Dr. Caligari میباشد (۱) حتی وقتی از خانه اش که پشت به یك صحرا ی " *پر خاشاك و شن داغ و استخوان* دنده ی *اسب* " دارد بیرون می رود (صفحه ی ۲۰) به هوا ی بارانی با مه غلیظ (صفحه ی ۲۱) بر میخورد که آدم را بیاد هوا ی اوایل زمستان شمال اروپا می اندازد . و هنگامیکه می نویسد : " *از پشت ابر ستاره ها مثل حدقه چشم ها ی براقی که از میان خون دلمه شده سیاه بیرون آمده باشد رو ی زمین را نگاه*

1- F. Gaffary : " La Chouette aveugle et le cinéma" Bizarre No 1 1953

میکردند " این سؤال پیش می آید که آیا هدایت فیلم " یك سگ اندلسی Un Chien Andalou " اثر " لویس بونوئل Luis Bunuel " را در آخرین روز ها ی اقامتش در پاریس دیده بوده است یا نه ؟ زیرا یکی از اولین تصاویر این فیلم منظره ی آسمان پوشیده از ابر ها ی پاره پاره است که از پس آنها ماه میدرخشد و شخصیت اصلی فیلم ، خود " بونوئل " ، یك تیغ دلاکی را تیز میکند و با آن چشمی را چاك میدهد و خون بیرون میزند و دلمه میشود و بشکل ماه و ابری که وسط آن را می پوشاند و نصفش میکند در می آید .

در اینجا شباهت را باید بیشتر ناشی از علت دیگری دانست : شیوه ی نگاه و تعبیر چیز ها که خاص سوررئالیست ها بوده و هست و بطور قطع در هنر هدایت که با بزرگترین و پیشاهنگان این گروه پاریسی همزمان بوده مؤثر افتاده .

نیز نباید فراموش کرد که تاثیر سینما در ادبیات نه تنها در دهه ی ۳۰ - ۱۹۲۰ ، بلکه قبل از آن بسیار زیاد بوده است و جنبش ها ی هنری اکسپرسیونیست اتریشی و آلمانی و سوررئالیست و امپرسیونیست impressioniste فرانسو ی و فوتوریست futuriste ایتالیائی ، روسی و انگلیسی ، بسا بدون اختراع سینما بوجود نمی آمده است . و اگر اساس این جنبش ها را بر پایه ی آگاهی به بعد زمان و مکان و بازی با این ابعاد بدانیم ، تاثیر واقعی هنر سینما در دیگر هنر ها بدست می آید .

چنانکه قبلا هم اشاره شد ، هدایت نه تنها به تمام

این جنبش ها آشنا بوده ، بلکه آنها را در مظاهر مختلفشان پذیرفته بوده است و مثل دیگر نویسندگان این دوران از آنها متاثر گشته.

منظور از این همه " اظهار معلومات سینمائی " (!) اینست که قسمت اول بوف کور در فرنگ و تحت تاثیر دیده ها و شنیده ها های او در اروپا نوشته شده است.

زنده بگور هم در همان سال در پاریس نوشته شده است. ولی انگاری هدایت از آن کمال رضایت را نداشته و با مضمون " مرگ " آنقدر که دلش میخواسته است دست و پنجه نرم نکرده. این مرگی که هم افسونش میکند و هم از او میگریزد. و هدایت سمج دست از آن بر نمیدارد و با شیوه ی دیگری دوباره به سراغ آن و مشتقاتش که تاریکی و تنهائی باشد میرود.

این بار فقط مضمون در ذهنش پخته تر نیست. قدرت نوشتنش نیز بیشتر شده. صنعت تغییر ظواهر (transposition) را در کمال مهارت و شاعرانه تر از همیشه بکار می بندد و از همین مضمون ابد ی ، مطلق و ثابت ، پنجاه صفحه شعر بی همتا میسازد.

هدایت حالا میداند که بّران ترین سلاح نویسنده در لحن بیان است ، در سبك است. هیچ مضمونی تازگی ندارد. سبك است که میتواند مطلب را بدیع سازد. هدایت در این پنجاه صفحه ی اول " بوف کور " شهامت بخرج میدهد : از تشبیهات بی سابقه نمی ترسد ، از بکار بردن آنچه در اختیار یك نویسنده ی شاعر ممکن است قرار بگیرد کوتاهی نمیکند. درست است که حرف ها ی هدایت بیرحمانه تند است ولی خشونت کلام " زنده بگور "

را ندارد. در " بوف کور " حرف هایش را از صافی تصورات برزخ بین خواب و بیداری میگذراند، - ضمن اینکه سرش را بگوش خواننده گذاشته و با صدا ی بم خود او را مجذوب میکند، او را به عالم ذهنی خودش که از هر واقعیتی حقیقی تر است میکشاند، به شگفت می آورد و تار و پودش را میلرزاند و از زبان فارسی، از زبان فارسی عصر خودش، نه از زبان خاك آلود اجدادش، مؤثر ترین بیان شاعرانه را بدست می آورد.

وصف شب از زبان هدایت بقدری در زبان فارسی بدیع است که باید هزار سال به عقب برگشت و ابتدا ی داستان بیژن و منیژه شاهنامه ی فردوسی را مرور کرد تا این درجه ی حساسیت را بازیافت:

" *شب پاورچین پاورچین میرفت گویا باندازه کافی خستگی در کرده بود، صدا ها ی دور دست ضعیف بگوش میرسید، شاید یك مرغ یا پرنده رهگذری خواب میدید، شاید گیاه ها میروئیدند - در اینوقت ستاره ها ی رنگ پریده پشت توده ها ی ابر ناپدید میشدند.* "(۱)

همین! با یك جمله، پشت خواننده چندش میشود!

آری، این پنجاه صفحه ا ی که هدایت در کمال توانائی نوشته است بخود ی خود یك اثر کامل است. مگر نه اینکه خود او بر این نکته تکیه میکند؟ " *من فقط به شرح یکی از این پیش آمد ها میپردازم که برا ی خودم اتفاق افتاده*... (۲) و این پیش آمد را تمام و

۱- بوف کور صفحه ی ۳۳ - ۳٤

۲- بوف کور صفحه ی ٦

کمال در همین قسمت اول نقل کرده است . نه فقط مضمون اصلی (مرگ) در آن پرورش یافته ، بلکه مضمون ها ی مهم دیگر نیز در آن یافته میشود ، مثلا مضمون همزاد .

داستان سرا می گوید : " *من فقط برا ی سایه ی خودم می نویسم . . .* " (۱)

هدایت در مقاله ا ی با عنوان " چند نکته در *باره ی ویس و رامین* " سال ها (۱۳۲٤ - ۱۹٤٦) بعد از نوشتن " بوف کور " " سایه " را چنین تفسیر میکند: " *در مقابل " آب " که ارج و شکوه و اعتبار دنیا ی ماد ی است " سایه " همان اهمیت را در دنیا ی غیر ماد ی دارد . در لغت ، سایه بمعنی همزاد و سایه زده و جن گرفته است (فرهنگ انجمن آراء) و نیز بمعنی سرشت روحانی که به هیکل ماد ی جلوه گر میشود ،* ombre ، fantôme *نیز آمده است .*

تو بد خواه من دایه ی من

بخواهی برد آب و سایه ی من "

و همین سایه ، همزاد را بصورت عمو ، پدر ، پیرمرد عیاش زیر درخت ، نعش کش . . . در میاورد . این همزاد است که به تنهائی او جلوه ی تنهائی مطلق میدهد .

هدایت نه تنها فقط به معنا ی همزاد در سنت ایرانی و لغت فارسی توجه دارد ، بلکه با فرهنگ گسترده ی غربی خود وقتی صادقانه احوال کسل (dépressif) خودش را در نظر میگیرد ، به این " رقیب "

۱- بوف کور صفحه ی ۷

خاش دو چندان اهمیت میدهد.(۱) در هائی را که روانشناسی تحلیلی فروید برو ی شناخت درون انسان و گوشه و کنار ها ی بغرنجش گشوده است از نظر نویسنده ی ایرانی دور نیست.

صادق هدایت که ظاهرا زندگی بچگی و شبابش در خود فرو رفتن و اجتناب و حتی بیزاری از اطرافیانش گذشته، بشدت رومانتیك بوده و هست (نه رومانتیسم در سنت فرانسو ی، مثل لامارتین و شاتو بریان و ویکتور هوگو، بلکه متمایل به رومانتیسم آلمانی و انگلیسی و امریکائی : هوفمان، ادگار پو، لویس (۲)، ماتورن Maturin) از این نوع کتاب ها ی بسیار خوانده و مثل هر نویسنده ا ی از خوانده هایش متاثر شده است. فهرست این نوع کتاب ها زیاد است و برا ی مثال میتوان از " فاوست " گوته (پیر مرد ی که برا ی جوان شدن روحش را به ابلیس میفروشد) " داستان شگفت انگیز پیتر اشلمیل Peter Schlemihl " اثر " شامیسو دو بونکور Chamisso de Boncourt " (مرد ی که سایه اش را گم میکند) " زن بی سایه "، اثر " هوگو هوفمنستال H. Hofmansthal "، " همزاد " رومان داستایفسکی، " آرتور گوردون پیم Arth . Gordon Pim " رومان ادگار آلن پو، " هورلا Le Horla " نوول " گی دو مو پاسان " ملموث Melmoth اثر ماتورن،... نام برد.

---

1 - *Otto Rank - une étude sur le Double - les Editions Denoël et Steele - Paris*

۲- *M . G . Lewis نویسنده کتاب " کشیش "*

فقط این داستان ها ی خارق العاده نیست که تآثیرشان در " بوف کور " دیده میشود . مسئله زمان و مکان که بوسیله ی سینما از شکل تجرید ی به صورت عینی در آمده است نیز بحساب می آید . همانطور که فیلم " تعصب " اثر کارگردان امریکائی Griffith به رومان نویسی و داستانسرائی جان تازه ا ی داد و از روش " ریسمان وار " در آورد ، هدایت نیز از سینما و تاتر عصر خودش (در مدتی که در پاریس و اروپا بود) متاثر شد . گیرم طبق معمول بدنبال آنچه میرفت که با روحیه اش جور بود و نه آنچه مورد پسند عامه و مبتذل بود . در این هنگام توجه او به آثاریست که بین خودش و آنها خویشاوند ی حس میکند . مثل فیلم ها ی " *دانشجوی پراگ* " به کارگردانی " استلان ری Stellan Rey " ، " *سه روشنائی* " فرتیز لانگ ، " مطب دکتر *کالی گاری* " کار " روبرت وینه R. Wiene " ، . . . و یا " *بی رحم* inhumaine " مارسل لربیه M. L'Herbier فرانسو ی که از همکاری پیشاهنگان هنر دهه ی ۳۰ - ۱۹۲۰ پاریس (پی یر ماك اورلان P. Mac Orlan ، سناریو فرنان لژه F. Leger و کاوالکانتی Cavalcanti دکور ، ماله *استونس* Mallet Stevens معماری) بهره مند شده بود .

یا نمایش هائی چون " *جانی ها* Les Criminels " از بروکنر Brukners ، " *دور از ساحل* Out Word Baund " اثر " سوتون وان Sutton Vane "

این عناوین و بسا عناوین دیگر را از دهان خود هدایت شنیده بودم و بسا عناوینی چون کار ها ی حماسی

فریتز لانگ که نام نبرده ام و بهر حال آنچه میخوانید نه از حدسیات است و نه خودم ساخته ام.

مضمون دیگر؟

اشتغال به کار خلاقه.

شخصیت "زنده بگور" می نویسد: "*افسوس میخوردم که چرا نقاش نشدم، تنها کاری بود که دوست داشتم و خوشم می آمد.*" نویسنده سرگذشت در "بوف کور" حرفه اش نقاشی است: "*نقاشی هر چند مختصر و ساده باشد ولی باید تاثیر بکند و روحی داشته باشد، اما منکه عادت به نقاشی چاپی روی قلمدان کرده بودم حالا باید فکر خودم را بکار بیاندازم.*" (صفحه ی ۳۱)... "*در میان مردمان یکنفر نقاش فلکزده، یکنفر نقاش نفرین شده، شاید یکنفر روی قلمدانساز بدبخت مثل من وجود داشته، درست مثل من...*" (صفحه ی ٤٩)

مضمون دیگر؟

بیماری.

راویان هر دو سرگذشت بیمار احوالند: راوی "زنده بگور" دور خودش دوا چیده، بوی الکل برای انژکسیون اطاقش را گرفته؛ نویسنده ی سرگذشت "بوف کور" نیز شخصی است نحیف، بیمار و تبدار. ولی هر دو آنها میخواهند بنویسند، با دیگران تماس برقرار کنند. ریشه ی بیماریشان تنهائی است، روحی است.

"*چه خوب بود اگر همه چیز را میشد نوشت، اگر میتوانستم افکار خودم را بدیگری بفهمانم، نمیتوانستم بگویم، نه یك احساساتی هست، یك چیز هائی هست که نمیشود بدیگری فهماند، نمیشود گفت، آدم را مسخره*

میکنند " (زنده بگور - صفحه ی ۲۷) - " *من سعی خواهم کرد آنچه را که یادم است، آنچه را که از ارتباط وقایع در نظرم مانده بنویسم، شاید بتوانم راجع به آن قضاوت کلی بکنم، نه، فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلا بتوانم باور بکنم - چون برای من هیچ اهمیتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نکنند، فقط میترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم* " (صفحه ی ٦ و ۷ بوف کور) ".

در این قسمت (قسمت اول) احتیاج به نوشتن شوریدن بر جمع دیگران معنی نمیدهد . دیگران فقط از " *احمقها و خوشبختها* " تشکیل شده اند و هنوز به جانش نیفتاده اند تا آماج دشنام ها ی او قرار بگیرند . نویسنده حدس میزند که ناکامیش در خودش است و میخواهد خودش را بشناسد . او در تنگنا ی زندگی بیمار و فلاکت بارش گیر کرده ، در یك چهار دیواری تنگ و نکبت بار دچار روح روشن بین ، حساس ، خالق ولی " کسل " خودش می باشد . مگر نه اینکه رؤیا ی مکرر " خانه " در روانشناسی تحلیلی نشانه ی روح کسل است و سواد هدایت آنقدر هست که بر این نکته آگاه باشد ؟

چنین حساسیت فوق العاده ا ی ، جان را ناسور میکند ، شخص در خودش فرو میرود ، زبانش بند می آید ، زمان و مکان را مثل ورق بازی در هم بر میزند (زنده بگور) و اگر بیمار باشد . . . هرگز نمیتواند دست بکار ساخته و پرداخته بزند . زیرا انگیزه ها ی اجرا ی اعمال مثبت ازش گرفته میشود . ولی هدایت از این احوال شخصی ، دانسته و سنجیده شاهکار میسازد . طبیبی

است حاذق، خودش بیمار نیست. بیماری را میشناسد. میداند که شاخك ها ی هوش و تربیت چنین فرد ی به تمام زوایا ی شناخته هایش سرك میکشند و از هر پدیده ا ی معنا ی عمیق و شاعرانه بیرون میاورند.

ادعا کردم که قسمت اول "بوف کور" نوولی است کامل که حتماً در فرنگ ساخته و پرداخته شده است. شیوه ی دید، طرز بیان و ابراز احساسات همه اروپائی است. نیز گفتم که در این نوول، مثل طرح اولش "زنده بگور"، صحبت از دیگران همراه با صفات موهنی چون رجاله، لکاته، خنزر پنزری ... نیست. صحبت از درد درونی است که در سینه ی نویسنده چون آتش شعله ور است و او را میسوزاند.

هدایت "زنده بگور" و قسمت اول "بوف کور" تمام بدبختی ها و احوالات شومش را در خویشتن می بینند. هدایت در "زنده بگور" می نویسد: "*در زندگی آدم باید فرشته بشود یا انسان و یا حیوان، من هیچکدام از آنها نشدم، زندگانیم برا ی همیشه گم شد، من خود پسند، ناشی و بیچاره بدنیا آمده بودم، حالا دیگر غیر ممکن است که بر گردم و راه دیگری در پیش بگیرم...*" ... "*گمان میکنم آزادم ولی جلو سرنوشت خودم نمیتوانم کمترین ایستادگی بکنم، افسار من بدست اوست.*" (صفحه ی ۳۷)

تسلیم، وادادگی محض.

در پایان قسمت اول "بوف کور" میخوانیم: "*از ته دل میخواستم و آرزو میکردم که خودم را تسلیم خواب فراموشی بکنم، اگر این فراموشی ممکن میشد، اگر*

میتوانست دوام داشته باشد ، اگر چشمهایم که بهم میرفت در وراء خواب آهسته در عدم صرف میرفت و هستی خودم را دیگر احساس نمیکردم ، اگر ممکن بود در یك لکه مرکب ، در یك آهنگ موسیقی یا شعاع رنگین تمام هستیم ممزوج میشد و بعد این امواج و اشکال انقدر بزرگ میشد و میدوانید که بکلی محو ناپدید میشد - به آرزو ی خودم رسیده بودم . " (صفحه ی ۵۱)

نویسنده ی هر دو متن یك نفر است و بدون اینکه به رمال رجوع کنیم میتوانیم به جرأت بگوئیم که هر دو متن در یك زمان نزدیك بهم نوشته شده اند .

در صورتیکه در قسمت دوم " بوف کور " که مضامین " نوول بوف کور " پرورش و تکمیل میابد ، نویسنده ی تسلیم ، خود خور ، فراری ، مرده ی متحرك ، مضمون سرنوشت را کنار میگذارد و بجا ی اینکه تمام گناهان را بگردن خودش بیندازد ، سیه روزیش را ناشی از دیگران و بخصوص ناشی از اطرافیانش میداند .

چنین ادعایی بسا خوانندگان و ستایشگران " بوف کور " را برنجاند . مخصوصاً که هدایت با وجودیکه چند کلید اساسی برا ی کشف رموز نوشتن " بوف کور " بمن داد ، هرگز نگفت که کتابش را در دو نوبت و در دو حالت مختلف نوشته است .

بنابراین مسئولیت این فرضیه را باید شخصاً به عهده بگیرم .

*

* *

صادق هدایت میگفت که خانه ی رومان " بوف کور "

همان خانه ی پدری اوست که در پشت خندق ها ی تهران واقع بوده. هدایت میگفت از اتفاقاتی که برایش پیش آمده بوده، به چه صورت انگیزه هائی ساخته تا مضامینش را زنده و باور کردنی بسازد (مثل گلدان راغه، نسخه ی دارو...) (۱). هدایت ادعا ی مرا تصدیق میکرد که عدد بیست و چهار، دو قران و یك عباسی، دو ماه و چهار روز، همه کنایه به طول زمانی بوده که به یك دختر پاریسی عشق میورزیده است.

ولی وقتی از ادامه ندادن شیوه ی نویسندگی " بوف کور " صحبت میشد، این کار را انجام شده میخواند و خوانندگانش را شایسته ی اینگونه آثار نمیدانست و برا ی اثبات نظرش دلایل گوناگون میاورد. مثلا اینکه به فارسی نمیشود نوول هائی شبیه (Lunatique , Sampingué) نوشت. مگر نه اینکه توماس مان، در رومان آلمانی " کوه جادوئی " وقتی میخواهد به مادام " شوشا Chauchat " اظهار عشق بکند زبان فرانسو ی را بکار میبرد ؟ یا : " *ایرانی ها از لفظ خوششان می آید و به معنی کاری ندارند* " و یا : " *تو وجود هر ایرانی یك حاجی آقا خوابیده است* "...

۱- *رجوع شود به یادداشت ها*: " آنچه صادق هدایت بمن گفت ". *جریانی که باعث شد در بوف کور گلدان راغه را بشکند ملهم از اتفاقی است که برا ی خودش در ایران پیش آمده. با توجه به اینکه مسافرت هدایت به اصفهان بعد از برگشتنش از فرنگ انجام گرفته، این انگیزه ی مهم از خاطراتی نیست که توانسته باشد در پاریس بکار ببرد.*

صادق هدایت " بوف کور " را یك کار انجام شده میدانست . همین قاطعیت است که به قسمت دوم " بوف کور " جنبه ی " مانیفست " میدهد . مانیفست یا رساله ی قهر با محیط .

هدایت هنگامی که در سپتامبر ۱۹۳۰ پاریس را ترك میگوید ، گذشته از تعداد زیاد ی کتاب که بهمراه میاورد ، سرش پر از تجربه ها ی شخصی و اطلاعات کتابی است : تلخی زندگی تحصیلی بدون داشتن وسیله ی ماد ی کافی ، عشق راستین ، عشق شکست خورده ، . . . و توشه ی عظیم فرهنگی ا ی که در آثار ابتکاریش حل شده است .

هدایت از بکار بردن دانسته هایش باك ندارد . اگر نوول " لاله " را با جمله ی " *از صبح زود ابر ها جا بجا میشدند* " شروع میکند و نوول " *تمشك* وحشی " آنتوان چخوف (ترجمه ی صادق هدایت) نیز با همین جمله آغاز میشود ، اگر " تخت ابونصر " با رومان " *مومیائی* " تئوفیل گوتیه Th. Gautier خویشاوند است ، اگر " سه قطره خون " آدم را بیاد " *گربه ی سیاه* " و " *قلب فاش کننده* " ادگار آلن پو می اندازد ، اگر . . . تقلید مستقیمی در کارنیست. این سرشاری کار هدایت است که خوانندگانش

را در مقابل آینه دانش قرار میدهد و هر کس به فراخور فهم و سواد خود در آن خویشتن و دانش خود را میابد.

در " بوف کور " هدایت از تمام صنایع ممکن هنر، و مخصوصاً هنر نویسندگی عصر خودش استفاده میکند و از یك سرگذشت منطقی که از صافی " بین خواب و بیداری " گذشته باشد، آگاهانه ترین اثر آنزمان را میسازد.

در این باره کار او شبیه کاریست که ادگار پو در شعر معروف " *غراب* " (۱) خود کرده. ادگار پو این شعر را عالماً و عامداً، با دقت و حساب و کتاب ساخته است. در قسمت دوم " بوف کور "، هدایت نیز مثل یك معمار هنرمند و ماهر، ساختمانی بنا میکند که هر جزء آن حاکی از حرف ها، اندیشه ها و احساسات اوست.

صادق هدایت وقتی از سفر پر اثر فرنگ برمیگردد، چنان ذوق و شوقی به کار خودش دارد که نوشته های خطی اش را یکی بعد از دیگری چاپ میکند، در داخل ایران به مسافرت میرود، با رفقای تازه و کهنه عهد دوستی می بندد، همکاری و هم پائی میکند، علناً به مبارزه با تحمیق و محافظه کاری بر می خیزد.

هدایت از بچگی و عهد شباب پایی کشف علت

۱- La Genése d'un poème - Le Corbeau . *در آوریل ۱۸٤٦، ادگار آلن پو شعر " غراب " یا " کلاغ " را خودش خط به خط تجزیه و تحلیل میکند و توضیح میدهد که چگونه آنرا ساخته است. چگونگی نبوغش در این بوده که الهام خود را از هر گونه شیوه ی فی البداهه دور داشته.*

نارضایتی هایش از محیط زیستش بوده. درست است که از اطرافیان نزدیکش ناراضی است، درست است که از اعتقادات و خرافات دور و برش متحیر است، ولی نه تنها - و درضمن - از محبت ها ی بی مزه ی خانواده برخوردار بوده و خانه و خانواده برایش پناهگاهی محسوب میشده، بلکه زبان، زبان فارسی را دوست میداشته و بطور طبیعی به گفتار نزدیکانش گوش میداده است.

هنگامی که از اروپا بر میگردد، به آنچه برایش شگفت آور می بوده با نظری غریب تر می نگرد و بوسیله ی نگارش به آنها نظم میدهد. ولی حالا که برا ی خودش مرد ی شده دنیا دیده، خانواده بیش از هر چیز دیگری بدوشش سنگینی میکند. او عوض شده است، افکارش پرورش یافته ولی خانواده با همان عقاید و خرافات و تعصبات، سفت و محکم سر جا ی خودش ایستاده است.

و هدایت با همه ی این عوامل به مبارزه میپردازد.

آیا هدایت در لباس دون کیشوت رفته است ؟

چرا که نه ؟

همه ی یکه تازان بی ساز و برگ دون کیشوت هستند. هدایت هم مثل دون کیشوت به یك " سانچو پانشا " احتیاج دارد تا به اندیشه ها ی ایده آلیست خود جلوه بدهد... ولی متاسفانه اطرافیانش هر کدام یك پا دون کیشوت هستند... دون کیشوت ها ی ترسو و قلابی. همه رهبر ارکستر بدون ساز زن هستند.

آنوقت " دون کیشوت - هدایت " بور میشود. ولی از پا نمی نشیند. درد دل خودش را به زبان میاورد، دهان

به دشنام میگشاید، میخواهد پنجاه نفر خواننده را بیدار کند، مثل الگو ها ی خودش ولتر، دیدرو، به همه نوع فعالیت فکری دست میزند، تشویق میکند... ضربه اش کاری نمیشود. آنان را رجاله خطاب میکند، از نزدیکان خانواده اش خنزر پنزری میسازد، زن ها ی اطرافش را لکاته مینامد...

هدایت فرنگی *تو تعزیه* نیست. هدایت با مواهب راستین فرنگستان آمخته شده، معنی تمدن مغرب زمین را درك کرده است. هدایت از فرنگ *تانگو* و *فوکس تروت* با خودش هدیه نیاورده. از طرف دیگر، نه تنها زبانش را فراموش نکرده، بلکه از زیر و بم سنن و روحیه ی هر طبقه مردم مملکتش آگاه است... یا میکوشد که بشناسد و آگاه بشود. هدایت بی اینکه هویت ایرانیش را از دست داده باشد، میخواهد هموطنش را از قرون وسطی و تاریکی فکری آن بیرون بکشد.

در این دوره هدایت هنوز سدی بین خود و هموطنانش نمی بیند که قلم بدست نگیرد و از ایشان بگریزد. بر عکس، برا ی آنهاست که مینویسد. آیا ایشان نوشته هایش را خواهند خواند؟ آیا از منظورش سر در میاورند؟

وقتی به شك می افتد، جا نمیزند، پافشاری میکند. اگر مخاطب زنده ندارد، یك موجود ی خیالی میسازد که شاید بین او و دیگران واسطه ی صالحی بشود. می نویسد [میخواهم] "*سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه ی انگور در دستم بفشارم و عصاره آنرا، نه،*

شراب آنرا ، قطره قطره در گلو ی خشك سایه ام " [بچکانم] .

اگر هدایت این جمله را فقط برا ی " *سایه* " اش می نوشت بهمین چند کلمه قناعت میکرد . ولی اضافه میکند : " *قطره قطره در گلو ی خشك سایه ام مثل آب تربت بچکانم* . " زیرا میخواهد این احساس دردناك را یك فارسی زبان ایرانی بخواند و ایرانی شیعه از لغت شراب سر در نمی آورد . اگر مسیحی کاتولیك با یك قطره شراب (خون مسیح) که بر لبش میگذراند بسو ی مرگ میرود ، به شیعه ی در حال احتضار آب آلوده به تربت میدهند .

ظرافت هدایت فقط در این نشانه ها ی عمیق نیست . تند خوئی او یکی دو تا نیست . گاهی تراژیك است ، گاه در عین شومی به هزل تبدیل میشود . " *اطاقم یك پستو ی تاریك و دو دریچه با خارج ، با دنیا ی رجاله ها دارد - یکی از آن ها رو به حیاط خودمان باز میشود و دیگری رو به کوچه است* " (صفحه ی ٦٠) . . . " *از تمام منظره شهر دکان قصابی حقیری جلو دریچه ی اطاق من است که روزی دو گوسفند بمصرف میرساند . . . - مرد قصاب دست چرب خودش را بریش حنا بسته اش میکشد ، اول لاشه گوسفند را با نگاه خریداری بر انداز میکند ، بعد دو تا از آنها را انتخاب میکند ، دنبه آنها را با دستش وزن میکند ، بعد میبرد و به چنگك دکانش میاویزد - . . . آنوقت قصاب این جسد ها ی خونالود را با گردن ها ی بریده ، چشم ها ی رك زده و پلك ها ی خونالود که از میان سر کبودشان در آمده است نوازش میکند ،*

دستمالی میکند . . . *تمام این کار ها با* چه *لذتی انجام* میدهد *!* من *مطمئنم* یکجور کیف و *لذت* هم میبرد . " (صفحه ی ٦٢) در حالی که انگاری جلو یك تابلو ی " سوتین Soutien " ایستاده اید ناگهان : " لابد شب هم که دست به *تن زنش میمالد یاد* گوسفند *ها* میفتاد و فکر میکرد که *اگر زنش را* میکشت چقدر *پول عایدش* میشد . . . " (صفحه ی ۱۰۸)

ولی آنچه مورد نظر ماست فقط مهارت نویسندگی و اینگونه هزل بیرحمانه ی او در " بوف کور " - و مخصوصاً در قسمت دوم آن که نوول " بوف کور " را بسط میدهد و از آن یك رومان میسازد - نیست . موضوع مورد نظر من اثبات ادعایی است مشکل : بوف کور ، *یا مانیفست صادق* هدایت .

در این زمینه هدایت ، چه میگوید ؟ " فقط میخواهم *پیش از اینکه بروم [بمیرم]* درد هائی که *مرا* خرده خرده *مانند* خوره *یا سلعه* گوشه *این اطاق* خورده *است* رو ی *کاغذ بیاورم* - چون *به این* وسیله *بهتر میتوانم* افکار خودم *را* مرتب و منظم بکنم - *آیا* مقصودم نوشتن وصیت *نامه است ؟* هرگز . چون نه *مال دارم* که *دیوان بخورد* و نه *دین دارم* که *شیطان ببرد* . " (صفحه ها ی ٥٥ و ٥٦)

آیا منظور هدایت اینست که هر چه تا پیش از " بوف کور " نوشته پراکنده و ناقص بوده است ؟ جنبه ی خود جوئی داشته ؟

بهر حال اینك آب پاکی را رو ی دست تمام کسانی که میخواهند از او عارف و بودائی معتقد به مذهب و

فلسفه ی ماوراء طبیعی بسازند میریزد (۱) " . . . بعد از آنکه من رفتم ، بدرك ، میخواهد کسی کاغذ پاره ها ی مرا بخواند میخواهد هفتاد سال سیاه هم نخواند - من فقط برا ی این احتیاج نوشتن که عجالتاً برایم ضروری شده است مینویسم " (صفحه ی ٥٦) در صورتیکه در "زنده بگور" گفته بود : " پس از آنکه مرده بودم اگر مرا در مبال هم انداخته بودند برایم یکسان بود ، آسوده شده بودم . " و فقط میترسد : " اگر مرده بودم مرا می بردند در مسجد پاریس بدست عرب ها ی بی پیر میفتادم ؛ دوباره میمردم ؛ از ریخت آنها بیزارم . " (۲)

هدایت دارد می نویسد که خوانده بشود ، بشرطی

۱- وقتی ترجمه ی " گرداب " در فرانسه در آمد ، " رولان ژاکار Roland Jaccard " مقاله ا ی در روزنامه ی لوموند مورخ سپتامبر ۱۹۸۷ راجع به هدایت نوشت که منبع اطلاعاتش نویسندگان و مترجمین ایرانی (یوسف اسحق پور، درایه درخشش) بوده اند . در این مقاله که شخص هدایت با لقب " زنده بگور" معرفی میشود ، گذشته از اینکه عضو حزب کمونیست خوانده شده ، بودائی هم هست ! البته چنین تفسیر نابجا و بهتان آمیز را سال ها قبل جلال آل احمد سر زبان ها انداخته بود . (رجوع شود به مجله ی علم و هنر که قبلا ذکر شد)

۲- شوخی تلخ و شوم سرنوشت هدایت آنکه بعد از خود کشیش ، نزدیکانش که این جمله را نخوانده بودند جسد او را به مسجد پاریس برده بودند . (خود کشی صادق هدایت - اسماعیل جمشید ی - تهران ۱۹۷۲)

که تا زنده است نوشته هایش را بخوانند و این آرزو را آشکارا اظهار میکند .

اما در آن سال ها ، سال ها ی بعد از ۱۹۳۰ است که واقعاً سرش به سنگ میخورد : " *من نمیدانم کجا هستم و این تکه آسمان بالا ی سرم یا این چند وجب زمینی که رویش نشسته ام مال نیشاپور یا بلخ و یا بنارس است .* " (صفحه ی ۵۷)

بیزاری از محیط زندگیش روز بروز او را از واقعیت اطرافش دور میکند . نه ، فراریش میدهد . " *من از بس چیز ها ی متناقض دیده و حرف ها ی جور بجور شنیده ام و از بسکه چشمهایم رو ی سطح اشیاء مختلف سابیده شده - این قشر نازك و سختی که روح پشت آن پنهان است ، حالا هیچ چیز را باور نمیکنم . . .* " (صفحه ی ۵۷) حتی وجود شهری را که در آن زندگی میکند مشکوك میداند ، بجا ی اینکه در کتابش از تهران اسم ببرد ، نام قدیمی آن ، " ری " را ذکر میکند . نومیدیش که ریشه ی نا باوریش است بخودش نیز سرایت میکند : " *آیا من یك موجود مجزا و مشخص هستم ؟ نمیدانم - ولی حالا که در آینه نگاه کردم خودم را نشناختم ، نه ، آن " من " سابق مرده است . . .* " (صفحه ی ۵۸)

کدام " من " سابق ؟ آن " منی " که میان تنش " *همیشه یك شعله میسوزد* " (صفحه ی ۵۸) و در چهار دیواری اطاقش می بیند که " *مثل یك کنده هیزم تر است که گوشه دیگدان افتاده و به آتش هیزم ها ی دیگر برشته و ذغال شده ولی نسوخته است و نه تر و تازه مانده و فقط از دود و دم دیگران خفه شده . . .* " (صفحه ی ۵۹)

آیا سودا ی دنیا ی گذشته و متهم ساختن وضع حاضر از این صریح تر ، از این روشن تر ممکن است ؟

*

* *

من بهیچوجه قصد ندارم که " بوف کور " را فقط یك رساله ی نومیدی از محیط زندگی صادق هدایت بخوانم . ولیکن ضمناً معتقدم که اگر این شاهکار را رو ی سکو ی آنقدر بلندی قرار دهند که بدان دسترس نباشد اشتباهی جبران نشدنی مرتکب میشوند .

هر آینه در نظر بگیریم که رومانتیسم تخیلی همیشه بر یك مبنا ی محکم و منطقی و معنی دار ساخته و پرداخته میشود ، استنتاج واقع بینانه من نمیتواند " بوف کور " را از ارج و منزلتش بیندازد .

قسمت اول " بوف کور " چه از لحاظ ساختمان و چه از لحاظ لحن نه فقط در شیوه ی اصیل رمانتیك ها ی قرن بیستم است ، بلکه جنبه ی تراژیك آن در مرگ واری نظیر ندارد . حتی اگر " هورلا " ی گی دو موپاسان (۱) یعنی یکی از نزدیك ترین آثار به " بوف کور " را دوباره مطالعه کنیم ، می بینیم که مضمون *همزاد* و مرگ در این دو اثر از دید ها ی کاملا متفاوت عرضه شده است .

در " هورلا " نیز نویسنده ی یادداشت ها ی روزانه با نگاه همزادش طرف است : " . . . *وانمود* میکردم که *دارم* چیز *می نویسم تا او را* [هورلا] *گول بزنم ، زیرا او* هم

---

1 - *Le Horla - Guy de Maupassant*

مرا میپائید ؛ و ناگهان ، حس کردم ، مطمئن شدم که سرش را نزدیك گوشم آورده و دارد نوشته هایم را میخواند . "

هدایت در " بوف کور " می نویسد : " *من محتاجم ، بیش از پیش محتاجم که افکار خودم را به موجود خیالی خودم ، به سایه ی خودم ارتباط بدهم - این سایه شومی که جلو روشنائی پیه سوز رو ی دیوار خم شده و مثل اینست آنچه که می نویسم بدقت میخواند و می بلعد* - " .

نویسنده ی یاد داشت ها ی " هورلا " در مقابل "همزاد - سایه " اش از خود دفاع میکند ، به علوم آن دوره (حدود ۱۸۷۰ -۸۰) و تجربیات " فرانتز انتون مسمر Frantz Anton Mesmer " طبیب آلمانی مدعی کشف " *مغناطیس حیوانی* " پناه میبرد تا از گیر او خلاص شود ، به در و پنجره خانه اش نرده میگذارد و بقدری در این مبارزه سماجت بخرج میدهد که حتی همین خانه ی خودش را آتش میزند . منتقدین فرانسو ی (روژه لسکو مترجم " بوف کور " " رونه لالو R. Lalou " هانری ماسه ، آندره روسو A. Rousseau . . .) غالباً " بوف کور " را به " اوره لی یا Aurélia " و خود هدایت را به نویسنده ی این کتاب ، " ژرار دو نروال G. de Nerval " تشبیه میکنند . حال اینکه اگر شباهت ظاهری سرنوشت این دو نویسنده (خود کشی) و جنبه ی تخیلی آثارشان را کنار بگذاریم (زیرا نظایر آن بسیار است) ، حتی مضمون عشق که زمینه ی باطنی بوف کور و " اوره لی یا " است از دو دید متفاوت نشان داده شده است . درست است که در " اوره لی یا " خواب و واقعیت در هم میامیزد ، ولی

داستان سرا در جستجو ی عشق از دست رفته خویش است و با هر زنی که روبرو میشود چهره ا ی از " آدرین Adrienne " می بیند که در دوران شباب عاشقش بوده ، چنانکه برا ی باز یافتن این معشوقه که بعد از مرگ " آدرین " " اوره لی یا " شده است ، به دنیا ی مردگان پناه میبرد .

در صورتیکه معشوقه ، در قسمت اول " بوف کور " خود مرگ است که بصورت یك دختر اثیری تجلی میکند و در قسمت دوم " بوف کور " که اینك مورد نظر ماست ، یك زن است که به شخصیت ها ی گوناگون ظاهر میشود ، نه اینکه زنها ی مختلفی باشند که به یك چهره در می آیند .

اگر منصفانه جنبه ی نشانه دار " بوف کور " را قبول کنیم ، ناچار باید پی منظور نویسنده بگردیم .

و چنانچه با آثار غیر تخیلی هدایت به مقایسه بپردازیم ، نخستین کلید " بوف کور - مانیفست " را میتوان در همین شخصیت ها ی رومان جست .

در قسمت اول " بوف کور " ، این اشخاص عبارتند از عمو ، پیر مرد (مرشد ؟) زیر درخت سرو ، پیر مرد کالسگه چی ، پیر مرد گور کن که همگی بقدری بهمدیگر و با خود داستان سرا شبیه هستند که گوئی یك نفر را تشکیل میدهند . زنی که به نویسنده تجلی میکند ، دختریست با " *چشم ها ی مهیب افسونگر ، چشمهایی که مثل این بود به انسان سرزنش تلخی میزنند* " ، همان دختری که او صورتش را ناشیانه رو ی جلد قلمدان نقاشی

میکند، همان دختری که با پا ی خودش به خانه ی گوینده ی سرگذشت می آید.

اگر این " نوول " و پرورش آنرا از دید منطقی بنگریم می بینیم که شالوده اش بر یك جریان بسیار مستدل بنا شده است: عشق شکست خورده ی جوانی که از " زن " فقط " *نگاه سرزنش آمیز* " دیده است و در خود فرو رفته و در تنهائی میسوزد و برا ی اینکه از چنگ شیدائی و دلدادگی خود خلاص شود، داستان این عشق را رو ی کاغذ میاورد. ولی چون این شخص نویسنده و شاعری است توانا و از تمام وسایل ادبی استفاده میکند، فنونی بکار میبرد که از نوشته اش یك اثر " اکسپرسیونیست "، یعنی با خطوط و تصور و بیان برازنده، جان دار، تند و بران بوجود می آید.

اکسپرسیونیسم اتریشی و آلمانی در هنر ها ی نمایشی و تجسمی خشن است، جان مطلب را در اوجش عرضه میکند و در ادبیات، نویسنده یا شاعر به این منظور از تشبیهات نا مانوس و تراکم زمان و مکان استفاده مینماید. (مثال: آثار فرانتس کافکا)

همانطور که چند بار متذکر شدم، در این قسمت بوف کور (قسمت اول) نویسنده عصاره ی نظریه خودش را در باره ی عشق و مرگ، در زمانی محدود (۲٤ ساعت) با اشخاصی معدود و غیر قابل لمس و فرار (سایه، عمو، کالسکه چی، دختر اثیری) بیان میکند. و بدون اینکه مضمون " غریزه ی عشق و مرگ " مورد علاقه ی نیچه و واگنر و فروید را بزبان بیاورد، در این زمینه نمونه ی بارزی بوجود آورده است. گوئی که هدایت، با وجود

توانائی در نوشتن ، این داستان را خواب دیده . آنهم نه یك خواب معمولی ، یك خواب سمج ، وسواسی که بار ها تکرار بشود . تا اینکه برای خلاصی خود ، این وسوسه را روی کاغذ میاورد و به آن جسم مادی میدهد .

اشخاص قسمت دوم بوف کور شبح وار نیستند . شخصیت های رومان هستند و به این عنوان هر یك بدقت وصف میشوند و هر چند اسم خاص ندارند و چهره شان بیکدیگر شبیه است ، ولی مشخصاتشان طوریست که هر یك نمونه ای از افراد کوچه و خیابان و بخصوص اطرافیان نویسنده ی سرگذشت را میسازند .

یکی قصاب است ، یکی خنزر پنزری است ، یکی حکیم باشی است . . . ولی همگی شبیه پدر - عموی داستان سرا هستند ! همه ، گروه " رجاله ها " را تشکیل میدهند .

زن ها ؟

مادر یا عمه ، دایه ، دختر عمو ، همسر . . . همه یك چهره دارند ، تمیز آنها از یکدیگر از راه رابطه ی نسبی است . و اگر دایه (کسی که به نویسنده شیر داده) را کنار بگذاریم می بینیم " دختر عمه - همسر - مادر " لکاته هستند .

مرد ها رجاله هستند و زن ها لکاته !

بنظر من کمتر نویسنده ای شهامت این را میداشته که اطرافیانش را در زمان حیاتشان تا این حد بکوبد .

با اینکه از ابتدا تصمیم داشتم از روش تحلیل روانی اجتناب کنم، در اینجا مجبورم یك اصل مسلم " بوف کور" هدایت و مضمونی را که از لحاظ شناخت روانی او لازم است و در دیگر آثارش نیز دیده میشود یاد آور شوم. و آن اصل، رابطه ی صادق هدایت با خانواده اش است.

تنها حسنی که خانواده ی " اشرافی " هدایت برای صادق داشت این بود که نمیگذاشت بدون سقف بماند و یا از گشنگی بمیرد (شاید هم برای حفظ آبروی خود). ولی همین وضع موجب میشد که صادق جوان برای یك زندگی مستقل به تلاش نیفتد و زندگی " پسری " خود را تا نزدیك پنجاه سالگی ادامه بدهد.

خانواده ی هدایت هرگز کار های ادبی او را جدی نمیگرفت - مثل دیگر همپالکی های دور و نزدیك صادق. کار جدی، برای مردم متعارف همانا کاریست که حقوق ماهیانه به آن تعلق بگیرد. و از کار های ادبی صادق پول در نمیآید. بدون اینکه ارزش واقعی او شناخته شده باشد، وجودش تحمل میشد. نه فقط برای برادران و خویشاوندان دیگرش تا آخر عمر ناشناس ماند(۱)، بلکه

۱- رجوع شود به " *زندگانی و آثار صادق هدایت* " جنتی عطائی که قبلا ذکر شد و " *صادق هدایت از زبان برادرش عیسی هدایت* " در " *یادبود نامه ی صادق هدایت* " که در *سال* ۱۹۸۳ به کوشش حسن *طاهباز* چاپ شد و *نامه ی مریم فیروز (خواهر زاده ی صادق هدایت)* در *کتاب محمود کتیرائی چاپ* ۱۳٤۹ *تهران*.

اگر به گفته ها ی او در باره ی وضع خانه ا ی که در آن زندگی میکرد و من در یادداشت هایم آوردم توجه کنید می بینید که گره ی اصلی زندگی شوم هدایت ناشی از رابطه اش با پدر و مادر و بخصوص با مادرش می بوده است .

ولی اگر به معنی روانی ، هدایت را مرد ی بدانیم که به دست مادرش " *اخته* " شده باشد ، می بایست او را در جرگه ی نویسندگانی قرار بدهیم که از شدت توجه به خود و عوالم شخصی ، نافشان را مرکز دنیا می پندارند و قلمشان را فقط برا ی هنر *ناب* بکار میبرند . در صورتیکه هدایت کمتر نوشته ا ی بر جا ی گذاشته است که در آن تعمد ی اخلاقی ، اجتماعی و یا روانشناسی نباشد .

بیزاری از خرافات ، اعتقادات آخوند ی ، زور گوئی ، تملق ، دروغ . . . در " بوف کور " بصورت بیزاری از محیط خفقان آور خانوادگی جلوه گر میشود . و این بیزاری بقدری شدید است که نویسنده سال هاست مرگ را بر زندگی ناگوارش ترجیح میدهد .

بنابراین اگر شناختن رابطه ی صادق هدایت با خانواده اش میتواند کلید ی برا ی رمز حالات روحی او باشد ، باید دید که نویسنده چگونه از این وضع برا ی بیان افکار عالی ترش استفاده میکند .

هدایت آثار نویسندگان رومانتیك شوم پرور را خوب میشناخته است . زیبائی این آثار ، مثل هر چه به مرگ نزدیك و آلوده باشد ، شکوه و جلالی هول انگیز دارد . مجذوب میکند ، افسون میکند و هدایت میخواسته از این راه خواننده را به عالم خودش بکشد ، نه اینکه او

را فقط ناظر عینی قرار دهد.

هدایت از تمام وسایل و فنون نویسندگی دوره ی خودش استفاده میکند و در زمینه ی روانشناسی، - روانشناسی جدید - نیز دانسته هایش را بکار میبرد. او نه تنها فروید و تئوری هایش را میشناسد (۱) کتاب تحقیق در باره ی همزاد "اتورانك" را خوانده است و به افراد ی که با صفات مختلف اشخاص رومان "بوف کور" را تشکیل میدهند، چهره ی یکتا ی مرگبار میبخشد.

هر گاه از این دید به قسمت دوم بوف کور بنگریم، می بینیم که هدایت دانسته و سنجیده، گفتار طغیانی خود را به صورت بیان تلخ شاعرانه در آورده است.

تازگی کار او در بیش از پنجاه سال قبل در اینست که فقط تحت تاثیر ادبیات آن زمان نیست و از تصاویر نمایشی و بخصوص سینمائی (۲) نیز به نهایت بر خوردار است.

۱- کتاب هائی را که صادق هدایت در پاریس خریده بود همه تاریخ و محل خرید و امضا ی او را داشتند. مثلا وقتی کتاب فروید Introduction à la Psychanalyse را بمن امانت داد مورخ ۱۹۲۹ در پاریس بود.

۲- "... بعد رفتم کافه ی لاله زار قدری بیاد فرنگستون مزغون گوش کردم با Radio بعد آمدم بخانه تمام کیف و تفریح من منحصر به دو کافه موزیك دار شده جا ی سینما ها ی (آوان گارد) جا ی تاتر خالی همین افسوس را از پاریس میخورم..." از نامه ی هدایت از تهران به دکتر تقی رضوی به تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۳۱.

درست است که نویسندگان نو ظهور سال ها ی بعد از جنگ بین المللی اول از همه ی جنبش ها ی هنری و علمی استفاده میکردند و خود ایشان هم در بوجود آوردن این جنبش ها مؤثر و پایه گذار محسوب میشوند ، ولی در میان پیشروان سبك ها ی جدید ادبی ، نقاشی ، سینمائی و تأتری ، بخصوص " پیشاهنگان avant-gardistes " هستند که شورش به پا میکنند و با بُت ها در می افتند و در واقع در زیر هر یك از آثارشان یك یاغی خوابیده است : یاغی نسبت به اخلاق و اجتماع ، رسوم و قواعد جاری ، سیاست و سیاستمداران ، فضلاء و ادبا ، هنر شناسان و جامعه شناسان کهنه اندیش . . .

در این هنگام رفتار و کردار و پندار هدایت اروپائی شده است . نه بظاهر ، بلکه عمیقاً و اصالتاً . اما هدایت زاده ی اروپا نیست . فکر کردن و زندگی برایش به سنخ اروپائی ، انتخابی است . هوشیار است . شاعر است ، آفریننده است . همین ها برایش قوز بالا قوز شده . در اجتماعی که زندگی میکند جا نمی گیرد ، جا نمی افتد . مسایل شخصی بسیار دارد ، نیرو ی تصورش بقدری قو ی است که بعقیده ی کوته نظران دور و برش دیوانه است ، تیر عشقش آنچنان به سنگ خورده که دست به خود کشی زده است . موسیقی (نه سر و صدا ی ساز و آواز گوش خراش) را دوست دارد ، به موسیقی شنیدن احتیاج دارد ، به خندیدن ، به دیدن چشم درخشان یك زن ، پوست لطیف یك زن ، به حجب و بی تکلفی یك زن . . . نیازمند است . همه ی این ها برایش حیاتی است . میخواهد دوست بدارد،

بخواند ، بنویسد ، با سر هائی که به تنشان بیارزد همسر باشد ، هموطنانش را شاد و سالم و خوشبخت ببیند ، تو کوچه ها ی پر گل شل شلنگ نیندازد ، بجا ی آب انبار پر از خاکه شیر ، از شیر ها آب تمیز جاری باشد ، بجا ی آفتابه و چاهك و خلا ی بو گندو ، مستراح داشته باشد ، بجا ی کار در بانك ملی ، نانش را از راه نوشتن بدست بیاورد ، بنویسد . . . و نوشته هایش را بخوانند و حتی الامکان بفهمند !

چه کند ؟

محیط پر از دزد و دغل و زور گوست ، خانواده بی شعور است ؟ پس باید کاری کرد که اکثریت خواب زده بیدار شود . . . یك دست صدا ندارد . آدم هائی که چیزی بارشان باشد نایابند . چند نفر دوست ، همشاگردی ها ی سابق . شاید دست بدست همدیگر بدهند و مثل ماشین چاپخانه تکرار کنند :

" *گامرام - دیم - بامبوم ! گام رام - دیم - بامبوم !*

آدم - شین - مردوم ! آدم - شین - مردوم " (۱)

هدایت جلو می افتد . آنچه در دل دارد می نویسد ، به زحمت زیاد " *معلوماتش* " را چاپ میکند ، پا ی وعظ دوستان کافه برو می نشیند ، آنها را به کار تشویق میکند ، به کهنه پرستان محافظه کار ایراد میگیرد . . . ولی باز تنها می ماند !

آیا این احساس فقط درونی است یا اگر کسی از بیرون به وضع او و اطرافیانش توجه بکند نیز به این

۱- *قضیه ی " خواب راحت " - وغ وغ ساهاب*

نتیجه میرسد که هدایت تنها مانده است ؟

صادق هدایت تا سال ۱۹۳۵ ده اثر چاپ کرده که بعضی از آن ها (چندین نوول ، سفر نامه ی " اصفهان نصف جهان " ، " علویه خانم " و " نیرنگستان ") اهمیت خاص دارند و نشانه ها ی آینده ی درخشان نویسنده شان میباشند .

ولی شك نیست که هیچ یك از این تألیفات مورد بحث قرار نگرفته و در نتیجه شایع نمیشود .

نیز شك نیست که این احساس تنهائی در هدایت شدید تر از احساس یك فرد معمولی است . هدایت حساس تر از آنست که خود خوری نکند : دوره ی شباب و جوانی خود را صرف آموختن اصول معنویات کرده و اینك فهمیده است که برا ی ساختن یك جامعه ی متمدن باید طرز فکر را بر مبنا ی یك منطق آزمایش شده قرار داد . باید عقاید جاری عقب مانده را دور ریخت . خرافات را باید طبقه بندی کرد و تو ی قوطی ها ی در بسته ی عطاری گذاشت . . . ولی کسی محلش نمیگذارد . . . هر کسی به فکر و مشغله ی محدود خودش سرگرم است .

هدایت میرنجد . کسی را پیدا نمیکند که پا به پا ی او به قرن بیستم قدم بگذارد . ناچار می نویسد : " حس میکردم که *این دنیا برا ی من نبود ، برا ی یکدسته آدم ها ی بی حیا ، پر رو ، گدا منش ، معلومات فروش ، چاروادار* و چشم و *دل گرسنه* بود . " (صفحه ی ۱۱۲ بوف کور) . اما مثل هر آدم تنها ، ناگهان به شك می افتد که مبادا عیب در خودش است ، سعی میکند خودش را به شکل دیگران ، به شکل اطرافیانش در بیاورد ؛ متوجه

میشود که ادای دیگران را در آوردن آسان است ، استعداد این را دارد که به قیافه های " *مضحك و ترسناك* " ایشان در بیاید . در این تقلید بقدری اصرار میورزد که میگوید : " *همه ی این قیافه ها در من و مال من بودند ، صورتکها ی ترسناك ، جنایتکار و خنده آور که بیك اشاره سر انگشت عوض میشدند ، - شکل پیر مرد قاری ، شکل قصاب ، شکل زنم ، همه این ها را در خودم دیدم . . .* " . . .
" *شاید فقط در موقع مرگ قیافه ام از قید این وسواس آزاد میشد و حالت طبیعی که باید داشته باشد بخودش میگرفت .* " (صفحه ی ۱۲۸ بوف کور) .

آدم بیاد پایان " دوریان گری Dorian Gray " اوسکار وایلد می افتد . مرگ و حقیقت ، حقیقت در مرگ !

سؤالی پیش می آید : آیا جستجو ی حقیقت ، اندیشه حقیقت مطلق صادق هدایت را به پا ی مرگ کشید یا دنیائی که در آن میزیست این حس جستجو را در او بر انگیخت ؟

بدون اینکه بخواهم جانب یکی از این دو فرضیه را بگیرم ، اگر عقیده امرا بعنوان شاهد بپرسید میگویم برایم مسلم است که هدایت از محیط زندگیش بیزار بود و این بیزاری را پنهان نمیکرد . او آرزو داشت که محیط زیستش عوض بشود ، شایسته ی زیست بشود . وقتی متوجه شد که زورش نمیچربد ، خواست از آنجا بگریزد . گریز او برا ی پناه بردن به مرگ نبود . هر گاه در نظر بگیریم که وقتی یك بار در جوانی ، در آوریل ۱۹۲۸ دست به خود کشی زد ، خودش آنرا " *دیوانگی* " دانست ، ادعا ی اینکه هدایت مرگ را بر زندگی ترجیح میداد بی اساس

میشود . (۱)

اما در اینکه آخرین گریز از تهران ، او را به خود کشی رساند نیز مسلم است . زیرا هدایت به بن بست رسیده بود . یك بن بست معنوی و از آن سخت تر ، بن بست زندگی روز مره ، معیشتی ، مالی !

مضمون مرگ در نوشته ها ی هدایت فقط کنکاش در باره ی این پدیده ی ثابت ، مطلق است ، اما هدایت مرگ را یك مفر آسان برا ی زندگی بهتر نمیداند .

زیرا هدایت به عالم بالا ، به بهشت موعود ، به نیروانا اعتقاد نداشت . مرگ فقط موقعی قابل قبول است که در ها ی زندگی برو ی آدم بسته بشود .

در نوول " شب ها ی ورامین " می نویسد : " *همه خرابی بگردن همین خرافات است که از بچگی تو ی کله مان چپانده اند و همه مردم را آندنیائی کرده . این دنیا را ما ول کرده ایم و فکر موهوم را چسبیده ایم ، نمیدانم کی از آندنیا برگشته که خبرش را برا ی ما آورده !* " (۲)

چنانکه در یاد داشت هایم خواندید ، هدایت در روز ها ی اول ورودش صد هزار فرانك (هزار فرانك جدید) برا ی " روز مبادا " در حساب بانکی من گذاشت و

۱- " تصدقت گردم نمیدانم عجالتا چه بنویسم یك دیوانگی کردم بخیر گذشت بعد مفصلا شرحش را خواهم نوشت ." *از پشت کارت پستالی که برا ی برادرش محمود ، بتاریخ ۳ مه ۱۹۲۸ از پاریس به تهران میفرستد .*

۲- مجموعه ی " *سایه روشن* " *تهران* ۱۳۱۲ (۱۹۳۳)

آخرین باری که او را دیدم این پول را ازم پس گرفت. در آن روز حتماً کفگیرش به ته دیگ خورده بود. احتمالاً نمیخواست به تهران برگردد، ولی در فرانسه هم پولی برای زندگی کردن نداشت. نه فقط مایه ی معاش نداشت، بلکه چون نمیخواست بعد از مرگش سربار کسی بشود، هر چه پول برایش مانده بود بطور آشکار در دسترس بازماندگانش قرار داده بود که خرج کفن و دفنش بکنند و از جیب خودشان مایه نگذارند. (۱)

این شخص همان کسی است که می نویسد: " *من برگشتم بخودم نگاه کردم دیدم لباسم پاره، سر تا پایم آلوده بخون دلمه شده بود، دو مگس زنبور طلائی دورم پرواز میکردند و کرم های سفید کوچك روی تنم در هم میلولیدند - و، و زن مرده ای روی سینه ام را فشار میداد.* " یعنی کسی که دنیای مادی را با تمام قیود و نکبت هایش قبول میکند. کسی که میداند بسا بازماندگانش دور جسدش میلولند و دست توی جیبشان

۱- " اطلاعاتی که بعد ها بدست آوردم نشان داد که پلیس در تحقیقات اولیه خود وقتی وارد اطاق صادق هدایت شد مقداری اشیاء مختلف و از جمله ۱۳۰۰۰۰ فرانك پول نقد (در حدود ۱۸۲۰ تومان) پیدا کرده که صورتمجلس نمود، با خود برد . . . " *نقل قول از رحمت الله* مقدم، *یکی از خویشاوندان صادق* هدایت *که در مراسم تدفین او* حضور *داشته و چند عکس از جسد برداشته است*. صفحه ی ۸۰ *کتاب* " خود کشی صادق هدایت " *اسماعیل* جمشید ی - *ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی - تهران* ۱۳۵۱ (۱۹۷۲)

نمیکنند تا به کفن و دفنش بپردازند .

*

* *

تنفر هدایت از زندگی در محیط تهران سابقه ی طولانی دارد . دوستان ، فضلاء ، برادر ، خواهر ، پدر و مادر برای او چه میکنند ؟ به کدام خصلت او توجه دارند ؟ کی تشویقش میکند ؟

حتی وقتی مانیفست خروشانش را در بمبئی پلی کپی میکند ، حتی وقتی آنرا چاپ میکند ، به هیچیک از آنها بر نمیخورد . - یا اگر هم بر میخورد ، زیر سبیلی در میکنند و کوچکترین تغییری در روش خود نمیدهند ، محلی به داد وقال صادق هدایت نمیگذارند . . .

تا اینکه یك شخص فرنگی به اسم " روژه لسکو " به تهران می آید ، بوف کور را میخواند ، آنرا می پسندد ، میخواهد به زبان فرانسوی ترجمه کند ، مقاله ای راجع به ادبیات جدید ایران می نویسد ، ترجمه ی این مقاله در مجله ی سخن چاپ میشود و به این ترتیب برای اولین بار در مطبوعات فارسی آنهم بعد از ورود متفقین به ایران ، صادق هدایت بعنوان نویسنده ، جدی گرفته میشود .

ولی حالا دیگر دیر شده . صادق هدایت دیگر برای هموطنانش شعر نخواهد گفت . درس خواهد داد ، راهنمائی خواهد کرد ، انتقاد خواهد کرد ، شوخی خواهد کرد ، فحش خواهد داد ، عرق خواهد خورد ، تریاك خواهد کشید . . . ولی دیگر شعر نخواهد نوشت .

حالا که کلیات چند شاعر قرون گذشته کمال مطلوب

ملت است ، حالا که مؤلف دانشمند کسی است که نوشته ها ی دیگران را چاپ میزند ، حالا که نمی توان به صدا ی بلند انتقاد کرد ، حرف ها ی تازه را پیش کشید ، زیبائی را ستود . . . مجبورید که جلو مبتذلات زانو بزنید . . . چرا بنویسید ؟ کو خواننده ؟ کو نیازمند به خواندن ؟

اگر این فرضیات را بسط بدهیم به دیاری وحشناك میرسیم : در اغلب زبان ها ، از جمله زبان فارسی ، کلمه ی مادر به میهن اطلاق میشود . میگوئیم " *مام میهن* " ، " *مادر میهن* " . در " بوف کور " مادر و لکاته یکی هستند. لکاته ی محبوب ، معشوقه ی یگانه . لکاته فاسق دارد : " *آنهم چه فاسق هائی : سیرابی فروش ، فقیه ، جگرکی ، رئیس داروغه ، مفتی ، سوداگر ، فیلسوف که اسم ها و القابشان فرق میکند ولی همه شاگرد کله پز بودند* " (صفحه ی ۷۳ بوف کور) .

این نکته را قبول ندارید و اغراق آمیز میدانید ؟ هدایت هم پیش خودش فکر کرد که اگر کسی از اشاره و کنایه سر در نمی آورد ، باید حرف را صاف و پوست کنده و به زبان قابل فهم خوانندگانش بیان کند : " *این سرزمین رو ی نقشه ی جغرافی لکه ی حیض است . هوایش سوزان و غبار آلود ، زمینش نجاست بار ، آبش نجاست مایع و موجوداتش فاسد و ناقص الخلقه . مردمش همه وافوری ، تراخمی ، از خود راضی ، قضا و قدری ، مرده پرست ، مافنگی ، مزور ، متملق و چاپلوس و شاخ حسینی و بواسیری هستند . " . . . " اینجا وطن دزدها و قاچاقها و زندان مردمانش است . هر چه این مادر مرده ی میهن را بزك بکنند و سرخاب و سفیداب بمالند و تو ی*

بغل یك آلکاپن بیندازند ، دیگر فایده ندارد ، چون علائم تعفن و تجزیه از سر و رویش میبارد . " (صفحه ی ۶۹ چاپ اول " حاجی آقا ")

بر این صفات ، هدایت میبایست صفت دیگری را هم اضافه میکرد : " *تنه لشی* " . زیرا با سواد و با سواد تر از با سواد ، نو سواد و روشنفکر ، فاضل و دانشمند ، این فحش ها را خوردند و بروی خودشان نیاوردند .

چرا . ایراد گرفتند . از نوشته ها ی هدایت ایراد گرفتند . نوشتند : " *چهار صد پانصد نفر از جوانان ایران که به اروپا رفته و یکی دو زبان خارجی را بطور ناقص یاد گرفته اند (و مثل کلاغی که روش کبك را نیاموخت و روش خود را هم فراموش کرد ، اینها زبان خودشان را خوب نمیدانند) در موقع تقریر و تحریر ، کلمات و تعبیراتی استعمال میکنند که ترجمه از تعبیرات فرنگی و یا عین کلمات اروپائی است و مفهوم عامه ی فارسی زبانان نیست . اشخاصی که در قصه ها ی هدایت جلوه گر می شوند همگی مبتلی به این مرض هستند* " . - " *عیب منشات هدایت اینست که بعضی از جملات او محتاج به جرح و تعدیل است و باید اینجا و آنجا یکی دو کلمه ا ی کم و زیاد کرد تا بتوان آنها را درست و سر راست خواند* " (۱)

البته اینگونه ایراد ها ی بقول هدایت " کس ترکی "

۱- *از مقاله ی مجتبی مینو ی در باره ی " حاجی آقا " که از رادیو بی بی سی لندن پخش شد* . - صفحه ی ۲۶۳ " *کتاب صادق هدایت* " *کتیرائی* .

فقط مرهم دل سوخته ی ادبا ی خشکیده است.

هدایت "بوف کور" را نوشته، چاپ کرده و دفتر شعرش را بسته است. او متوجه شده که تا وقتی خواننده ندارد، تا وقتی خوانندگانش با او در یك سطح فرهنگی نیستند، اینگونه نوشته هایش نا مفهوم باقی میماند.

نتیجه؟ باید راهنما شد، باید تعلیم داد.

همه ی زمینه ها ی فرهنگی در ایران بکر بود. هدایت شروع کرد به ترجمه از متون پهلو ی (آیا ایران واقعی را میتوان در آنها یافت؟)، تحقیق در باره ی خط و زبان و ضمناً ادامه دادن به جمع آوری فولکور (کشف حقیقت روح ایرانی با روش اتنولوژیك؟)... و شوخی و دست انداختن ابلهانی که خودشان را جدی میگرفتند.

این ها هم کافی نبود: با وجود عدم آزاد ی و سختی ها ی آن، هدایت کوشید همنشین جماعت بی مدعا یا کم مدعا بشود، با حاشیه نشینان جامعه ی خوش باور، نجیب و محترم عرق دو آتشه بنوشد، تریاك بکشد، مسافرت بکند.

چرا که نه؟ صادق هدایت نه مفتی است و نه استاد دانشگاه، نه آخوند روضه خوان و نه حجة الاسلام. هدایت شاعر است. نه کسی قدرش را میداند و نه از وجودش خبر دارد. آثاری "*پس انداخته*" (بقول خودش) که میداند شاهکار هائی هم در بین آنها هست. شاهکار ها هست. کسی نمی فهمد؟ بدرك!

مگر نه اینکه حتی امروز روز، اکثر خوانندگان فارسی زبان فقط از الفاظ تو خالی و جملات سهل و

ممتنع ، عروض و قافیه لذت میبرند ؟ مگر نه اینکه تصاویری را می پذیرند که چاپی و رایج باشد ؟ مگر نه اینکه ادبیات برایشان از لب ها ی شل و قلم ها ی لزج جاریست ؟ مگر نه اینکه از هر فکر و اندیشه ا ی که " راحتی " شان را مختل کند و رفاه جا افتاده شان را بر هم بزند گریزانند ؟ مگر نه اینکه از هر چیز نو ی وحشت دارند ؟ مگر نه اینکه اکثر مدعیان ادب حتی شعور این را هم ندارند که وقتی یك داستان ، یك رومان ، یك کتاب آفریده شد ، بفهمند که بر ثروت زبان و معنویتشان اضافه شده است ؟

عقب مانده ؟

هیچکس وحشتناك تر از شبه روشنفکر عقب مانده نیست !

باید نوشته ها ی گورکی (۱) و ویلهم رایش (۲) را مثل کتاب دعا بدست گرفت و مرور کرد .

هدایتی که یك پارچه شوق و از آتش انقلاب ، انقلاب فرهنگی واقعی شعله ور است ، گیر یك دسته موجودات پر مدعا ی بازاری و پر چانه می افتد که انگار خمیره شان را با آرد نم کشیده ساخته اند .

1- Maxime Gorki : Les Petits - bourgeois

2- Wilhelm Reich : Ecoute petit homme !

هدایت عصیانی ، یاغی و انقلابی است . چنین ادعایی مدرك میخواهد ، مدرك بی چون و چرا .

هدایت چگونه عصیانش را ظاهر کرده بود تا توقع داشته باشد به حرف هایش گوش بدهند و چون گوش شنوائی جلو نیامد ، " بوف کور " را چون یك مانیفست نومیدی از محیط ، و دشنام مرگ آلود عرضه نمود ؟

از دوره ی جوانی صادق هدایت دست کم دو مدرك مانده است که طبع سرکش او را نشان میدهد : یکی نمایشنامه ی " *افسانه ی آفرینش* " و دیگری " *البعثة الاسلامیه الی البلاد الا فرنجیه* " .

" افسانه آفرینش " ، در عین زیبائی و ظرافت ، کار شخصی است که تمام احادیث مربوط به خلقت را دست انداخته . در این نمایشنامه که برای خیمه شب بازی (هیچ مانعی ندارد که بجای عروسك ، هنرپیشگان آنرا اجرا کنند) نوشته شده ، داستان خلقت را آنچنان که در مذاهب سامی آورده اند به طعنه نقل میکند . بطوریکه کم باوری و یا اصلا بی اعتقادی نویسنده به آنچه در کتاب های آسمانی آمده جای شك و شبهه نمیگذارد .

در " افسانه آفرینش " که به سال ۱۹۳۰ نوشته شده ،

پروردگار، آدم و حوا، بهشت و حوری و غلمان آنچنان مضحك جلوه میکنند که هرگز در ایران انتشار نیافت. نه خیمه شب بازان آنرا نمایش دادند و نه فیلم سازان و هنر پیشگان جرأت کردند آنرا اجرا نمایند.

سرنوشت " بعثة الاسلامیه " که نیز در همین سال ۱۹۳۰ در پاریس نوشته شده از این هم بد تر است. این داستان کوتاه نه تنها در زمان حیات صادق هدایت چاپ نشد، بلکه وقتی به کمك روژه لسکو، در سال ۱۹۵٦ از آن چند نسخه پلی کپی تهیه گردید و برا ی انتشار در اختیار " آدرین مزون نوو " (ناشر اسمی " افسانه ی آفرینش ") گذاشته شد، نسخه ها مفقود و ناپدید شدند!

فقط افراد معدود ی از نزدیکان هدایت این دو اثر را بدست آوردند و خواندند. ولی از وحشت اینکه مبادا چوب تکفیر بخورند و بدست دژخیم بیفتند، صحبتی از آنها بمیان نیاوردند. ولی آیا این نوشته ها در طرز فکرشان مؤثر واقع گردید یا آنها را از یك گوش گرفتند و از گوش دیگر در کردند؟

نه. من انقدر هالو نیستم که انتظار داشته باشم این برگزیدگان جامعه بجان آخوند و ملا ها ی دغل و ظاهر ساز بیفتند. یا اینکه علم انقلاب را بدست بگیرند و مؤمن ها ی دروغی و روحانی ها ی غاصب را از دم تیغ آخته بگذرانند. زیرا تاکنون دیده نشده است که یك کتاب خطی بتواند انقلاب بر پا کند - و یا اصولا از راه ادبیات بتوان انقلاب کرد.

چرا. بوسیله ی نوشته میتوان چشم و گوش ها را باز کرد، ولی نمیتوان مردم را به کوچه و خیابان کشید

و تخت و تاج دولت ها را سرنگون ساخت .

ولی هرگاه فکر میکنم که خوانندگان نسخه ی خطی " بعثة الاسلامی " از روشنفکران دور و بر هدایت بودند ، از خودم میپرسم چطور متوجه نشدند که اغلب شخصیت ها ی این سرگذشت هزل آمیز از روحانیت فقط لقب " ملا ، واعظ ، فاضل ، استاد " بودن را دارند ؟

در ابتدا ی این روایت که بقلم یك روزنامه نویس گزارش میشود ، از نمایندگان عدن ، حبشه ، سودان ، زنگبار و مسقط و عربستان نام برده میشود . ولی هیئت مامور تبلیغ و ترویج اسلام و راهنمائی کفار اروپائی متشکل از چهار نفر ایرانی است : *تاج المتکلمین* ، *عندلیب الاسلام* ، *سکان الشریعه* ، *سنت الاقطاب* . این چهار نفر با همدیگر گاو بند ی کرده اند که پول ها ی " بعثة الاسلامی " را به جیب بزنند . - گیرم در برخورد با تمدن اروپائی بقدری ناشیگری بخرج میدهند که بعد از اینکه سر همدیگر را کلاه گذاشتند و سهم همدیگر را بالا کشیدند ، یکی دربان کاباره میشود ، دیگری دلال محبت و سومی مستخدم میز قمار و چهارمی همسر صاحب یك میخانه !

درست است که " البعثة الاسلامیه . . . " تند ترین حمله به مذهب ، خرافات مذهبی و سردمداران آنست ، ولی این مضمون بطوری به وضع عده ا ی از " فضلا " و " ادبا " ئی که با وجود ندانم کاری مامور و نماینده ی فرهنگ ایران میشدند منطبق است که مثل کار ها ی دیگر هدایت ، از حدود ظاهریش تجاوز میکند و معنی و کنایه ها ی عمیق تری را در بر دارد . هزل هدایت آنچنان

تلخ و خشن است که " بعثة الاسلامی " را غیر قابل نشر در ایران میسازد. زیرا در حقیقت شدید ترین انتقاد ی است که بر جامعه ی به اصطلاح معنو ی در ایران نوشته شده باشد.

همین دو اثر که ظاهرا پیش از " بوف کور " نوشته شده مدرك سرکشی هدایت است و از او یك نویسنده ی " نفرین شده " میسازد. نویسنده ا ی که در جرگه ی نویسندگان یاغی و انقلابی در می آید و آثارش را فقط خواص در زیر عبا و بصورت شب نامه میابند.

در صورتیکه در این دوره هدایت بقدری به توانائی قلم خود اطمینان دارد که با بی باکی هر چه تمامتر سینه پیش میدهد و از خواننده اش شجاعت بیشتری نشان میدهد. هدایت در این دو نوشتار نه تنها به خرافات و منش دون مایه ی رهبران معنو ی و مذهبی ایران میپرد، بلکه به زمین و زمانی که در طی ادوار، افسانه سازان ساخته و پرداخته اند و از قبل آن سوء استفاده میکنند حمله میبر د. " بعثة الاسلامیه " بطور قطع در نوع ادبیات هجائی، شاهکاریست بی نظیر، بالاتر از کار ها ی عبید زاکانی، هم پایه ی بهترین نوشته ها ی ولتر و یا مارکی دوساد Marquis de Sade .

در این زمان، از چند نفر دوست و مرید صادق هدایت که بگذریم، متولیان مقبره ی ادبیات و فرهنگ متحجر ایران پریشان شدند و مقامات پر شکوهشان را در خطر دیدند.

چه باید میکردند ؟

دو راه بیشتر نبود : مرد و مردانه از روبرو با هدایت بمبارزه بر خیزند ، و یا طبق روش استعماری (چون غالب ایشان همدست استعمار سیاسی و فرهنگی ایران بودند) این موجود مزاحم را در بوته ی فراموشی قرار دهند .

ولی روزیکه هدایت ، " *این پسره* " ، اشتباهاً سر زبان ها افتاد و صفت " *بزرگ* " و " *بزرگترین* " نویسنده رویش گذاشته شد میبایست چاره ی دیگری بجویند : طبق معمول موجودات پست و فرومایه شروع کردند به بهتان زدن و پرداختن به جزئیات زندگی خصوصی هدایت تا نابکارانه به او صدمه بزنند .

مجله ی پر تیراژی مثل اطلاعات هفتگی ، ضمن اینکه هدایت را بزرگترین نویسنده ی ایران میخواند ، قلم رحمت مصطفوی را بکار میکشید که به او صفت زندیق بدهد ! انگاری که خوانندگان کم سواد این مجله یك صفحه از کار های هدایت را خوانده بودند !

و در سطح به اصطلاح بالاتر ، همین روش مذبوحانه در " *سایه* " نوشته ی ابوالقاسم پرتو اعظم بکار میرود .

و اما در جمع " روشنفکران " و " ادبا " موضوع در اینجا ختم نمیشود : آنها میکوشند کاری بکنند که که صادق هدایت در جرگه ی اشخاص صاحب قلم ، ادیب ، فاضل و باسواد وارد نشود و ضربه های خود را بیشتر متوجه زندگی خصوصی او میکنند .

این اعمال نه تازه است و نه خاص ایران . با این فرق که در ممالکی که فرهنگ و فرد فرهنگ پرور واقعاً وجود دارد ، یك نابغه ی عصیانی را تنها نمیگذارند .

مارکی دو ساد ، در دفتر چه ها ی خصوصی خود (بند ٦) یادداشتی دارد که توجیه کننده ی این ادعاست (۱):
" در ژورنال ده دبا Journal des débats [روزنامه ی مباحث] مورخ مه سیدور سال یازده [۱۵ ژوئن ۱۸۰٤] میخوانیم : " نگون بخت نویسنده ا ی که وقتی اثرش را خواندیم او را محترم نداریم . . . نویسنده باید مرد ی قابل عزت و احترام باشد . . . "

" *آیا چنین گفته ی پر ضد و نقیضی را میتوان توجیه کرد ؟ آیا گوینده ی این حرف نمی داند که ما فقط برا ی شخص هم عقیده مان احترام قائلیم ؟ آیا اصل بر اینست که اهل قلم مجبورند ستایشگر عقاید جاری باشند ؟ یعنی نبوغ و احساسات خودشان را در خدمت گفته ی دیگران بگذرانند و از شخصیت خویش صرفنظر نمایند وگرنه امکان ندارد مورد پسند دیگران بشوند . در صورتیکه باید گفت : " بدبخت نویسنده ی زبون و بی خاصیتی که چون میخواهد مردم پسند باشد ، از نیرو ی طبیعی خود چشم می پوشد و فقط ترکه عود ی را در پا ی صاحبان قدرت میسوزاند . چنین نگون بخت اسیری ، عقایدش را در زیر نظریات پسند روز پایمال میکند و هرگز شهامت آنرا ندارد که عصر خود را از منجلابی که غالباً از مد ها ی پوچ عقاید جاری تشکیل شده بیرون آورد . " . . . " من از نویسنده میخواهم با آثارش هم زیست گردم و فقط نیازمند حقیقت بیان او هستم و*

---

1 - *Donatien Alphonse François de Sade*

Cahiers personnels - J.J. Pauvert éditeur .

دیگر خواص او را میگذارم برا ی آدم ها ی اجتماعی ، زیرا مدت هاست که میدانیم از بین افراد سر براه مردم دار ، به ندرت نویسنده ی خوب بوجود آمده است . دیدرو ، روسو ، دالمبر [d'Alembert] ، از نظر اجتماعی تقریباً از حمقاء بشمار میآیند ، حال اینکه بر خلاف مزخرفات نویسندگان روزنامه ی مباحث ، آثار ایشان عالی است . "

بله . هدایت از کسانی است که آقایان و بانوان " *تحصیل کرده* و تربیت شده " خوش مشرب و مجلس آراء ، قابل احترام نمیدانستند و در جرگه ی خود راه نمیدادند و اگر هم در را باز میگذاشتند ، علتی داشت ورا ی همزبانی ، دوستی ، قدردانی .

البته هدایت نیز احتیاجی به هم نشینی با این طبقات حس نمیکرد . و حتی بر عکس ، از مصاحبت با اشخاص معروف به " نجیب و محترم " ، " *فاضل* و دانشمند *ارجمند* " که به این درجات پر افتخار اجتماعی رسیده بودند گریزان بود .

" یك عمری را تمام کن
کاغذ و قلما حرام کن
کتاب که شد بریز دور
سوخت تون حمام کن
قلم و دوات
گشنه ی لات
بغدا دلم
میسوزه برات "

محمد علي جمالزاده (۱)

از جزئیات وضع زندگی هدایت در سال ها ی ۱۹۳۷ تا ۱۹٤۱ اطلاع کافی در دست ندارم. و با اینکه به مراتب از دوستان صمیمی و نزدیکش در این باره سؤال کردم، پاسخ رضایت بخشی ندادند. چند نفر از دوستانش در زندان افتادند (نوشین، بزرگ علو ی) و خود او برا ی کسب معاش در بانك ملی و بعد سردبیری مجله ی موسیقی اشتغال میداشته و همچنان در خانه ی پدری زندگی میکرده است. (۲)

آثارش ؟

ترجمه از زبان پهلو ی: *کارنامه ی اردشیر بابکان*،

۱- *نوول " شاهکار " از مجموعه ی هفت قصه " عمو حسینعلی " بنگاه مطبوعاتی پروین* ۱۳۲۱

۲- *جمال زاده در " یادبودنامه ی صادق هدایت ". به کوشش حسن طاهباز - انتشارات بیدار* ۱۹۸۳ *- کلن - آلمان غربی*

زند و هومن یسن ، گجسته ابالیش ، شهرستان ها ی ایرانشهر ، گزارش گمان شکن ، یادگار جاماسپ .

مقاله ها ی انتقادی : *در پیرامون لغت فرس اسدی ، ترانه ها ی عامیانه ، مقاله هائی در باره ی فولکلور ، زبان و لغت شناسی ، هنر ایرانی پیش از اسلام . . .*

برا ی کسی که در طی یکی دو سال اقلا سی تا نوول ، یك سفر نامه ی مهم (اصفهان نصف جهان) و سه نمایشنامه می نویسد ، این مقدار تولید نه تنها ناچیز است ، بلکه نشانه ی دل مردگی شدید او می باشد .

آیا دوران نویسندگی صادق هدایت سر آمده است ؟

اشخاص با قریحه ا ی هستند که از سر تفنن و یا یك احتیاج عمیق به یکی از هنر ها دست میزنند و فقط یك شاهکار بوجود میاورند و بر اساس آن مشهور آفاق میشوند . این مطلب در شعر و ادبیات هم صدق میکند و نمونه ها بقدری زیاد است که لزومی به شرح و بسط ندارد .

در مقابل اینان ، کسانی هستند که هنر را بعنوان شغل انتخاب میکنند : نقاش ، مجسمه ساز ، هنرپیشه تاتر و سینما ، ساز زن ، آهنگ ساز موسیقی ، شاعر و نویسنده میشوند .

هدایت از این گروه بود . نویسندگی را به عنوان حرفه انتخاب کرده بود و جز این ، شغل دیگری را نمیخواست .

و این خاصیتی است که او را حتی به " آرتور رمبو " ، شعر یاغی ، شبیه نمیکند : رمبو شاعری نابغه بود که وقتی هنر خود را ترك کرد ، نبوغش را در اعمال

فوق العاده ، راهها ی حیرت انگیز مصرف کرد و قبل از هر چیز به جبران بزرگترین اشکال زندگیش ، یعنی پول در آوردن پرداخت . در صورتیکه هدایت ، بعد از پلی کپی کردن شاهکارش بوف کور ، در لاوك خود فرو رفت ، اما نویسندگی را کنار نگذاشت .

درست است که لحظه ا ی به سرش زد که وارد کار و کاسبی بشود (۱) ، ولی این هوس ها جامه ی عمل بخود نپوشید .

در واقع هدایت این دوره بیشتر به شبه نویسندگی پرداخته تا به آفرینش اثر ادبی . چرا ؟

مانیفست بوف کور حمله ی بی چون و چرا به محیط خصوصی و اجتماعی هدایت است . هدایت در این رساله ی نومیدی ، آب پاکی را رو ی دست تمام اطرافیان و محیط زندگیش میریزد . در بوف کور ، داستان سرا در کمال وحشت خودش را در حال تجزیه می بیند . یعنی زنده است ، زنده ایست که زندگی ترسناك دارد و جنبه ها ی مدهش ، احمقانه ، پست و پلید این زندگی را به دقت بیان کرده است . در قسمت آخر بوف کور عصیان نویسنده بقدری است که به سیم آخر میزند : یك داستان

۱- " *خیال دارم یك کتابخانه باز بکنم دو نفر شریك هم پیدا کرده ام گمان میکنم عنقریب سر بگیرد اگر چه سرمایه زیاد نیست ولی خیال داریم با* publicité *خودمان را* lancé *بکنیم" از نامه ی مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۳۱ به دکتر تقی رضو ی .*

جنائی در خیال خود میپرورد که "*مادر- لکاته*" را با گزلیك کند میکشد.

چنین شخصی نه تنها نمرده، بلکه از هر جانداری هشیار تر است. او که به دنبال حقیقت مطلق رفته بوده، وقتی به چاه زم زم میرسد با یك مشت رجاله و خنزر پنزری، یك دسته خاله زنك خرافاتی و روسپی روبرو میشود و این مشاهده اش را رو ی کاغذ میاورد؛ و وقتی خودش آنرا میخواند، می بیند دیگر جایی برا ی زبان شعر وجود ندارد، احساساتش قابل انتقال نیست، از هوشش استفاده ناقص یا سوء استفاده میشود. او که مثل نیچه در پی زندگی ابر مرد بوده است، در چنان خاکروبه دانی پر از کرم و کپك دست و پا میزنند که تنها چاره را در گریز می بیند.

ولی راه گریز هم بسته است. رجاله ها همه جا را اشغال کرده اند، دروازه ها را بسته اند، با دست ها ی آلوده ی خود زنجیر ساخته و جلو موجودات نادری چون او سد راه شده اند.

در این ده سال (بین سال ها ی ۱۹۳۲ تا ۱۹٤۱) بدون شك افراد دیگری نیز در ایران بوده اند که بدو ن اینکه هم تراز صادق هدایت باشند، از محیط مستبد و خرافاتی خود زجر میکشیده اند. سرشناس ترین ایشان حتماً جمال زاده بوده که اوضاع روز را چنین وصف میکند: " *تعصب دروغی مردم و نادانی هم میهنان از یکطرف و خود سری و خود خواهی یکدسته اشخاص نا پاك و یکعده قلاشان بیباك که عموماً بزور اسباب چینی و بی آبروئی در پرتو وقاحت و بیشرفی پیشوا ی قوم و*

علمدار ملت شده بودند از طرف دیگر روزگار مملکت ما را چنان تیره و تار ساخته بود که گر چه اکنون بیشتر از بیست سال از آن تاریخ میگذرد باز تذکار آن هر خاطر حساسی را مکدر و ملول میدارد. " (۱)

فرزاد با استعداد ، در اولین فرصت به مینو ی در لندن ملحق میشود ، بزرگ علو ی و نوشین به علت عقاید کمونیستی در زندان می افتند ، ذبیح بهروز و گروه کوچك اطرافیانش با مخالفت با اعراب و مذهب ایشان بجنگ خرافات و استبداد میروند ، حرف ها ی نیم بند کسرو ی که اهل زد و بند نبوده ، در طبقه ی با سواد رسوخ تا چیز میداشته ، حسن مقدم ، نویسنده ی " جعفر خان از فرنگ آمده " جوان مرگ میشود . . . و بسا کسان دیگری که شهرت کوچك اینان را هم ندارند که اسم ببرم.

در این دوره هدایت بیشتر به " *ادبیات* " میپردازد . آیا میخواهد سر خودش را گرم بکند ؟ آیا مانیفست خود را برا ی بقیه ی عمرش کافی میداند ؟ بهر حال اگر هم چیز ها ی بکری مینوشته ، تعداد و اهمیتشان در نظرش آنقدر زیاد نبوده که بهر قیمت آنها را چاپ بکند .

بنظر من ، این گوشه گیری هدایت در آن روزها ، نه تنها منفی نیست ، بلکه " دست بر *قضا* " باید مثبت تلقی بشود . زیرا در چنین شرایط سختی است که اهل اندیشه پی ریشه و علت اشکالات تحمیق و راه حل آن ها میگردند .

هدایت می بیند راهی را انتخاب کرده که پایه و

۱- *دیباچه ی مؤلف* - هفت قصه - محمد *علی جمال زاده*

اساسش زبان است و زبان او فارسی است و فارسی را هموطنانش بلدند و بکار میبرند. گیرم آنچه به این زبان گفته میشود مطالبیست پیش پا افتاده، مکرر که دیگر رواج ندارد. هدایت در پی اصالت این زبان میرود، پهلوی و عربی میخواند تا به زبان، یعنی وسیله ی لازم بیانش، مسلط شود.

با این زبان چه میگویند؟ آن هائی که مکررات را تکرار میکنند که داخل آدم حساب نمیشوند. ولی آنهائی که این زبان مال آن هاست چه گفتاری دارند؟

هدایت بیش از پیش به قصه ها، متل ها، پند و نصایح، لغات و کلمات معمول ایشان میپردازد. آنوقت می بینند چه ورطه ی عظیمی بین این ملت با اربابان این ملت در میان است.

چنین وضعی خاص ملت ایران نبوده و نیست. بسیاری از ملل بزرگ دیگر نیز بعلت دور ماندن از قافله ی پیش رو دچار رکود و فقر فرهنگی شده بوده اند و پی درمان گشته و کمبود خود را جبران کرده اند.

یکی از نمونه های بارز آن روسیه است. روسیه هم مثل ایران دستخوش تاخت و تاز های مغولی و توتونی شده بوده. فرهنگ روسی هم قرن ها در خاموشی بسر برده است. ولی موقعی که جنبش فرهنگی واقعی روسیه شروع میشود، بزرگان فکر و ادب روسی هستند که به فرهنگ و ملتشان جان تازه می بخشند. تولستوی، گوکول و بخصوص داستایفسکی و چخوف هستند که با توجه به جوهر ملی روسی، فنون نویسندگی اروپای غربی را بکار میزنند و شاهکار های مشهور و مؤثرشان

را بوجود میاورند. موسورسکی، بورودین، چایکوفسکی، ریمسکی کورساکوف... با الهام از موسیقی روسی، ولی بکار بردن صنعت آهنگ سازان اروپا ی غربی، آثاری میسازند که شهرت عالمگیر میابند.

این وضع فقط خاص روسیه نیست. اگر ادگار آلن پو را پایه گذار بهترین ادبیات امریکائی بدانیم، باید تصدیق کنیم که این نویسنده و شاعر بزرگ، با اطلاع و راه جوئی از بزرگان ادب فرانسه و آلمان و انگلیس شخصیت بدیع خود را ساخته و پرداخته است.

و این روشی است که هدایت در ایران به کار می بندد. یك روش علمی و فکر شده. ابتدا به پژوهش در زبان و روحیه ی مردم ایران میپردازد، و سپس با تأسی به شیوه ها ی محکم و یا نوین بیان ادبی به نوشتن میپردازد.

البته اغراق نیست که بگوئیم در سال ها ی پیش از جنگ جهانی دوم، این نوع برداشت ادبی با اشکالات زیاد ی روبرو میشده است. زیرا ادبا ی محافظه کار نه تنها به چنین مکتب نوینی توجه نداشتند، بلکه با آن مخالف بودند.

از جنبه ی ادبی گذشته، حرف ها ی هدایت نیز برا ی جمع فضل فروشان قابل تحمل نمی بوده است. کسانی که آگاهانه یا بعلت بی خبری به گفتن و شنیدن الفاظ تو خالی آمخته بودند چگونه صفت برازنده را به جوانکی بدهند که از جرگه شان میگریخت ؟

و هر گاه در نظر بگیریم که دست اندر کاران ادب آن روزها ضمناً صاحب مقامات عالیه دولتی بودند، مخالفت ایشان با فرد ی چون هدایت از حدود دنیا ی هنر

و ادبیات تجاوز میکند و دشمنی ایشان معنی سیاسی بخود میگیرد. مگر نه اینکه اکثر این افراد جیره خوار دستگاهها ی خرافات سازی، چاپلوسی و سالوس بودند؟ مگر نه اینکه وقتی هم خواستند به تقلید از کشورها ی پیشرفته فرهنگستان تشکیل بدهند، کارخانه ی لغت سازی راه انداختند؟

روزی که دری به تخته خورد و قوا ی روسی و انگلیسی وارد خاك ایران شدند، رضا شاه را تبعید کردند و فروغی سکان مملکت را در دست گرفت، بسیار خوش نیتانی بودند که به وجد و شاد ی در آمدند.

من در آن سال دوازده سال داشتم و صادق هدایت را نمی شناختم. ولی حالا، با فاصله ی زمانی، حدس میزنم که هدایت از جمله ی این افراد بوده است. او هم می اندیشید، که بساط استبداد، ظلم و جور سپری شده و با موفقیت دنیا ی آزاد، ایران نیز از اوضاع بهره مند خواهد شد.

ولیکن بدون اینکه متخصص، و در تجزیه و تحلیل تاریخ صلاحیت داشته باشم، با توجه به وقایع و شخصیت کسانی که زمام کار ها ی آن دوره را در دست گرفتند، میتوانم تصور کنم که این شاد ی و سرور دوام زیاد ی نداشته: ایران بعلت وضع جغرافیائی و داشتن ثروت ها ی عظیم (منابع زیر زمینی و بخصوص نفت) شکارگاه قرق شده ی بزرگان واقعی جهان بوده و بدون اینکه رسماً مستعمره خوانده شود، از حقوق واقعی یك کشور مستقل کمتر بر خوردار میشده است.

روشنفکران و شبه روشنفکران ، میهن پرستان و وطن دوستان آن دوره میدانستند که صاحب اصلی کشورشان کمپانی "ب. پ" است ! " پس شاه ، رضا شاه دست نشانده این کمپانی است و به این جهت آزاد ی و عدالت وجود ندارد ، همه ی برنامه ها ی متجد د ساختن مملکت ظاهری است ، رضا شاه بعلت بی سواد ی دشمن جوانان دانشمند است ، مخالف با اصلاحات فرهنگی اساسی است . . . پس اگر رضا شاه برود ، مملکت نو نوار خواهد شد ، دموکراسی اجرا میگردد ، عدالت اقتصاد ی ترقیات لازم را ببار می آورد و آزاد ی بیان استعداد ها ی خفته را بیدار میکند . "

آیا صادق هدایت آنقدر ساده لوح بود که چنین حرف هائی را باور کند ؟

چرا که نه ؟

مگر نه اینکه روزنامه ی *ایران* بلافاصله بعد از رفتن رضا شاه بوف کور را بصورت پاورقی و بعد جداگانه چاپ کرد ؟ مگر نه اینکه عده ا ی از دوستانش که در زندان بودند آزاد شدند ؟ مگر نه اینکه راه ورود مجلات ، روزنامه ها و کتاب ها به ایران باز شد ؟ روزنامه ها به رژیم سابق پریدند ، محمد مسعود از روزنامه اش ، " *مرد امروز* " ، بلند گو ی حمله به بزرگان متحجر را ساخت ؟ مگر نه اینکه احزاب تشکیل شدند ، حزب توده دسته جات " *کارگران و زحمت کشان و رنجبران* " را به خیابان آورد ؟

در این دوره ی " *آزاد ی - تحت - اشغال - ارتش ها ی - خارجی* " است که هدایت "*سگ ولگرد*" ، " *ولنگاری* " و . . .

" *حاجی آقا* " را چاپ میکند.

از قراین پیداست (و قبلا هم اشاره کردم) که چندین نوول "سگ ولگرد" از کار ها ی سال ها ی پیش از مسافرتش به هند (۱۹۳٦) می باشد. از قراری که مسعود فرزاد (در لندن و حدود سال ها ی ۱۹٦۰) میگفت اقلا قضیه ی " *مرغ روح* " (شوخی با شخص فرزاد) مجموعه ی " ولنگاری " نیز از همین دوره است و " *فرهنگ فرهنگستان* " نیز پیش از جنگ دوم نوشته شده.

حال اینکه " حاجی آقا " بدون شك زائیده ی دوره ی آزاد ی ایران اشغال شده است.

حاجی آقا، مثل قصه ی " آب زندگی " و نوول " سگ ولگرد"، از جمله کار هائیست که حاکی از افکار سیاسی هدایت میباشد و با وجود کنایه هائی که در هر سه این داستان ها وجود دارد، حمله ی به وضع جامعه ی ایرانی آن روزگار مستقیم و بی پرده مینماید.

هدایت موقعی *حاجی آقا* را می نویسد که در واقع همه کاره ی مجله ی سخن بوده است. مجله ی سخن را که ابتدا به مدیریت ذبیح الله صفا منتشر میشد، پرویز ناتل خانلری به تشویق هدایت بدست میگیرد و هدایت با تجربه ا ی که از دوره ی سر دبیری مجله ی موسیقی دارد، مجله را به پایه ا ی میرساند که یکی از ارکان اصلی هنر و ادبیات جدید ایران میگردد. مشخصات اصلی این مجله در این دوره همانا دوری از امل ها ی ادبیات، توجه کم به قدما و توجه خاص به جنبش ها ی هنری، ادبی،

فلسفی و بطور کلی فکری عصر حاضر است.

هم این مجله ی سخن بود که " حاجی آقا " را انتشار داد. - کاغذ کاهی، جلد مقوائی از نوع پست ترین کاغذی که در بازار تهران پیدا میشد!

در این هنگام، اسم هدایت سر زبان ها افتاده بود و طبقه ی تحصیل کرده ی گوش بزنگ رادیو ی لندن که نوشته ها ی صادق هدایت را نخوانده بود، این آخرین اثر او را رو ی دست برد.

حاجی آقا، مثل " بعثة الا اسلامیه " ساختمان نمایشنامه ا ی دارد: تحول سرگذشت بر اساس محاوره است و مکان آن ثابت. ماجرا در داخل یك هشتی، هشتی یك خانه ی اصیل تهرانی بین اشخاصی میگذرد که هر یك مثل دارو ی ظهور عکاسی در برخورد با حاجی آقا، چهره ا ی از " شخصیت مرکب " این پیر مرد را روشن میکنند. حاجی آقا هم سیاستمدار است و هم تاجر، هم وکیل است و هم وزیر، هم عامی است و هم روشنفکر، هم محجوب است و هم دریده، هم متمول است و هم گدا، هم ساده لوح است، هم پاچه ورمالیده ... بطوریکه کمتر ممکن است خواننده ی ایرانی با یکی از صور این شخص ساختگی خویشاوند و حتی همزاد نباشد.

حاجی آقا یك مردك بی سواد بازاری نیست، یك سر دمدار آلت دست نیست. خاصیتش اینست که میتواند با هر کس و ناکسی نشست و برخاست بکند، درس اخلاق بدهد، ضربه بخورد، ضربه بزند، رشوه بدهد، رشوه بگیرد، به زاد و رودش علاقمند باشد، با زنش

مثل کلفت رفتار بکند و از ترکیب این شخصیت ها یك فرد خائن در بیاید .

خیانت حاجی آقا عمیق است . حاجی آقا پا ی بند هیچ نوع روش اخلاقی نیست . زیرا خودش به پلید ی و خیانت فرد آگاه است . آگاهی او در حد ی است که هر چه فحش بشنود ، هر چه انتقاد بشود ، باز به پایه ی نابکاری و پست فطرتی ا ی که خودش در خود میشناسد نمیرسد .

در سرگذشت حاجی آقا ، هدایت بی رحمانه هموطنانش را از بزرگ و کوچك به باد دشنام کشیده است . در واقع فحاشی نویسنده از فحش ها ی چار واداری " علویه خانم " تند تر است . فحش در دهان علویه خانم حرف یومیه محسوب میشود ؛ ولی هتاکی هدایت به طبقات مختلف جامعه ی ایرانی حساب شده و معتبر است .

قاعدتاً ، نویسنده ی چنین کتابی میبایست دشمن شماره ی یك جامعه ی ایران معرفی میشد ، و یا ، آنها که چشم و گوششان باز بود و سنگ اصلاح آنرا به سینه میزدند کتاب را تجزیه و تحلیل میکردند و به رخ نابخردان میکشیدند . ولی باز خوانندگان روشنفکر فحش ها را زیر سبیلی در کردند و نشستند و راجع به انشاء هدایت داد سخن دادند :

" *عیب هائی که در انشا ی هدایت موجود است در انشا ی هر نویسنده ی فرنگی که دیده شود موجب ملامت و ایراد خواهد بود . تمام نوشتجات او بزبان محاوره است ؛ البته این عیب نیست ، ولی طبقات مختلف مردم در*

محاورات خود سبک ها ی مختلف و کلمات مخصوص دارند . . . " . . . " در انشا ی صادق هدایت تمام این سبک هائی که در میان طبقات مختلف مردم و برا ی مواقع متفاوت متداول است با یکدیگر مخلوط شده است" (۱)

چنین ایراد هائی ناشی از عدم توجه به اصول ساختمان یک اثر است . نویسنده ی هنرمند الزامی ندارد که در راه تعیین شده ی قدما گام بردارد . بدعت در ساختمان اثر نشانه ی هنرمندی و از حقوق حقه ی یک نویسنده است . البته هر بدعتی هنر محسوب نمیشود ولی هنر بدون بدعت ، بدون هدف ، باسمه ای و پر چانگی است . نه تنها در زمانی که هدایت و جمالزاده که بدعت بکار بردن زبان زنده فارسی را میگذاشتند دچار انتقاد ابلهان میشدند ، بلکه هنوز که هنوز است ، و شاید بیشتر از سابق و بیش از پیش ، " ادبا " و " اساتید " با سر سختی هر چه تمامتر میکوشند که فارسی رایج را به دستخط و فرمان رسمی تبدیل کنند .

برا ی توجیه موقعیت هدایت بد نیست نوشته ا ی از " رونه بنژامن René Benjamin " عضو آکادمی گنکور را در اینجا بیاورم . (۲) بنژامن در مقدمه ا ی که بر قصه ها ی کوتاه بالزاک ، نابغه ا ی که در واقع معلم بزرگترین نویسندگان قرن نوزدهم و بیستم غالب کشورهاست

۱- مجتبی مینو ی - صفحه ی ۳۶۱ " *کتاب صادق هدایت" کتیرائی* .

2 - introduction aux Contes Bruns - Union Bibliophile de France - 1948

می نویسد :

" از همه چیز گذشت شاید ، اگر نباید چنانکه حرف می زنند بنویسند ، و برا ی " ادیبانه " نوشتن باید بیان غیر معمول و غیر طبیعی بکار برد ، اگر صفت ادیب آنست که باید از هنرمندان مصنوعی ، از لابرویر Labruyère گرفته تا آناتول فرانس تقلید کرد ، دیگر سبك انشا ی شخصی بوجود نمی آید و نویسنده باید شیوه ی نوشتن خاص برا ی خودش نداشته باشد . در صورتیکه بالزاك همانطور که حرف میزده چیز می نوشته است . حال اینکه ادبا وقتی مینوشته اند در جامه ی " نویسنده " در می آمدند. لغاتی را که معمولا بکار میبرده اند کنار میگذاشته اند و در نتیجه طرز فکر زندگی معمول را فراموش میکرده اند . با الفاظ جاری که بطور طبیعی مصرف میشوند وداع میگفته اند چونکه بقدری ساده بوده اند که ارزش رو ی کاغذ آوردن را نداشته اند . نویسنده ها ی ادیب آن هائی هستند که بیاناتشان سهل و ممتنع باشد . چرا که بنظرشان هنر ربطی به زندگی ندارد . جریان زندگی مرموز است : از کجا میآئیم ؟ به کجا میرویم ؟ هنر از قطعات منتخب ساخته میشود . فقط ، متاسفانه وقتی نوشته ها ی این ادبا را میخوانم خوابم میگیرد ، هر وقت بیش از یك ربع ساعت نوشته " لابرویر " را میخوانم حوصله ام سر میرود ، حال اینکه وقتی کتابی از بالزاك میخوانم جان دوباره میابم - همان بالزاکی را که میگویند سبك " مبتذل " دارد . بدرك که اشرار چنین فکر کنند . قدرت او مثل ناپلئون که سر مشقش بود همه ی موانع را از جلو بر میدارد . او در توضیحاتش با

چنان قدرتی عصر خودش را مجسم میکند که از وجود خودش جدا نیست و اگر بالزاك نبود ، عصر او هم از سکه می افتاد .

" ادبا کسانی هستند که احتیاج ندارند در دوره و زمانه ی خودشان زندگی بکنند . در هر عصری قرار بگیرند باز بهمان زبان تصنعی که با آن حرف میزنند چیز می نویسند .

" بالزاك ، بر عکس آنچنان جوهر حیاتی دارد که فقط به استعداد خودش متکی است ، خودش را به تمایلات نیرو ی جسمانی و معنو ی خودش میسپارد تا از همه ی منابعی که دورانش در اختیار او گذاشته استفاده بکند .

" ادبا ، تفرعن میکنند و لفظ قلم بکار میبرند . بالزاك قید ی ندارد ، خودش است ، خواننده اش را به دوستی میگیرد ، زبان ادبی بکار نمی برد : با آدم حرف میزند . انشاء واقعی رومان ، ادبیات ، نمایشنامه ، جز سخنی که بر کاغذ نوشته میشود نمیتواند بود ؛ البته لزومی هم ندارد که به این منظور شل و ول باشد ؛ معترضین کلام منجمد تفنن میکنند . همه ی نویسندگان بزرگ ، آن یك دو جین آفرینندگان نابغه ا ی که تاکنون به دنیا آمده اند ، " اهل ذوق " بوده اند و برا ی اینکه تصویری از زندگی بدهند آن را در قالب یخ زده نگرفته اند . بالزاك یکی از این نوابغ است : با زندگی راه می آید ؛ آهنگ زندگی را حفظ میکند چونکه رنگ و بو، رمز این مائده ی بی پایان و دگرگونی هایش را تیره نمی سازد ، هنرش در گفتار است . دیگر نویسندگان ، ابتدا به کلام خود گوش میدهند و بعد وانمود میکنند که

دارند سخن میگویند زیرا سرشان به آوا ی خودشان مشغول است . آثار بالزاك صحبت فوق العاده ا ی است که خواننده را مخاطب قرار میدهد .

" شصت جلد اثر بالزاك در واقع از گفتگو ها ی دو نفر ساخته شده است : یا خود حرف میزند و یا دیگران را به سخن وا میدارد . گاهی شخصیت ها ی داستان با خودشان حرف میزنند ، بحث میکنند و ما به گفته ها ی ایشان گوش میدهیم . و گاه ، نویسنده توصیف میکند ، توضیح میدهد ، حدس میزند . در واقع این خود بالزاك است که وصف میکند ، شرح میدهد ، متعارض میشود . شاید بتوان بر تمام آثار او عنوان " نمونه ی صحبت ها ی فرانسو ی " را گذاشت . زیرا نوشته ی بالزاك را نمیخوانیم ، صدا ی او را می شنویم . از نظر هنر خالص نمیدانم ارزش آثار او چیست ، ولی نیز نمیدانم که ارزش هنر خالص چیست . انقدر میدانم که بالزاك آفریننده ایست که حرف دارد . "

صادق هدایت هم حرف دارد . هدایت حرف دارد و حرفش را به زبان فارسی ، فارسی زنده و رایج میزند . اینست که کار او در ادبیات فارسی انقلابی است و در نتیجه در نظر اهل ادب زمان خودش مردود .

البته جمال زاده پیش از او به نکات مهمی توجه داشته و با نوشتن " یکی بود یکی نبود " خواسته زمینه ی این تحول را فراهم نماید . جمال زاده ، هفتاد سال پیش ، در مقدمه ی یکی بود یکی نبود می نویسد : " خلاصه آنکه در مملکت ما هنوز هم ارباب قلم عموماً در موقع نوشتن دور عوام را قلم گرفته و همان پیرامون انشاها ی غامض

و عوام نفهم میگردند در صورتیکه در کلیه مملکت ها ی متمدن که سر رشته ی ترقی را بدست آورده اند انشا ی ساده و بی تکلف عوام فهم رو ی سایر انشاء ها را گرفته و با آنکه اهالی آن ممالك عموماً مدرسه دیده و با سوادند و در فهم انشا ی مشکل نیز چندان عاجز و درمانده نیستند باز انشا ی ساده ممدوح است و نویسندگان همواره کوشش میکنند که هر چه بیشتر همان زبان رایج و معمولی مردم کوچه و بازار را با تغییرات و اصطلاحات متداوله بلباس ادبی در آورده و با نکات صنعتی آراسته بر رو ی کاغذ آورند "

ولی جمالزاده با زیرکی و کاردانی چم و خم اوضاع را بدست آورده و در شهر ژنو کنجی برا ی خودش دست و پا میکند و از آن پس دور از محیط و مسایل وقت، باز میخواهد منشی واقعیات ایران باشد.

در صورتیکه هدایت، در محیطی که باید همه چیز در زیر لفافه، با گوشه و کنایه و با الفاظ متعلق به " خواص " بیان گردد، اسرار مگو را بی محابا فاش میکند. زبان مجلدات خاك خورده را کنار میگذارد، به زبان زنده، به زبان هموطنانش سخن میگوید.

هدایت در پی " گل ها ی سر سبد جامعه ی ادبی " نیست، اینکه " اساتید " فضل فروش در باره اش چه خواهند گفت، برایش بی اهمیت است. زیرا روح هدایت غنی تر از آنست که بخواهد مثل گدا ها ی تازه به دوران رسیده، با لفاظی، ظاهر محترم بخود بدهد.

هدایت محترم است برا ی اینکه میداند با همزبان شدن با خواننده ی همدوره ی خودش میتواند از مسایل و

مطالب عصر خودش سخن بگوید.

بوده اند و هستند کسانی که در باره ی دوره ی خودشان شهادت داده اند، ولی هدایت فقط به این محدوده قناعت نمی کند؛ هدایت ناظری است که به کنه مطلب نیز توجه دارد، اندیشه ی شخصی دارد، ایراد دارد، حساسیت شاعرانه دارد. و هم به این دلایل است که نویسنده ی واقعی به حساب میآید.

هدایت کارش را نزد استادان واقعی بیان آموخته، نه پیش طلاب فاضل مآب که در پی "*خواجه*" و "*استاد اجل*" و "*مولانا*" و "علامه دهر" سینه میزنند - بی آنکه از آثار این آفرینندگان سر در آورده باشند و به علل نیاز روحی، معنوی، احساسی و فنی این بزرگان توجه بکنند.

هدایت از دود چراغ خورده ها ی بی نبوغ، مدعیان تنبل با شکم ها ی پر از باقلوا و سوهان قم، گوش ها ی پر از ضجه و مویه ها ی قلابی، دست ها ی چرب، انگشت ها ی ول، نگاه ها ی خوابالود، لبان نیمه باز مانده بیزار است. او در خواننده خود هم صحبت میجوید. هم صحبتی که با وجود خستگی از کار روزانه، سرش را رو ی متکا نمی گذارد و اگر در پرتو چراغ موشی هم شده همراه نگاه و صدا ی او به روح و جسم دیگران توجه میکند.

فقط مینو ی، دوست دیرینه ی هدایت، نیست که به حاجی آقا می پرد. جوجه نویسندگان و روزنامه نگاران و منتقدین ناشی دیگری هم در این زمینه شلتاق میکنند. از هرزه درایانی چون " دکتر " براهنی که بگذریم

می بینیم که رحمت مصطفوی می نویسد : " قبل از همه چیز معلوم نیست از لحاظ " شکل ادبی " چه نامی باید به "حاجی آقا " داد . از یك طرف یك کتاب ۱٤۲ صفحه ای را به اشکال میتوان " داستان کوتاه " نامید . از طرف دیگر ساختمان " حاجی آقا " نیز از حدود ساختمان داستان کوتاه خارج است . و باز " حاجی آقا " بهیچوجه ساختمان " رمان " را ندارد و مسلماً نمیتوان آنرا " رمان " نامید . " (۱) . . . " با مواد اولیه ای که در حاجی آقا هست صادق هدایت با نبوغی که داشت میتوانست پنج ، ده ، و شاید بیشتر داستان کوتاه بنویسد . ولی با آمیختن همه این مطالب با همدیگر اثری بوجود آورده است که نه فقط خوب نیست بلکه حتی قابل قبول نیست . " (۲) . . . " اصلا معلوم نیست حاجی آقا چه جور آدمی است و چه نوع " شخصیت اجتماعی " دارد . شاید اشتباه هدایت از اینجا ناشی شده که خواسته است همه معایب و مفاسد اجتماعی ایران را در یك نفر متمرکز و متراکم کند ، غافل از اینکه چنین چیزی نمیشود " (۲)

انگاری که طبقه ی " محترم " جامعه ی تهران بقدری از تصویر حاجی آقائی خودش وحشت دارد که نمیخواهد این چنین در آینه ی " بزرگترین نویسنده " اش منعکس

۱- رحمت مصطفوی - بحث کوتاهی درباره ی صادق هدایت و آثارش - انتشارات امیرکبیر - چاپ دوم خرداد ماه ۱۳۵۰. صفحه ی ۱۷۲

۲- صفحه ی ۱۷۳ همان کتاب .

بشود .

با توجه به اینکه آنچه در " بوف کور " به کنایه و ظرافت آمده فهمیده نشده است ، هدایت حاجی آقا را به زبانی آن چنان مستقیم می نویسد که در زمان حیاتش تنها اثر پر تیراژ او میشود . هدایت را از آن پس به بازی میگیرند. چپی ها برایش سنگ به سینه می زنند ، روشنفکران و شبه روشنفکران ، جوانان مدرسه رفته ، روزنامه نویس ها ی نو ظهور ، قدیم و جدید دورش را می گیرند و به او اظهار علاقه میکنند . . . و در نتیجه حسادت دشمنان سابق دو چندان میشود .

اگر تا انتشار " حاجی آقا " ، این سرگذشت پر مایه ، هدایت دچار حرمان (frustration) بود ، نا شناخته بود و خواننده نداشت ، اینك سر ی تو ی سر ها آورده است ، نویسنده ی زنده ایست که به حساب میآید . . . ولی برخلاف انتظار ، بجا ی اینکه سواد و دانشش را برا ی " انشا ی خوب " بکار برد و جانشین حسنعلی خان امیر نظام و میرزا ابو القاسم قائم مقام و میرزا عبدالوهاب نشاط و محمد علی فروغی و قزوینی . . . بشود ، قلم نیش دار از جیبش در آورده و پرده ها ی تاریك ارواح سیاه سردمداران جامعه را میدرد !

کسانی که هدایت ناشناس را سر زبان انداخته بودند و نه تنها چپی نبودند و بلکه جیره خوار دستگاه رادیو ی بی بی سی لندن بودند ، می بینند که دسته گل به آب داده اند : هدایت وارد جرگه شان نشده بود و حتی وقتی بعد از سال ها خاموشی به زبان میآید ،

مضامینی را پیش میکشد که فقط به منظور باز کردن چشم و گوش مردم عقب مانده ی تو سری خور است. *آب زندگی*، *حاجی آقا*، *فردا*... این ها آثاری نیست که به آسانی بتوان مهر " هنر *برا ی* هنر " رویشان زد. این ها نوشته ها ی یك نویسنده ی متعهد سیاسی است... آنهم با تمایلات چپی و در نتیجه خطرناك!

همین جبهه گیری کافی بود که ولوله بر پا کند. زیرا در روزگار ما شهرت پدیده ایست که حساب و کتاب دقیق دارد؛ از نظر ما دی قیمت دارد، از لحاظ سیاسی فوق العاده اهمیت دارد. شهرت را نه مفت میتوان بدست آورد و نه به مفت کسی را مشهور میکنند. هیچ کس نیست که بی کمك دیگران معروف بشود. هیچ کس نیست که بتواند خودش را مشهور بکند. - مگر کسانی که چون " اروسترات Erostrate " آتشوزی بر پا کنند، یا خود را از بالا ی آسمان خراش به پائین بیندازند و یا بزرگان نامدار را ترور کنند!

شهرت، آن هم در زمینه ی ادبیات، فقط به صرف نوشتن، خوب نوشتن و حتی نبوغ داشتن بدست نمی آید. بقول معروف "*گورستان ها پر از نوابغ ناشناس است*". وقتی نویسنده ا ی به شهرت رسید، فقط ناشرین و شرکت ها ی فیلم سازی و رادیو و تلویزیون ها نیستند که از وجودش بهره مند میشوند. نویسنده ی مشهور سخنرانی میکند، گروه ها و حتی جوامع را به سود یا زیان صاحبان منافع هول میدهد، گفته هایش به حساب می آید، اعلامیه صادر میکند، پا ی اعلامیه ها صحه میگذارد...

هدایت از شهرتش به سود کی بهره برداری خواهد کرد ؟

به نفع چپی ها ؟ آیا هدایت بلشویك شده بود ؟

وقتی به آثار این دوره ی زندگی هدایت توجه کنیم ، می بینیم همه شان حاکی از مبارزه با افسانه سازی ، حماقت ، پستی ، نادرستی و جنایت است . اما بدون اینکه عضو حزب ، گروه یا دسته ا ی بشود . مبارزه ی او فقط فرد ی است و تا آنوقت هرگز در مجمع خاص و حتی جلسه ا ی جز " *نخستین کنگره ی نویسندگان ایران* " شرکت نکرده بود . در این کنگره نیز فقط حضور یافت و بر خلاف ملك الشعرا ی بهار ، پرویز ناتل خانلری ، علی اصغر حکمت ، احسان طبری ، و نخست وزیر و وزیر فرهنگ وقت و معاونش ، لب به سخن نگشود . ولی با حضور خود نشان داد که به چپی ها بیشتر لطف دارد تا به دوستان سابقش که در انگلستان فعالیت میکردند . زیرا گرایش او را باید در اصل دیگری جست که همانا انسان دوستی بی چون و چرا ی اوست .

هدایت از جوانی به طرفداری از هر موجود جاندار مظلوم برخاسته است . به قدری به موجودات زنده اهمیت میدهد که به گوشت هیچ حیوانی لب نمیزد و در این راه آنچنان اصرار میورزد که ترجیح میدهد خودش معذب باشد ، اما به دیگر موجودات زنده کوچکترین صدمه ا ی نزند . تا چه برسد به آدم ها .

با وصف این ، هدایت ادعا ی انسان دوستی توده ا ی ها را چشم و گوش بسته قبول ندارد و اگر از لحاظ

سیاسی مخالف سیاست استعماری انگلیس است و قاعدتاً دشمنان آنرا باید دوست بداند ، دشمن سر سخت هیتلر و نازی هاست و همینکه از مقاصد شوم شورو ی در ایران با خبر میشود ، با دوستان توده ایش بهم میزند : روزی که پیشه وری آذربایجان ایران را به کمك شورو ی خود مختار اعلام کرد (۱) ، هدایت دوباره دستخوش حرمان شد و از جرگه ی چپی ها ی طرفدار این تجزیه خودش را بیرون کشید .

طرفداری از افکار چپی و دوستی با افراد چپ گرا ، حاصل منطق انسان دوستی و طبع سر کش صادق هدایت است . چگونه میتوان قبول کرد که در مملکتی مستعمره ، هدایت ، نویسنده ی عاصی و انقلابی ، هم نشین دشتی و رضا زاده شفق و تقی زاده باشد ؟ او ایشان را عقب مانده و خائن میداند و آنها ، چنانکه در یاد داشت ها ی دکتر غنی دیدیم او را " پسره " میخوانند .

۱- " *فرقه ی دموکرات آذربایجان در حالی که اعضا ی حزب توده در متن آن فعالیت می کردند ، بی اطلاع کمیته مرکزی حزب توده ، پس از ملاقات سید جعفر پیشه وری با میر جعفر باقراوف رئیس جمهوری آذربایجان شورو ی در باکو با صلاحدید دولت شورو ی و پشتیبانی و مساعدت ماد ی و معنو ی ماموران آن دولت در آذربایجان تشکیل شد - پیشه وری در روز ۲۱ آذر ماه ۱۳۲٤ [۱۲ دسامبر ۱۹٤٦] کابینه ی خود را . . . به مجلس ملی آذربایجان معرفی کرد* " . *احمد سمیعی : " ۳۷ سال " ناشر شباویز - شهریور ۱۳٦٥ - تهران*

آیا علت جانبداری هدایت از مردمان تو سری خورده و گرایش او به عقاید معروف به چپی را باید توجیه کرد ؟ آیا اصولا چنین بحثی پوچ نیست ؟

مگر نه اینکه همه ی کردار و پندار هدایت با سنت و سلوك محیطش ناجور است ؟ هدایت هرگز نخواسته همرنگ جماعت بشود ، همیشه رفتاری داشته که تو ذوق اطرافیانش زده است.

آیا نقصی در وجود او بوده که مانع تاسی او به رفتار دیگران میشده است ؟

بنظر من هدایت آگاه و سنجیده خود را دور - و حتی مخالف - با جامعه ای که در آن زندگی میکرد نگه میداشته است و تربیت و اصول تربیت را آن روشی میدانسته که در دنیا ی متمدن مرسوم است و نه در تعارفات پوچ و چاپلوسی و سالوس . در این زمینه نمونه ها ی بسیاری در یادداشت هایم ذکر کردم که لازم به تکرار نیست . ولی اگر هدایت دو تا گیلاس مشروب میخورد ، هرگز بد مستی نمیکرد . اگر به روابط هم جنس بازان توجه داشت ، هیچکس او را در آغوش لات ها و بچه خوشگل ها ی ایران و فرنگستان ندیده بود . اگر " دو *تا بال مگس* " هروئین یا کوکائین مصرف میکرد ، معتاد ی نبود که کارش به چاقو کشی و قاچاق بکشد . اگر کسانی بودند که از ظواهر عصیانی او تقلید میکردند ، برا ی این بود که بی نبوغ ها سر چشمه ی نبوغ هدایت را در این جزئیات شخصی میپنداشتند .

ولی متاسفانه کمتر کسی به وجدان کاری و دقت و صحت او تاسی میجست . و این جاست که در دوره ی

بعد از جنگ ، صدا ی او تقریباً بی پژواك ماند . - دوره ا ی که او به تعلیمات اخلاقی ، سیاسی ، هنری و بخصوص روشن بینی و مبارزه با افسانه پرستی پرداخته بود .

شاید هم محیط ایران اجازه نمیداد که کسی از روش کار و اخلاق هدایت پیرو ی کند . زیرا اطرافیان هدایت همه نه تنها " آدم ها ی ناباب " نبودند ، بلکه بسیاری از ایشان کششی به طرف هدایت داشتند که نشانه ی تنفرشان از وضع جاری و فرسوده ی محیط تهران بود . و من این فرضیه را برا ی توجیه رفتارشان ، بعد از " رفتن " هدایت ، مطرح نمیکنم . واقعیت چنین نشان میدهد : بسیاری از دوستان با وفا ی هدایت ، و حتی کسانی که نسیمی از فکر و کردار هدایت بهشان وزیده بود ، به دست دژخیم افتادند . عده ا ی از ایشان از ترس جان ، کاغذ و قلم ، فکر و اندیشه را کنار گذاشتند و البته چنانکه در هر جامعه ا ی پیش میآید ، چند نفری از سر نوشت شوم هدایت پند گرفتند ، ترسیدند ، جامه ی محلی به تن کردند و میز و صندلی وزارت و وکالت را بر طغیان فردی ترجیح دادند . اما اگر عادل باشیم ، باید اعتراف کنیم که همین اشخاص ، از تصدق تعلیمات هدایت ، کمتر از بسیاری روشنفکران سر گشته ، به پستی ها ی مرسوم تن در دادند . زیرا اصول اخلاقی هدایت کاری تر از آن بود که به آسانی منسوخ شود .

*

* ' *

روزی که تصمیم گرفتم خاطراتم را از صادق هدایت یاد داشت کنم نخستین جمله ا ی که بیادم آمد

اعتراض هدایت به شهرت " قلابی " خودش بود!

چرا این شهرت را حاصل دسیسه و پشت هم اندازی میدانست ؟

هر آینه بخواهیم بر مبنا ی استدلال خود هدایت قضاوت کنیم می بینیم که ریشه ی موفقیت و شکستش در همین طبع سر کش و مبارز او بود. هدایت بعنوان مرد اجتماعی در چند جبهه می جنگید: خرافات سنتی و مذهبی، تحمیق و عقب مانده نگه داشتن ملت ایران، و استعمار. هدایت پیروزی بر این هر سه را فقط بدست خود ایرانی ها (ایرانی ها ی مسئول و نه " *حسن علی جعفر لبو فروش* ") ممکن میدانست.

این جبهه گیری، نمیتوانست بد خواهان ایران را بی طرف بگذارد. صاحبان قدرت وقتی دیدند که این " اعجوبه " مزاحمشان شده، او را کوبیدند.

مکانیزم امر از این قرار بود که در دوره ی جنگ و بلافاصله بعد از جنگ، به سود استعمار گران بود که شخص واجد شرایطی بیابند تا از او بتی بسازند، رو ی سکو بگذارند تا جوانان آن دوره در پیشگاهش به سجده بیفتند... و بعد او را دوره بکنند، در جرگه ی خودشان بگیرند و بر شخصیتش چنگ بیندازند و به این ترتیب به روش نا پاك خود اصالت ببخشند.

استراتژ ها ی چپ و راست، با در نظر گرفتن سنن ایرانی، نیازمند یك امامزاده ی تازه نفس بودند تا بتوانند او را بجا ی حکمت ها، تقی زاده ها، قزوینی ها، فروزانفر ها، دشتی ها، اقبال ها... بنشانند.

در تصویری که از مشخصات صادق هدایت (قبل از نوشتن حاجی آقا) ارائه میدهند صحبت از نویسنده ی هنرمند ی است محجوب ، با سواد ، دور از مادیات ، درویش مسلك ، میهن پرست . این شخص در عوض بعلت ضعف ها ی شخصی (مثل نداشتن لیسانس و دکترا و سوابق درخشان) ، در پی جاه و مقام نیست . خانواده اش سرشناس و " اشرافی " و در خدمتگزاری به دستگاه امتحاناتش را خوب گذرانده است. بنابراین چنین شخصی رقیب صاحب منصبان نیست . ولی در جرگه ی دوستان زبانش برد دارد (charisme) مشوقی است با سخاوت (۱) اهل فضل همدوره اش " قبولش " دارند .

چنین خواصی برا ی شخص مورد نظر لازم و کافی است . چنین شخصی میتواند " وجهه " داشته باشد و مثل لوکوموتیو قطار ، افراد ی را بدنبالش بکشد که آن ها اجباراً هدف ها و عقاید او را ندارند و بهره برداری از ایشان آسان است .

۱- *سخنرانی مجتبی مینو ی در جلسه ی یادبود هدایت - ۲۵ فروردین ۱۳۳۱ : " هدایت اهل اصرار نبود ، اما محبت او با دوستان و حرمتی که در دل دوستان داشت و اذعانی که ما نسبت به برتری فکری او داشتیم چنان بود که با یك دو جمله ساده : " چطور است که این نوروز نامه را چاپ کنی ؟ بیا این تاریخ مازیار را تهیه کن " ما را به تقبل یك کار طولانی وادار کند " . صفحه ی ۱۰۷ " عقاید و افکار در باره ی صادق هدایت پس از مرگ " انتشارات بحر خزر - ۱۳٤٦- تهران .*

موقعیت استثنائی سیاسی و تاریخی اجازه میدهد که این اسب راهوار را جلو بیندازند : رضا شاه رفته است ، فضلاء و اساتید معاصرش پنبه شان زده شده ، نسیم دموکراسی اجباری وزیده است . ولی قدما ی فاضل و اهل ادب سال هاست که مدرنیسم را با تقلید ظاهری از مغرب زمین پذیرفته اند . مگر نه اینکه پایه ی تاریخ ادبیات خود را بر مبنا ی کتاب " ادوارد براون " بنا کرده اند ؟ مگر نه اینکه در هزاره ی فردوسی مستشرقین خارجی هستند که حماسه ی ملی ایران را تجزیه و تحلیل میکنند ؟ مگر نه اینکه خوراك همسایه روغن غاز دارد و مرجع تقلید اساتید ، بیگانگانی هستند که بسا در مملکت خود به هیچ گرفته میشوند ، ولی مامور شناساندن فرهنگ ایران میباشند ؟ مگر نه اینکه حفاری ها ی باستان شناسی ، تحقیقات تاریخی ، فلسفی و علمی ایران بدست فرنگی انجام گرفته است ؟ مگر نه اینکه کسی به حساب می آید که سفری به فرنگ کرده و دیپلمی زیر بغل گرفته باشد ؟

خلاصه ، مگر نه اینکه ایران و فرهنگ ایران موقعی ارج و منزلت پیدا میکند که " فرنگی ها " به آن پرداخته باشند ؟ (۱)

۱- *ایرج افشار : «... مینو ی در جلسات کنگره ی مونیخ منظماً شرکت میکرد و در بحث ها با شجاعت خاص و با همان روحیه ی معروف وارد میشد . هیچ نمی اندیشید که مخاطبش فرنگی و مستشرق است [!] . عقیده اش را میگفت و مثل همیشه می ایستاد . مرادم آنست که در←*

لذا ، برا ی اینکه نویسنده ی ملی و فارسی زبان ایرانی مشهور بشود باید از آنور دریاها اسمش را ببرند و این وظیفه را گویندگان دانا و دوستان سابق خود هدایت انجام دادند . هدایت را بزرگترین نویسنده ی ایران میخوانند ، آثار ناشناس او را میستایند و در بحبوحه ی جنگ اسمش را سر زبان ها می اندازند .

چپی ها هم که در ایران زیر چکمه ی شورو ی قدرتمند شده اند از قافله عقب نمی مانند . بخصوص که نزدیکی و هم نشینی با هدایت برایشان آسان است . عبدالحسین نوشین و بزرگ علو ی از دوستان قدیم او هستند . درست است که هدایت بلشویك نیست ، ولی میداند که بدون قوانین و قواعد اجتماعی عادلانه محیط خفقان آور و بی تعادل ایران عوض نمیشود . در نتیجه طبیعی است که بسو ی کسانی برود که ادعا ی مبارزه با ظلم و جور را دارند .

تا این جا حساب کسانی که میخواستند هدایت را مشهور کنند درست بود . فقط یك نکته در نظر گرفته نشده بود : و آن شخصیت استثنائی هدایت بود که بهیچ قیمت در تله ی زواره در رفته ی آنان نمی افتاد . شاید هم علت این عدم توجه در آن بود که "بوف کور" ، مانیفست هدایت را درست نخوانده بودند و به معنی داستان ها ی

قبال شرق شناس فرنگی وحشت و رعبی نداشت و اعتقاد خود *را در برابر عظمت نام آنها از دست نمیداد* . "
صفحه ی ۹۰۸ مجله ی سخن - شماره ی ۹ - دوره ی بیست و پنجم - اسفند ۲۵۳۵ . " مینو ی و شرق شناسان "

کوتاهش و بخصوص " *بعثة الا سلامی* " و " *افسانه ی آفرینش* " نپرداخته بودند .

صادق هدایت نه حسینقلی مستعان بود و نه حجازی و دشتی . صادق هدایتی که زمینه ی فرهنگی را انقدر بکر یافته بود که به هر چه جنبه ی معنو ی داشت دست می انداخت ، دنبال شهرت روز نبود و مثل کافکا، تاثیر " *آب زیر کاه* " و پر دوام را میجست ، گول " *تفقدات* " بی پایه را نمیخورد .

او روزگاری خواسته بود که آثارش خوانده شود و خواننده نداشت . نه فقط خواننده نداشت ، بلکه همان چند نفر خواننده ا ی هم که دور و برش بودند از عمق کارش سر در نیاورده بودند .

او موجود ی بود که قبل از هر چیز با وجدان سخت گیر به جان خودش افتاده بود ، در زمینه ها ی مختلف الگو میساخت و اگر پا ی بند مادیات نبود و خود را برا ی پول و مقام نمی فروخت ، برا ی این نبود که درویش باشد و در عالم هپروت سیر کند ، از مادیات اولیه ی زندگی گریزان باشد . نه ! برعکس . هدایت در خانواده ا ی بار آمده بود که اگر نان گندم نمیخورد ، آنرا در دست نزدیکانش دیده بود . هدایت هم سیگار امریکائی و انگلیسی و میوه ها ی مناطق حاره و اتومبیل را دوست داشت و هم مسافرت و زندگی مرفه و خوش گذرانی را . هدایت اهل گدا بازی و گدا منشی درویشان قلابی و قطب ها ی کنج نشین نبود . چه در زندگی شخصی و چه در عالم معنویات ، از گدا و گدا منشی بیزار بود . از مادیات زندگی برخوردار نبود ،

ولی در معنویات هرگز به کلمات تو خالی پناه نمی برد . هدایت از نقل قول ها ی چاپی ، افکار فهمیده و نفهمیده ا ی که پایه و اساس سواد محسوب میشود میگریخت . هرگز دست گدائی بطرف افکار دیگران نمیبرد . یا آنها را پذیرفته بود و اشراف وار با آن ها میامیخت و یا اصلا اسمشان را نمی برد .

پس این " موجود " از جنم آن هائی نبود که دو قرن تمام باد تو گلو انداخته بودند و از راه ادبیات و منشآت و احاله به کلمات قصار بزرگان ، نقل و قول ها ی بجا و نابجا و حفظ کردن مقالات چاپی و فکر نکرده و هضم نشده ، صاحب جاه و مقام غصبی شده بودند .

در این موقع هدایت لقمه ی دندان شکن شد و در حلق استراتژ ها ی جامعه شناس گیر کرد و آنها احساس خفقان کردند ، جانشان به لب رسید و برا ی حفظ منافع متشنجشان افتادند به جان او تا دنده اش را نرم کنند . هدایت را با تمامی قوا کوبیدند و از هیچگونه ضربه ا ی باز ننشستند : ملحد ، تریاکی ، بچه باز ، بد بین ، تنبل ، وا داده ، مجنون ، منافی عفت . . . حتی کسی شد که دیگر فارسی بلد نبود ! (۱)

۱- " صادق هدایت را مین باشیان بعنوان رئیس دفترش برده بود به مجله ی موسیقی . . . گاهی اگر نامه ا ی اداری میرسید مین باشیان که خودش هم سواد درستی نداشت ، هدایت می آمد پیش من ، به اداره مان که نزدیک بود ، یا تلفن می کرد که نامه ا ی رسیده ، من چه جواب بدهم .←

خداوندگارا! در کجا ی دنیا ی متمدن دیده شده که به یك نویسنده ی صاحب قلم بگویند زبانش را بلد نیست؟ تمام فرهنگ ها ی لغت جدی، برا ی معنی درست لغت و ساختمان جمله، از نوشته ها ی نویسندگانشان شاهد میاورند. در ایران صادق هدایت "*بزرگترین نویسنده*" لقب می یابد و بعد همین لقب گذاران او را بی سواد میخوانند. آنهم صادق هدایتی که نه تنها بیش از همه ی منتقدینش به ریشه ی لغات فارسی وارد است، بلکه با بکار بردن زبان زنده ی زمان خودش، فارسی را از چنگ دستور ها ی بی پر و پایه و غیر قابل انطباق با این

← *من پا ی تلفن جواب نامه را دیکته میکردم.* "...

" *خود صادق هدایت به هیچ وجه، دعو ی اینکه صاحب سبکی در نوشتن باشد نداشت و بقدری بی اعتنا بود به این مطلب که اگر اشتباهی کرده بود و به او تذکر می دادند، با کمال سادگی میگفت: " خوب، می خواستی درستش کنی". بعد به جا ی اینکه بهش بر بخورد و داد و فریاد کند، با کمال بی اعتنائی برخورد میکرد. چون هیچ نوع تکلفی نداشت از این حیث خطا هائی در نوشته هایش بر می خوریم به جا هایی که مثلا مطابق قواعد عام گرامری نیست. از این حیث خطا هایی در نوشته هایش هست که نه قابل تقلید است و نه هنر. بعضی خیال کردند که عمداً این کار را میکند و این را سبکی به حساب می آورند.* " *پرویز ناتل خانلری. نقل از مقاله ی " گفتگو با دکتر خانلری" - صفحه ی ۲۸ مجله ی آدینه - ۲۰ خرداد ۱۳۶٦ [۱۹۸۷] تهران.*

زبان نجات داده است .

با نگاهی که میتوانیم به پشت سر بیندازیم و با دوره ی خودمان مقایسه کنیم ، چاره ای نیست که استدلال هدایت را (هر چند که خالی از اغراق نباشد) بپذیریم : شهرت سازان بعد از چند صباحی که او را ستودند ، دچار افسوس جانگزا شدند . صادق هدایتی را معروف کرده بودند که جمع آثارش ، از تصنیف و ترجمه و تحقیق از چند صد صفحه تجاوز نمیکند . او را از گمنامی در آوردند و بجا ی قدردانی و شرکت در خوان نعمت ایشان و نان قرض دادن طبق سنت و سلوك ملی ، همچنان ثابت و استوار ، وفادار به شخصیتی که از خود ساخته و با افکاری که سال ها در خفا پرورده باقی می ماند و کوچکترین اندیشه خیانت آمیزی نسبت به روش اخلاقیش نمی پذیرد . از آن بد تر ، حاصل این ثبات را فقط در جرگه ی عامیان میگسترد و سر پوش دنیا ی معنو ی و هنر را فقط جلو کسانی برمیدارد که از مبارزه ی با حماقت و محافظین مبانی تحمیق بوئی برده باشند .

اینان بر هدایت نبخشیدند و به استناد نوشته هائی چون " حاجی آقا " او را محکوم کردند . بوف کور را نفهمیده بودند ، ولی در قضاوت خود دیگر اشتباه نمی کنند . *فردا* ، *سگ ولگرد* ، *ولنگاری* ، *آب زندگی* ، *بعثة الاسلامیه* ، *افسانه ی آفرینش* . . . کتب ضاله است .

اگر بوف کور مانیفست هوشمندانه ی یك مرد تنها و خروش دردناك علیه رجاله ها ، خنزر پنزری ها ، لکاته ها و روابط گنگ و ابلهانه ی زندگی پر خرافات خانوادگی است ، اگر بوف کور شاعرانه ترین ، حساس ترین ، دلخراش ترین آوائی است که بعد از قرن ها در ایران طنین انداخت ، " توپ مرواری " وصیت نامه ی مهر و موم شده ی روشن بین ترین مرد ایران است . " توپ مرواری " شوم ترین پیام ، پر سر و صدا ترین کوس رسوائی طبقه ی به اصطلاح اندیشمند ایرانی است که بر سر بام ها می زند .

هدایت در این کتاب نه تنها از هیچ دشنامی به تاریخ استعماری ایران فرو گذار نکرده است ، بلکه مخاطبش افراد طبقه ی مسئول مملکتی است که با وجود تحصیلات در دانشگاه ها ی معروف ، دانستن عربی و ادبیات و تاریخ ، بقدری از خود زبونی نشان داده اند که به عامیانه ترین لحن با ایشان حرف میزند .

اگر در سرگذشت " حاجی آقا " ، هدایت به عنوان شاعری سرکش به هرزگی ، ابتذال ، لجارگی ، خست ، طمع ، فقر معنو ی ، چپاولگری ، خرافات حمله میکند و به سردمداران حاکم یورش میبرد و شکم میدراند ، در

" توپ مرواری " دست بکاری میزند که نه تنها غصه به سر نمی آید ، بلکه خواننده خرد و خمیر میشود ؛ اگر غیرت دارد جواب بدهد وگرنه موش بشود و برود تو ی سوراخ و دیگر سرك نکشد !

ولی در زمانی که هدایت قضیه ی " توپ مرواری " را می نوشت میدانست که مخاطب فهمیده و سر بلند بقدری نادر است که بسا فحش هایش را قرقره میکنند ، به به میگویند - بدون اینکه جیك بزنند .

در قضیه ی *توپ مرواری* دیگر صحبت از مرگ و زندگی ، هستی و عدم نیست . توپ مرواری تاریخچه ی ظلمت صاحبان " اقتدار " و متفکرانی است که از زمان صفویه تاکنون نوکر عبد و عبید دربان سفارت خارجی بوده اند . زیرا تمام هدفشان ارضا ی شکم و زیر شکم بوده . بزرگ و کوچك ، زن و مرد . موجودات با افکار موهوم ما قبل تاریخی ، مغرور ، متعصب - ولی آب زیر کاه ، سالوس ، اهل تقیه و کتمان ، زور پرست و کوته بین .

هدایت در این جا ، با کمال صراحت ، آنچه را در سالیان دراز در لفافه گفته و نوشته است رو ی دایره میریزد : از استبداد ، صاحبان تخت و تاج ، غاصبین مقامات دولتی و معنو ی اظهار بیزاری می کند ؛ از هر چه مذهب یهود و مسیحی و در نتیجه اسلامی است می گریزد ، خرافات ناشی از آن ها را لو می دهد ، دست رد به سینه ی هیچ پیامبر آسمانی نمی گذارد ؛ می گوید اگر هم خدائی باشد ، به دلال احتیاج ندارد ، " *مقامش عالی تر از این است که اصلا وجود داشته*

باشد " (صفحه ی ۸۷) (۱) .

درست است که هدایت در مقدمه ی *رباعیات خیام* ، *بعثة الا اسلامیه* ، *افسانه ی آفرینش* ، نوول ها ی *آفرینندگان* ، *س . گ . ل . ل .* (۲) و البته *بوف کور* نظر خود را در باره ی آنچه مربوط به عالم بالا و دنیا ی غیر زمینی است بیان کرده ، ولی در *توپ مرواری* این مسایل را از زمره ی چیز ها ی پیش افتاده میداند و بیشتر به خرافات ناشی از این مباحث می پردازد . آدم " *جهان سوم* " با این مسایل روبروست ، بدون اینکه تواناثی و موقعیت اندیشه ی به آنها را داشته باشد و یا بخواهد و بتواند راه حلی بیابد .

بدین لحاظ مضمون اصلی *توپ مرواری* استعمار و ریشه و حاصل و آنست که به صورت رابطه ی استعمارگر با مستعمره آشکارا ارائه میشود : " *البو قرق* دخت " میگوید : " . . . *ما در اثر سال ها* تجربه ی *تلخ ، دریافتیم* که مردم *دنیا* خوشباور و *احمق* و تو سری خورند و *عقلشان به* چشمشان *می باشد* و همچنین *دنیا خر تو خر است . اگر ما از حماقت* مردم *استفاده* میکنیم *گناه از ما نیست* . چشمشان کور شود و دنده *شان نرم ، اگر شعور دارند بزنند* و پدرمان *را در بیاورند* . - *اما حالا* که ریگی به کفش *دارند* و قلدر *پرستند* پس فضولی موقوف ، بیخود صورت حق *بجانب* بخود *نگیرند* ، *زیرا* حق *نتق* کشیدن *ندارند* . " (صفحه ی ۱۱٦ توپ مرواری)

۱- توپ *مرواری - ناشر بهرام* چوبینه - چاپ *آلمان*

۲- *سایه روشن*

در این زمینه ، هدایت جا ی چون و چرا باقی نمیگذارد . گناه فقط بگردن استعمار چی نیست . مستعمره در اسارت خودش مسئول است ، چونکه حاکمینی را میپذیرد که خیانت میکنند و از حق دفاع محروم میشود . استعمار گر برا ی توجیه اعمال خود هوش و ذکاوتش را به رخ مخالفین میکشد و بهره برداریش را مجانی نمیداند : " *آخر ما هم بی کار نمی نشینیم و با قصه ی " بی بی گوزك " سرشان را گرم خواهیم کرد . چنان آن ها را ترغیب به گذشت و فقر و فاقه و صوفیگری و مرده پرستی و گریه و وافور و تو سری خوری میکنیم که دست رو ی دستشان بگذارند و بگویند : " باید دستی از غیب برون آید و کاری بکند ، اما این دست ، دست ما خواهد بود* " (صفحه ی ۱۷ توپ مرواری) و کمی دور تر " *چند نفر رجاله لازم است که به اسم خدا و شاه و میهن* [در چند صفحه ی قبل می نویسد که معادل حروف اول این سه کلمه میشود " خشم "] *هی کر اوغلی بخوانند و سینه بزنند و خود را نگهبان قانون* [به معنی قانون canon ، توپ ، زور] معرفی بکنند و توده ی *عوام کالانعام را با اشتلم و بیم و دوزخ و امید بهشت بفریبند* " .

نه . هدایت توده پرست نیست . به مردم عامی رو ی خوش نشان نمیدهد : " *این توده ی گمنام که اسیر شکم و زیر شکمش است کورکورانه از آن ها اطاعت خواهد کرد و به پا ی خود به کشتارگاه میرود . - به این طریق تاریخ عوض میشود .* " (صفحه ی ۱۱۷ توپ مرواری)

در مستعمره هیچ چیز رو پا ی خودش بند نیست .

بهر چه دست بزنی دروغ و بی اساس از آب در می آید .
پادشاه قدر قدرت کودتا میکند و نو کیسه و رند و اوباش را گرد خودش جمع میکند (صفحه ی ۲۰) ولیکن همینکه این اعلیحضرت قدر قدرت افکار درونیش را به ارباب اظهار میکند ، ارباب تو دلش وا سرنگ میرود و میگوید: " *مرتکه ی احمق فضولی موقوف* " . (صفحه ی ۲۳)

هدایت پرتو استدلال خود را به هر کنجی میبرد ، از اینکه خودش را هم غافلگیر بکند نمی ترسد . به او لقب " *روشنفکر مایوس* " داده بودند ؟ چرا که نه ؟

آذر جسنف بن بیور الاغ که " *یکی از نواده ها ی پاپ ایرانی الاصل موسوم به اورمزداد* *Hormisdas* [پاپ پنجاه و دوم ۵۲۳ - ۵۱٤ میلاد ی] " " که *فارسی را مثل سلمان تازی حرف میزند* " (صفحه ی ۱۰۱) و " *متخصص خواندن کتیبه ها ی میخی* " است (صفحه ی ۱۰۲) ، و ادعا میکند که " حضرت مسیح در *عالم* خواب *او را* مامور کرده و دستور داده که *اهالی* جزیره بحرین [" *به این* جزیره *تهران* میگفتند و هنوز *اسم* قلابی *بحرین اختراع* نشده بود " (صفحه ی ۱۰۰)] *را از* شر *لوله* هنگ که در *آنزمان ریغ افزار* می نامیدند و همچنین تعزیه و گریه و ختنه و حجاب و مرده پرستی و تکد ی و آخوند *بازی* و قربانی و توجه مخصوص به قبر و دبر و کثافت کافری نجات دهد . " (صفحه ی ۱۰۱) و شخصی " *یك* دنده بود و *اهل* رشوه و گاب بند ی نبود و به *این* آسانی *از* میدان در نمی رفت ، *البو* قرق سوم بعد *از آنکه با* " اتحادیه ی آب بازان بحر عمان " ساخت و پاخت کرد به *او* بد بین شد ، زیرآبش *را* زد و بعنوان جاسوس ستون پنجم تبعیدش

کرد به هند و دیگر کسی نفهمید چه بسرش آمد. اما این شخص با وجود مقام شامخ ادبی، روشن فکر مایوس بود و عقیده ی منسوخ عقب مانده و وازده ای داشت. زیرا روز قبل از حرکتش هر چند مخبرین محترم جراید خواستند عکسش را بکشند، به این امر تن در نداد. و نیز یکی از آنها شرح حالش را پرسید بپاسخ گفت: " از وقتی که تو ی این خلا ترکمانم زده اند هنوز مشغول دست و پا زدن هستم. همین، " (صفحه ی ۱۰۳)

نظیر این جمله هم در کاغذ ی که از بمبئی به مینو ی می نویسد (۱۲/ ۲/ ۱۹۳۷) دیده میشود و هم در یکی از آخرین نامه هایش به جمالزاده. جمله ها کوتاه است. هدایت از پر چانگی اباء دارد. شرح وضعش را در یك بیت میاورد:

" میهنی داریم مانند خلا
ما در آن همچون حسین در کربلا ". همین!

فراموش نشود که توپ مرواری در سال ۱۹٤۹ نوشته شده است و چنانکه در یاد داشت هایم خواندید، در تابستان این سال هدایت یکی از سخت ترین دوران ها ی زندگیش را میگذراند. فقط از گرما نمی نالید. از همه چیز بیزار شده بود. از بسیاری از رفقایش سر خورده بود. در هیچ اجتماعی پا نمیگذاشت. در جواب ژولیو کوری Fr. Joliot - Curie که او را به " نخستین کنگره ی جهانی هواداران صلح " پاریس دعوت کرده بود جواب داده بود: " امپریالیست ها کشور ما را به زندانی بزرگ مبدل ساخته اند. سخن گفتن و درست اندیشیدن جرم است. من نظر شما را در دفاع از صلح

میستایم . " (۱) از اینکه در یك كشور متعصب و مستبد سرشناس شده بود و دیگر نمی توانست حتی زیر جلی فعالیت داشته باشد خطر جانی احساس میکرد . و با این همه ، از هیچگونه اعتراضی در حضور اطرافیان و نزدیکانش ، و حتی غریبه ها ، خود داری نمیکرد .

ظاهراً تنها امیدش گریز از ایران بود . ولی هیچ گونه وسیله ی مالی نداشت . دارائیش ، آثارش بود . ولی بر خلاف هر قانون تجارتی ، این آثار نایاب ، آثار یك نویسنده ی بسیار مشهور ، ناشر خریدار نداشت ! انگاری که هدایت را به زیستن در یك بن بست خفقان آور محکوم کرده بودند و خودش را مثل موش در تله ی تنگ و تاریك گرفتار میدید .

و با این همه از کار کردن نیفتاده بود . " *توپ مرواری* " را می نوشت .

*

* *

درباره ی " *توپ مرواری* " که بهرام چوبینه در آلمان (یا لندن ؟) چاپ کرده است و اینك در دسترس ایرانی ها ی مقیم خارج است محمد جعفر محجوب مقاله ی مفصلی نوشته و ایراد ها ی اساسی بر این نسخه و چاپ جدید آن در امریکا گرفته است که بقدری مستدل و صریح است که توضیح اضافی لازم ندارد . (۲)

۱- صفحه ی ۲۰۳ " *زندگانی و آثار صادق هدایت* " جنتی *عطائی* .

۲- *کتاب جمعه ها - پائیز ۱۳٦٦ (۱۹۸۷)* چاپ *پاریس*

ولی دو نکته در خاطر دارم که در اینجا یاد آوری میکنم. اولا وقتی هدایت نسخه ی خطی و ناتمام " توپ مرواری " را از گنجه اش در آورد بمن گفت : " *میخواهم برایت یك قضیه ی جدید ی که صادر کرده ام بخوانم*. " بنابراین نوشته خود را از لحاظ ساختمان و بیان " قضیه " (شاید fait ؟) می نامید.

ثانیاً عنوان آن را " *توپ مروارید* " گذاشته بود و نه " *توپ مرواری* ". چنانکه در نامه ی مورخ ۱۹ اکتبر [۱۹٤۹ ؟] خود به شهید نورائی اسم آنرا " توپ مروارید " ذکر میکند (۱)، حال اینکه در نامه ی بعد ی، مورخ ۲۹ نوامبر [۱۹٤۹ ؟] مینویسد: " *باری نسخه ی توپ مرواری را بتوسط خانلری فرستادم*. " (۲)

تذکر این دو نکته برا ی این نیست که مته به کونه ی خشخاش بگذارم. منظورم جلب توجه خواننده احتمالی *توپ مرواری* به روش کار هدایت است که با وجود وضع روحی کسل و سر خوردگی شدید، وقتی به نوشتن آخرین اثر بازمانده اش میپردازد، کمال قدرت و دانش خود را مصرف میکند و تمام نکات و جوانب لازم را در نظر میگیرد و با اینکه هر صفحه ی این نوشتار عصیانی میتواند جان نویسنده اش را در ایران پریروز، دیروز و امروز به خطر بیندازد، هدایت نمیترسد، مطالبش را با در نظر گرفتن جنبه ی ادبی اثر بیان میکند.

۱- صفحه ی ۱۵۷ *کتاب کتیرائی*

۲- صفحه ی ۱۵۹ *کتاب کتیرائی*

اولین جمله ا ی که در باره ی ادبیات از هدایت شنیدم این بود که " ادبیات دو دوره دارد ، پیش از جیمز جویس و بعد از جیمز جویس " .

هدایت " اولیس Ulysses " و " اهالی دوبلین " (۱) جویس را خوانده و میشناخت ولی از کتاب " شب زنده داری فی نی گان " (۲) فقط ترجمه ی " آنا لی ویا پلورابل " (۳) را داشت که مجله ی " فونتن Fontaine " تحت عنوان " خاطرات جیمز جویس " در سال ۱۹٤۵ چاپ کرده بود .

" فیلیپ سوپو Philippe Soupault " ، نویسنده و شاعر سوررئالیست بزرگ فرانسو ی با کمك نویسندگان مهمی چون " ساموئل بکت Samuel Becket " (مدتی منشی جویس بوده) ، " پل ل . لئون Paul l. Léon " و " آدرین مونیه Adrienne Mounier " ، تحت نظر خود جیمز جویس این فصل هشتم قسمت اول " شب زنده داری فی نی گان " را به فرانسه برگردانده و بر آن مقدمه ا ی نوشته بود . و همین " فیلیپ سوپو " است که به تهران که میرود با هدایت آشنا میشود و وقتی " بوف کور " بعد از مرگ هدایت به زبان فرانسو ی چاپ شد آنرا شاهکار ادبیات تخیلی قرن بیستم خواند و در باره اش مقاله ی مفصلی نوشت .

جیمز جویس بنظر هدایت کسی بود که روش نویسندگی را زیر و زبر کرده بود . وقتی صحبت از

---

1 - *Dubliners*

2 - *Finnegans Wake*

3 - *Anne Livia Plurabelle*

" دوس پاسوس " ، " فالکنر " ، " ویرجینیا وولف " بمیان می آمد ، هدایت میگفت این نویسندگان از گنج فنی جویس فقط مختصری گرفته اند. حال اینکه کار جویس از حدود بیان جریان فکر و نقل ذهنی تجاوز میکند.

در باره ی نوول " فراد " ی خودش میگفت : " من دو نفر آدم متعارف معمولی را گرفته ام و فکرشان را نوشته ام. حال اینکه بلوم Blum (شخصیت کتاب اولیس) علامه ی دهر است و وقتی به شکسپیر بند میکند خودش یك پا شکسپیر میشود " و در موقعیت ها ی مختلف باز از کار جویس تعریف میکرد. زندگی او را مطالعه کرده بود و از طرز کارش اطلاعات دقیق داشت : اینکه جویس هشت زبان میدانسته ، موسیقی میشناخته و خوب آواز میخوانده ، معلم زبان بوده ، ریشه ی لغت ها را بررسی میکرده ، چشمان کم سو داشته و در آخر عمر تقریباً کور شده بوده است...

وقتی می پرسیدم که بجز بیان جریان فکر ، جویس پایه گذار چه کار دیگر است جواب میداد : " جویس از بکار بردن هیچ تکنیکی رو گردان نیست. مثلا " فنیگان " را که من فقط به انگلیسی دارم خواندنش برا ی انگلیسی دان ها ی کار کشته هم سخت است. چرا که هر جمله و هر قسمتش را میشود با معانی مختلف خواند. مخصوصاً که جویس انقدر لغت مرکب میسازد که تو هیچ دیکسیونری پیدا نمیشود... از آن بالا تر ، صدا ها را هم با حروف می نویسد [onomatopée] و اگر کافی نباشد ، با نوت موسیقی ".

در این جور مواقع پیش آمد که از او بپرسم آیا

قصد دارد بعد از این به سبك جویس بنویسد ؟ و هدایت در جواب این پرسش ساده لوحانه میگفت : " بسته به این است که میخواهم چه بگویم. من بخاطر تکنیك چیز نمی نویسم ، ولی اگر موضوعی به تکنیك تازه ا ی احتیاج داشته باشد رو گردان نیستم. " ضمناً متذکر میشد که سؤالی که مطرح میکنم اشتباه است ، زیرا جویس صاحب یك فن نیست. در کار ها ی جویس فنون مختلف دیده میشود. شعر ها و نوول ها (اهالی دوبلین) و شرح حال خودش (۱) آثاریست کلاسیك و فقط از " اولیس " به بعد است که جویس ادبیات مرسوم را در هم میریزد. شاید بعلت زبان شناسی و علاقه ی فوق العاده اش به گوش دادن زیاد به زبان سازان ، یعنی مردم عاد ی ، ساختمان دستوری جمله را بر هم زده ولی به این قناعت نکرده و در هر لغت معنی چند پهلو چپانده. نیز از روش کار جویس میگفت که بسا برا ی نوشتن یك جمله ، روزی را صرف میکرده است.

خلاصه هدایت بقدری از جویس و کار ها ی او تعریف میکرد که من چند بار کتاب " اولیس " را از او امانت گرفتم ولی نتوانستم بخوانم !

اما " آنا لی ویا پلورابل " و مقدمه اش را دو سه بار خواندم ، - بدون اینکه بتوانم ظرافت و نکات حساس آنرا درك کنم.

وقتی به هدایت گفتم که توپ *مرواری* مرا به یاد

---

1 - *Dedalus, portrait de l'artiste par lui - même*

قصه گوئی رخت شور ها ی " انا لی ویا پلورابل " جویس می اندازد ، نه تنها اعتراض نکرد ، بلکه مدتی نگاه تیزش را بمن دوخت و تو فکر فرو رفت و لبخند زد . و من هنوز از این جسارت خودم شرمسارم . زیرا هنگامی هدایت توپ مرواری را می نوشت که میتوانست ادعا کند از هیچ نویسنده ی زمان خودش دست کم ندارد : نه از لحاظ قدرت تصور ، نه از لحاظ زبان شناسی و شناخت فنون هنری داستان نویسی . در صورتیکه مسایل مربوط به وضع نویسنده ای چون او ، یك نویسنده ی سرکش در یك مملکت عقب مانده اجازه ی هنر نمائی نمیداد .

درست است که جویس سی سال آزگار دور از شهر دوبلین مثل یك تبعید ی بسر برده بود و اگر سانسور انگلستان و ایرلند اجازه چاپ کتاب او را نمیدادند ، در عوض آثارش در پاریس به زبان اصلی و ترجمه ی فرانسو ی چاپ میشد - حال اینکه به گواهی بهترین مترجمین و نویسندگان فرانسو ی ترجمه ی اولیس از دشوار ترین کار هائی بود که بدان دست زده بودند و فقط در سال ۱۹۸۲ ترجمه ی کامل " شب زنده داری فی نی گان " در فرانسه منتشر شد !

هدایت در سال ها ی آخر عمرش در سطحی کار میکرد که هر قدر هم میکوشید به خوانندگانش نزدیك بشود ، نمیتوانست نویسنده ای عامه پسند باشد - مگر با سوء تفاهم .

چرا ؟

برا ی اینکه در آن سال ها ی بعد از جنگ جهانی دوم نود در صد مردم ایران اصولا بی سواد بودند .

طبقه ی با سواد ایرانی ، بطور کلی ، از دو گروه تشکیل میشد : آنهائی که سواد خواندن و نوشتن داشتند و معلوماتشان در حد مدرسه ی ابتدائی بود ، و دسته ی دیگر که تحصیلاتشان را ادامه میدادند و به قصد " ارباب " ، " صاحب مقام " و " استاد " شدن به دانشگاه تهران و احیاناً فرنگستان میرفتند .

ادبیاتی که با سوادان میشناختند و دوست داشتند ، بقول روژه لسکو " در درجه ی *اول ادبیات کلاسیك* و *بخصوص شعر* بود و در درجه ی دوم *تاریخ* و *مباحث تاریخی* . " (۱) اینان وقتی متوجه شدند که ادبیات فقط شعر و بخصوص قافیه سازی نیست ، از راه روزنامه و بخصوص مجلات هفتگی بجا ی امیر ارسلان و حسین کرد ، با ترجمه ی آثاری از نویسندگان خارجی از جمله ویکتور هوگو ، اوژن سو ، میشل زواکو ، آناتول فرانس . . . آشنا شدند . در سال ها ی پیش و دوره ی جنگ دوم ، نویسندگان مردم پسند ی چون ح . م . حمید (حسینقلی مستعان) و جواد فاضل و محمد مسعود (دهاتی) سعید نفیسی ، مطیع الدوله حجازی . . . نیز سر زبان ها افتادند و در سطح بالاتر، جمال زاده هم که به کار و هدف نویسندگی خود آگاه بود خواستار پیدا کرد .

اگر جمال زاده را که نویسنده ا ی مبتکر است کنار بگذاریم ، خاصیت اصلی این قصه سرایان در این بود که

---

1 - *Le Roman et la nouvelle dans la litterature iranienne contemporaine - Bulletin d'Etudes Orientales de l'Institut Français de Damas 1942 -43*

از مسایل ، روحیات ، زبان زنده ی عهد خودشان واقعاً استفاده نمیکردند و بجای اینکه این نقص مورد سرزنش قرار بگیرد ، در نظر دیپلمه ها و مخصوصاً مستفرنگ ها پسندیده جلوه میکرد . این دسته از خوانندگان که به مقدمه ی مهم " یکی بود یکی نبود " جمالزاده توجه نداشتند ، بعلت عدم آگاهی کافی از رومان و نوول ، فقط قصه سرائی را دوست داشتند ؛ آنهم قصه ای که بدون هیچ کوششی قابل فهم باشد و مسایل پیچیده ای را مطرح نکند .

اگر از محمد مسعود " *تفریحات شب* " و " *در تلاش معاش* " و " *اشرف مخلوقات* " را دوست دارند به علت ساختمان ادبی و ظرافت های لازم روانشناسی نیست . زیرا چنین خواصی در این آثار دیده نمیشود . ولی مکر زنان و افتضاح و سختی جامعه به زبان ساده افشاء میگردد .

لیکن گل های سر سبد جامعه که باید قاعدتاً به ادبیات واقعی علاقمند باشند ، اصولا اثر یك نویسنده ی فارسی زبان را تحقیر میکنند . چرا که چنین نویسنده ای از مردم زنده ی ایرانی صحبت میکند و آنها این مردم را دوست ندارند . نه تنها دوست ندارند ، بلکه آنها را نمی شناسند و نمیخواهند بشناسند ! این خواننده نمی خواهد بداند که هم وطن واقعیش کیست ؟ چه فکر میکند ؟ چه جور مسایلی دارد ؟ چگونه برای آنها چاره جوئی میکند و به چه زبانی حرف میزند ؟

حتی روژه لسکو وقتی آثار هدایت را بررسی میکند می نویسد که جز چند نوول ، از جمله " *شب های*

ورامین " ، هدایت بخصوص به مردم طبقه ی پائین پرداخته است . حال اینکه مردم ایران ، خوب یا بد ، اکثریت مردم ایران ، همین " طبقه ی پائین " یا " متوسط الحال " جامعه ی ایرانی هستند که زبانشان فارسی روز است و رسومشان خاص خودشان است و اگر کسی بخواهد سرگذشتشان را نقل کند باید در روح و زندگی ایشان رسوخ کند . اما بنا نیست که فقط قصه بنویسد . ممکن است از تمام فنون و رموز " آخرین فریاد " ادبیات در این راه استفاده نمود . . . و این کاریست که هدایت میکند و منتقدین نفهم هم دوره اش به او ایراد میگیرند !

همانطور که از خود هدایت نقل قول کردم و در یاد داشت ها ی مربوط به ملاقات هایم نیز تایید نمودم ، هدایت بر خلاف کار ها ی پیش از جنگ جهانی دوم (که در نوول هایش گاهی شباهت هائی با آثار نویسندگان فرنگی دیده میشود) ، در سال ها ی ۱۹٤۰ به بعد ، بدون اینکه بخواهد از جویس تقلید بکند ، آزاد ی بیشتر و زبان وسیع تری بکار میبرد که اوج آن در توپ *مرواری* دیده میشود .

*

* *

از لحاظ ترکیب ساختمان ، توپ *مرواری* شکل نقش ها ی اسلیمی (arabesque) را دارد و با این دید ، کتابیست بسیار ایرانی ، ایرانی دوره ی بعد از اسلام .

در این کتاب ، هدایت از تمام فرهنگ ایرانی استفاده میکند . قصه ، اعتقادات ، حوادیث ، تاریخ . . . مثل بعضی از قضیه ها ی " *وغ وغ ساهاب* " از تغییر سبک

انشاء و لحن رو گردان نیست. و با اینکه آغاز سرگذشت توپ را دوره ی صفوی قرار میدهد، زمان و مکان را درهم میریزد و ظاهری هذیانی میسازد که با وجود هزل و نکته ها ی خنده آور خواننده را در دلهره ی نقال شریک مینماید.

در این اثر، برا ی اینکه کلام برد داشته باشد، هدایت تمام مصالح ادبی را بکار میبرد: نثر، انواع نثر، کلمات، جمله بندی، کنایه... اما خشونت بیان بحدی است که نقش اسلیمی او بجا ی اینکه مثل نقش ها ی فرش کاشی و اصفهانی، یا کاشی ها ی مسجد شیخ لطف الله اصفهان خیال انگیز و دارا ی گردش و حرکت آرامش بخش باشد، انگاری سرا پا با سر نیزه و تیغ آخته ترسیم یافته است، بطوریکه به خواننده مهلت چرت زدن نمیدهد.

قضیه ی *توپ مرواری* با پیش درآمد ی ضربی شروع میشود و لحن گفتار که ضمناً معرف نقال است، خواننده ی گیج و در انتظار مطالعه ی یك کتاب فکاهی را هی میزند: " *اگر باورتان نمیشود بروید از آن هائی که دو سه تا خشتك از من و شما بیشتر جر داده اند بپرسید.* "

انگاری ور دست یك دایه خانم نشسته اید و او میخواهد در تنگ غروب قصه ا ی را نقل کند که سرگذشت یك توپ است، توپ مرواری. - ولی برا ی شنونده ها ی دیر باور.

جویس، برا ی نقل " آنا لی ویا پلورابل " دو نفر رختشور را انتخاب کرده و هدایت یك صدا ی مفرد. نقال

هدایت ، از خودش نمی گوید . اخباری دارد ، به صحت این اخبار معتقد است . بدون اینکه شخصی معتقد باشد . به این جهت توپ میزند ، یورش میبرد .

جویس با اسامی رود ها و جویبار هائی که به رودخانه ی دوبلن (Liffey) میریزد بازی میکند ، از ساختن کلمات مرکب باك ندارد . هدایت با اسامی تاریخی ور میرود . به اسامی اصواتی میدهد که در قالب ها ی مورد احتیاجش قرار بگیرند ، - ولی معنی داشته باشند .

اگر " آنا لی ویا " جنبه ی کنایه آمیز دارد ، *توپ مرواری* خود کنایه ایست با تعبیرات چند پهلو : کنایه از آلت مردانگی ، زور ، قانون ، خرافات . - یك توتم Totem اصیل .

ولیکن شباهت دور این دو اثر فقط فنی است . نه مطلب از یك جا آب میخورد و نه هدف جویس و هدایت یکی است . هدایت به دنبال منظوری است خاکی و نه آبی . هدایت از چهار عنصر اصلی خاك و آتش را انتخاب کرده و آب و باد را کنار گذاشته است . شباهت بین آن ها فقط در اراده ی شکستن سد ها ی داستان سرائی است . چرا که ادبیات فقط جمله ها ی تابع شرایط دستور زبان و یك دستی لحن نیست . اگر جویس کوشیده که با اصوات کلمات ، زمزمه ها و خروش هائی را که در بستر رودخانه ایجاد میشود بگوش برساند ، هدایت بوسیله ی زبان - کلیه ی عناصری که زبان را تشکیل میدهند - غرش عصیانی خودش را میسازد . و این کاریست که پیش از هدایت در ادبیات نشده . نه در هزار و یکشب (که داستان ها ی تو در تو دارد) و نه در نوشته ها ی

اتوماتیك نویسنده ها ی سور رئالیست .

زیرا هدایت تمام جزئیات اثرش را از ابتدا پیش بینی کرده است . ظاهر توپ مرواری یك شکل ادبی است که به خاطر رسیدن به هدف بالا تری انتخاب شده است. ظاهر ، هزل و شوخی است ، ولی باطن جد ی و مستند است .

اگر هدایت به زبان عامیانه قصه ی توپ مرواری را نقل میکند برا ی اینست که با فکر عوامانه سر و کار دارد . با فکر عامیانه ی فضل فروشان .

هدایت سوابق ادبیات ملا نقطه ا ی را کنار میگذارد تا بتواند حرفش را بزند . نقالی بکند . درست است که در پا ی یك توپ ، (توپ مرواری جسماً غایب است) معرکه گرفته ، ولی زن و بچه ها ی کوچه و بازار دورش جمع نشده اند . مخاطب کسانی هستند که ادعا ی دانش علوم انسانی را دارند . مخاطب هدایت باید چشم و گوشش پر باشد ، ولی خوانده ها و شنیده هایش را فراموش بکند . زیرا تمام تذکره ها و تاریخ ها غلط بوده ، در نوشته ها تقلب شده ، روش ها و سبك ها ی بیان برا ی لا پوشانی حقیقت بکار رفته ، الفاظ تو خالی و بی پایه گشته است .

در *توپ مرواری* واقعه ی تاریخی هست . ولی بقدری اهمیت و حقیقت دارد که از قالب پیش ساخته و یا منحرف کتاب ها ی تاریخی در می آید . گذشته و حال بهمدیگر می آمیزد ولی وقایع جا پا ها ی عمیقی باقی گذاشته اند . ضمیر عمومی جا ی دانش فرد ی را گرفته ، مضامین اساسی همه جا گیر است ، افکار ابلهانه برا ی

تحمیق ملل ، مرز و بوم و زبان و لهجه نمی شناسند .

تاریخ سه قرن اخیر فقط نمونه است . هدایت روشن بین تر از آنست که وضع شوم مملکت خودش را یگانه و استثنائی بداند : " *اینجا مثل بیشتر جا های دنیا ، یك پادشاه قدر قدرت مستبد دو آتشه داشت که از سبیلش خون می چکید . اسمش هم دست بر قضا ، " شاه بابا "* بود . *مثل همه ی پادشاهان مستبد که پدر ملت هستند !* "

در *توپ مرواری* شاه و ملکه بسیارند . این اشخاص مثل پادشاهی که در کتاب " شاه ماهبلستان " (۱) وصف شده مضحك و بی رحم نیستند ، ولی اگر منظور نویسنده ی فرانسوی دست انداختن دربار ناصرالدین شاه است ، شاه و ملکه و دریا داران و بزرگ ارتشتاران هدایت نمونه هائی از همه ی ملل میباشند .

توپ مرواری بر خلاف " بوف کور " مانیفست عصیان فردی نیست . هدایت دیگر دشواریها را شخصی نمیداند در توپ مرواری " ناسوری روح " حاصل یك رشته عوامل

---

1 - *Le Chah de Mahbolestan , Histoire Orientale par Karagueuz Effendi - Edition " Le Livre " , Paris 1923*

این کتاب به موسیو نیکلا ، قنسول فرانسه در تبریز که یك فرهنگ فارسی و کتاب مکالمه و دستور زبان فارسی هم نوشته است نسبت داده میشود .

عمومی است. زخم هائی که روح را مثل خوره میخورد، جای به درد های عمومی داده است. سیه بختی از دنیای ماوراء طبیعی سر چشمه نمیگیرد. این حماقت ها و رذالت ها و جنایت های دنباله دار است که در زیر لوای قانون (یا زاکون، یا Canon = توپ) فرد را خوار و ذلیل میکند. شکنجه های روحی ناشی از تنهائی، بی علت نیست.

هدایت خاك تپه ی باستانی را که با زباله های امروزی قاطی شده پس میزند و هر چه بیشتر در کاوش خود پیش میرود، بیشتر به وحشت می افتد. دروغ، وقاحت، زور گوئی و ستم جای هوش و روشن بینی را گرفته و وقتی عاقبت به آخر حفاری میرسد، ریشه ی همه ی این بدبختی ها را در خرافات می یابد. خرافاتی که وجدان فرد را در تاریکی مطلق نگه داشته و ابتکار و شعور لازم برای زندگی آزاد و خوشبخت را از او گرفته است.

در قضیه (یا قصه؟ شباهت خطی این دو لغت چشم گیر است) توپ *مرواری* هدایت برای پرده درائی تمام قدرت ادبی خود را بکار می بندد. هر صفحه ی کتاب طوماری دشنام است به کوته فکران سود جو، خائنین به مقام ارجمند انسان، خائنین به وطن، چپاولگران ملل ضعیف. در اینجا دو صفحه ی آن را برای نمونه نقل میکنم:

" حاجیه خانم" ... " همینکه براهنمائی غلام سفارت کارش گرفت، جمعی دم بریده و پاچه ورمالیده دورش را گرفتند و مشغول رجز خوانی شدند و دمش را در بشقاب

گذاشتند. ضعیفه هم از گناهان سابق خود غفران طلبید و مخالف سر سخت الفبا ی لاتینی شد و فرمود لاتینیات را در کشور خوشقدم آباد از بیخ و بن براندازند و رسالات مربوط به آداب مبال رفتن و فقه و اصول را به الفبا ی عربی بگردانند. (در این صورت ما هم بی اندازه متاسفیم که در این تاریخچه چند لغت خارجی بطور غلط انداز استعمال کردیم و از صمیم قلب استغفار میکنم.) و بجا ی ویس و رامین و الفیه و شلفیه و کاما سوترا، کتاب سیرة عنتر و سرود " چو خوشقدم باجی نباشد تن من مباد " و شرعیات و فقهیات به اطفال نا بالغ در دبستانها بیاموزند. همچنین دستور داد در همه ی دانسینگ ها را بستند، پرده ها ی نقاشی را جر دادند، مجسمه ها را شکستند، آلات موسیقی را سوزانیدند و کتاب ها را در آتش انداختند و کاخ ها و کوشك ها و قصرها و باغ ها ی عمومی و میکده و دانشکده و آتشکده و معابد هرزگی پرستی و کلیسا هائی که جزیه نمیدادند را با خاك یکسان کردند و بجایش مسجد و تکیه و امامزاده و حسینیه و منار و قاپوق و پاتوغ و شیره کش خانه و واجبی کشخانه ساختند. متخصصین اذان و مناجات و آخوند ها ی گردن کلفت خواب و خوراك را بمردم حرام کردند و بریز در رادیو با عر و تیز و چسناله ها ی عربی و روضه مردم را دعوت به مرده پرستی و روزه و گذشت از دنیا و گریه و غسل در آب روان میکردند و از فشار قبر و روز پنجاه هزار سال میترساندند و به شهوت رانی و شکم چرانی ها ی بهشت وعده و وعید میدادند. ضمناً باید متذکر شد که خوشقدم باجی خیرات و

مبرات زیادی هم کرد، از جمله داد سر راه امامزاده ها بیت الخلا و آب انبار و کاروانسرا ساختند و جوی هائی برای رفع قضای حاجت بعنوان کنار آب در اطراف آن ها تعبیه کردند و مخارجش را از بلیط لاتاری سازمان اشتباهی خوشقدم آباد تامین نمودند. ملا باجی ها در مکتب خانه های شنگول و منگول مسایل مهمی راجع به شك میان دو و سه و استخاضه کبیره و متوسطه و قلیله و مبطلات روزه و طی و مقاربت ادخال خشنه به قبل و دبر و ریزه کاریهای زبان دلنازك عربی مطرح میکردند و به هندو ها حقنه مینمودند و در منافع تعدد زوجات و تقیه و محلل و خواص تربت اصل داد سخن میدادند. شیخ پشم الدین کتابی در نجاسات تالیف کرد که حاوی هزار و پانصد مساله در باب آداب خلا رفتن و کون شوئی بود. خواص آب کر و آب مضاف و جلو گذاشتن پای چپ هنگام ورود به محل تخلیه.

" خوشقدم باجی که دید زمینه برای خر کردن مردم فراهم است، دست از قنداق درآورد و دستور داد بجای مامیران و زعفران و ترنجبین و گزنگبین و شیر خشت و فلوس و هل و فوفل و انغوزه سر تا سر ممالك خوشقدم آباد را تریاك ناب کاشتند و به دستور غلام سفارت تریاك های زرین عالی و مواد مخدره را میان پیروان خود پخش میکرد و برای تبلیغ آن حتی دستور داد که در ماه مبارك رمضان موقع اذان سحر بمردم توصیه میکردند که: " آب است و تریاك " مردم ساده لوح هم گمان کردند که اگر در موقع سحر تریاك بخورند از زجر گرسنگی آنها کاسته میشود. " (صفحه های ۱۳۶- ۱۳۷

" توپ مرواری " - چاپ بهرام چوبینه).

بیخود نیست که بقول محمد جعفر محجوب " در محیط *حسین قلی خانی انقلاب . . . ده ها هزار نسخه از آن [توپ مرواری] به فروش رفت . اکنون نیز سال هاست که هر کس در ایران نسخه ی از آن را انتشار دهد ، یا داشته باشد ، یا ببیند ، یا بخواند امانش نمی دهند و بی درنگ جانش را می گیرند .* " (۱)

زیرا تا وقتی که " اندیشمند " و " روشنفکر " و " هنرمند " در عالم هپروت بسر میبرد ، قدر و منزلت دارد . با او مثل یك گربه ی انقره رفتار میکنند ، نوازشش میدهند ، به مهمانی میبرند ، نطق میکند ، جایزه میگیرد ، در مجامع بین المللی و ملی شرکت میکند ، ولی اگر روزی به سرش زد که دست از آستین در بیاورد و مثلا بنویسد : " *قهوه ی برزیل را به دریا میریزند تا از تورم محصولات جلوگیری شود و بالنتیجه از تورم پول مسکوك و اسکناس ممانعت بعمل آید* " (صفحه ی ۹۳ توپ مرواری) ، حکم محکومیت خود را بدست خودش امضاء کرده است . چرا که بسا خواننده به فکر می افتد که شاید برا ی حفظ یا حتی بالا بردن قیمت نفت است که معادن و چاه ها را آتش میزنند ، کشتی ها ی نفت کش را غرق میکنند ، جوانان را با کلید پلاستیکی به بهشت موعود میفرستند و بندر ها و شهر ها را با خاك یکسان میکنند . و داشتن چنین افکاری نشانه ی کفر مطلق است .

۱- مقاله ی مندرج در کتاب جمعه ها - شماره ی پائیز ۱۳٦٦ (۱۹۸۷) .

نویسنده ی آنها را باید با نوشته هایش آتش زد!

توپ " توپ *مرواری* " بقدری پر است که به تن خواننده ی متعارف لرزه میاندازد و پته ی نگهبانان جنایتکار این توپ یعنی زور گویان احمق و تحمیق کننده را رو ی آب میاندازد. ولی " توپ مرواری " حاصل کنکاش سراسر عمر صادق هدایت است.

هدایتی که از عنفوان جوانی، از حماقت محیط، بی شعوری اطرافیان، زور گوئی حکومت، عدم مجانست با سر و همسر به جستجو ی " حقیقت مطلق " رفته بود، در انواع مسلك ها ی مرده و زنده تفحص کرده بود، برا ی کشف رمز مشکل زیستن با اعتقادات خاص و عام ور رفته بود... عاقبت بر اساس یك استدلال ساده، ولی محکم، به این نتیجه میرسد که مسایل واقعی در مسیر کوتاه عمر انسان مطرح است و نه در عالم بعد از حیات. در همین دنیا ی دون است که آدم ها را خر میکنند، کور و کر می کنند، سوارشان میشوند، برایشان قلدر میتراشند، ازشان بار میکشند و به دنیا ی نیستی هولشان میدهند.

ولیکن ارباب ها ی سواره هم هوشمند نیستند. موذیند. از بس در پی تحمیق ملل تو سری خور بوده اند، خودشان نیز در تاریکی آفریده ی خودشان دست و پا میزنند. زندان بان هم در راهرو ی حجره ها ی مرگ بار قدم میزند. زندگی او هم مثل اسیر و برده اش موهوم است.

در " *پیام کافکا* " مقدمه ا ی که برا ی ترجمه ی

" گروه محکومین " می نویسد ، انگار هنوز هدایت در اندیشه ی پوچی و شکست سرنوشت آدمیزاد - و در نتیجه بدبختی خودش - است . هدایت میپرسد : " *آیا بنظر نمی آید که آثارش* [آثار کافکا] *یك جور فعالیت برا ی تلافی از ناکامی ها ی زندگی بوده است* ؟ "(۱)

آیا انگیزه ی نویسندگی صادق هدایت تا زمانی که توپ مرواری را نوشت نیز چنین پرسشی را مطرح نمیکند ؟

باز در باره ی کافکا میگوید: " *او خوشبین یا بد بین نیست. تمام درماندگی بشر که در نوشته هایش دیده میشود و ناکامی را که برگزیده و پیوسته به دنبالش رفته جزو آزمایش اوست . او فدا ی روشن بینی خود شده ، زیرا شخصی است که می بیند جسماً و روحاً دارد بلعیده میشود ، اما نیرو ی سنجش را از او نگرفته اند* . " (۲) و این درست وضعی است که هدایت دارد. جویده و خرد و خمیر شده ولی با چشم باز، با عقل دوراندیش سرفصل ها ی مشغله ها ی انسانی را سبك و سنگین میکند . کافکا " *وصیت کرده همه ی آثار و نوشته هایش را بدون استثناء و بی آنکه بخوانند بسوزانند ، چنین بر می آید که آرزو ی نابود ی کامل شخصیت خود را داشته است* . " . . . " *او نمی خواست مانند صوفیان با وجد و شاد ی سرشار بال و پر بگشاید و بخواند* : " *پس عدم گردم عدم چون ارغنون* ! " *و بسو ی نیستی بشتابد ، بلکه آرزو ی شب*

۱- صفحه ی ۱۷ " *پیام کافکا* " چاپ ۱۳۲۷ *تهران*

۲- صفحه ی ۲۰ *پیام کافکا*

جاودان را میکرده بی آنکه از رهگذر خود رو ی زمین اثری بگذارد. انگار که رو ی شن چیز نوشته بود و عدم محض را آرزو میکرد، بدون کوچکترین روزنه ی امید در دنیا ی پس از مرگ. " (۱)

هدایت نیز بدست خود آخرین آثارش را نابود کرد ... بجز " *البعثة الاسلامیه الی البلاد الا فرنجیه* " و مخصوصاً " *توپ مرواری* "! زیرا بعد از یك عمر تلاش و جستجو ی در عالم بیم و امید، هستی و نیستی، کمال مطلوب... شخصیت دومی پیدا کرده که " هادی صداقت " است و هاد ی صداقت خرقه ی اندیشه ها ی ماورا ی طبیعی را دور می اندازد و با سر بلند، رو ی باز، در مقابل این دره ی شاداب و پر رنگ زندگی که از مواهب قابل لمس سرشار است می ایستد و شهادت میدهد که ضربت ها ی ویرانگر را دست غیب نمی زند. اصلا دست غیبی که بخواهد بشر را زار و خفیف کند وجود ندارد؛ و آنچه جلو آمیزش با پرتو خورشید را میگیرد، سایه ی پر چین و چروك حماقت و خرافات است که ظالم و مظلوم ببار می آورد. آنچه باید شاد ی زا باشد، با قداره ی فغفور چپاولگران به غم و اندوه مبدل میشود و لذات انسانی در ته چاه مدفون میگردد.

" *آنچه صادق هدایت بمن گفت* "، به من شاگرد مدرسه گفت، در سال ها ی آخر عمرش بود. در این سال ها هدایت روز بروز واقع بین تر میشد. هدایت هرگز از زندگی دل زده نشد. مسایل اطرافش را با

۱- صفحه ی ۳۹ *پیام کافکا*

مو شکافی و استدلال عقلانی بررسی میکرد . هیجاناتش در تمام لذت ها بود : نوشیدن ، رفتن به تماشا ی فیلم و تاتر ، گل و گیاه ، باغ وحش ، موزه ، نمایشگاه نقاشی . . . هدایت زندگی در محیط ها ی شاد را دوست داشت . اما از هر چه شلخته ، مبتذل و وقیح بود میگریخت . هدایت از دیدن مردم ، خنده ی بچه ها ، چهره ی باز دختر و پسر شاد میشد . هدایت لذت زندگی را در جاه و مقام نمیدانست ، خود زندگی را دوست داشت ؛ زندگی آدم با شعور ، سر بلند ، بی آزار ، سبکبال ، شوخ و خندان . هدایت در آخرین پیام خود ، در *توپ مرواری* ، نویسنده ایست که با زندگی قهر نکرده ، با زندگی مرگ آوران ستیز میکند .

ولی هدایت سر بلند ، یکه و تنها چه میتوانست کرد ؟ محیط شوم سیرتش او را بخروش آورده بود . در نامه ا ی که ۱۵ اکتبر ۱۹٤۸ به جمال زاده نوشته (۱) میخوانیم : " . . . *نه حوصله ی شکایت و چسناله دارم و نه میتوانم خودم را گول بزنم و نه غیرت خودکشی دارم . فقط یک جور محکومیت قی آلود ی است که در محیط گند بی شرم مادر قحبه ا ی باید طی بکنم . همه چیز بن بست است و راه گریزی هم نیست .* "

آیا وصف حال و اعتراف از این روشن تر میشود ؟

اگر توپ مرواری را با چشم و گوش باز بخوانید می بینید که نویسنده ی آن ، در سن بالا ی چهل و پنج سال تمام اعتقادات و تصورات و تخیلات غیر ماد ی را دور ریخته .

۱- *روزنامه ی ایران ما - تهران* ۳ خرداد ۱۳۳۰ (۱۹۵۱)

میگوئید " *بعثة الا سلامی* " و " *افسانه ی آفرینش* " را در جوانی نوشته و همین مضمون ها در آنها هست.

راست میگوئید. فقط یك تفاوت وجود دارد: هدایت در آن دو اثر به لکه ها ی گندیدگی توجه کرده، ولی در توپ مرواری ریشه ی گندیدگی را یافته و آن را لو میدهد.

نویسنده ی چنین اثری پیامی دارد جانگزا. کسانی که تاب شنیدن و پذیرش آنرا داشته باشند فقط با جامعه ی محدود خود روبرو نمیشوند. چنین پیامی در گوش دیو خرافات، حماقت و ظلم و جور طنین می اندازد و این دیو ی نیست که پته اش رو ی آب بیفتد و عکس العملی نشان ندهد.

و هدایت، " دون کیشوت ایرانی "، قدرت مطلق این دیو را در نظر نگرفت و باز همچنان خواست سر بلند بماند و با این " مجسمه ی فرماندار مطلق " مصاف بدهد.

سرنوشت هدایت استثنائی نیست. این سرنوشت ملت ایران است. ولی در روزگاری که هدایت میزیست، شاید تنها کسی بود که میتوانست سلاح ظریف هنر را در برابر نفیر اژدها ی جهل و بانی آن، استعمار، بکار ببرد. آیا ملت ایران این رمز را دریافته است؟

نونانکور - ۱۳ نوامبر ۱۹۸۷

صفحه های اول کتاب هایی

که هدایت به من اهدا کرده بود .

پرونده ی چند یادبود

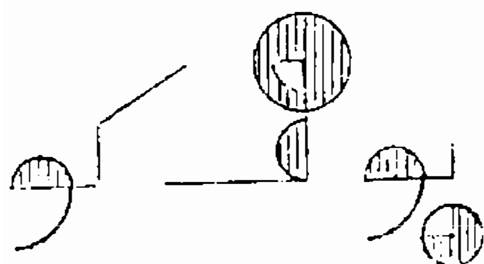
که تاکنون در جائی منتشر نشده است

این کتاب از مال آقای فرزانه است

SHedayat

ترانه‌های خیام

هدایت کمتر به لاتن امضاء میکرد. ولی پشت کتاب هائی که در فرنگ خریده بود و نقاشی هایش (از جمله کارت ویولونیست) تاریخ و محل خرید را به فرانسه می نوشت و به لاتن امضاء میکرد.



Sadegh Hedayat
BOUFE KOUR

Bombay 19

بوف کور - نسخه ی خطی پلی کپی شده ی بمبئی



بوف کور

در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح
را آهسته در انزوا میخورد و میتراشد - این دردها را
نمیشود بکسی اظهار کرد ، چون عموماً عادت دارند که این
دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمدهای
نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد مردم

طبع و فروشش در ایران ممنوع است

بوف کور

صادق هدایت

چاپخانه مظاهری

چون شخصی این کتاب را
در شرط بندی برد سگ خور کرد

صادق هدایت

سگ ولگرد

از انتشارات بازرگانی نجات
تهران - لاله‌زار

رجوع شود به فصل ۲۶

مردان‌فرخ

چهار باب از

گزارش گمان شکن

«شکند گمانی ویچار»

باهتمام
صادق هدایت

از انتشارات بازرگانی نجات
لاله‌زار پاساژ بهار تهران

بر روزگار نوشتم خطی بدلتنگی

مردان فرخ

چهار باب از کتاب

شکند گمانی ویچار

(گزارش گمان شکنی)

بسعی و اهتمام

صادق هدایت

صادق هدایت

افسانهٔ آفرینش

خیمه شب بازی درسه پرده

«پیر ما گفت : خطا برقلم صنع نرفت»
«آفرین برنظر پاك خطا پوشش باد.»
حافظ

آدریـن مـزون نـو
پاریس
۱۹٤٦

هرکس قلم دارد بگذارند لای کفش

ولیکن چیز دیگر بنویسید

وقتی هدایت *افسانه ی آفرینش* را بمن هدیه میداد خواهش کردم که طبق معمول رو ی صفحه ی اول آن چیز ی بنویسد و امضاء بکند. او نوشت "هر کس قلم دارد بگذارند لا ی کفش" غمگین شدم، اعتراض کردم "ولیکن چیز دیگر بنویسید" و او همین جمله ی مرا اضافه کرد!

فرانتس کافکا

گروه محکومین

ترجمهٔ : حسن قائمیان

پیام کافکا

از : صادق هدایت

تهران - ۱۳۲۷

گروه محکومین

پروین دختر ساسانی

درسه پرده

نگارنده

صادق هدایت

طهران

۱۳۰۹

خیابان ناصریه کتابخانه فردوسی

چاپخانه « فردوسی »

انیران

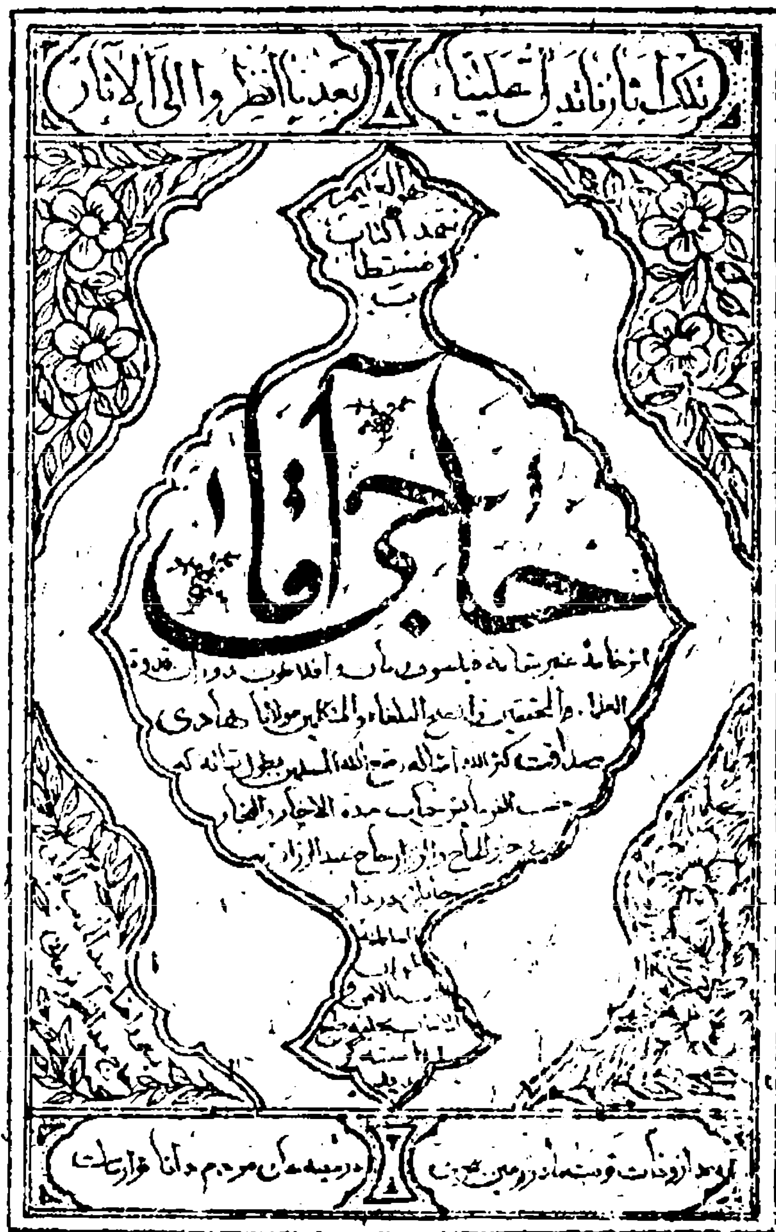
سه نوین

نگارش :

- د. ش. پرتو
- بزرگ علوی
- ص. هدایت



طهران - ۱۳۱۰



انتشارات سخن ۴

صادق هدایت

ولنگاری

تهران ۱۹۴۴

چاپخانهٔ فرهنگ

آریان کوده

صادق هدایت

نیرنگستان

کتابخانه و مطبعه دانش
تهران - خیابان ناصریه
۱۳۱۲

کارنامهٔ اردشیر پاپکان

به اهتمام : ص . هدایت ـ تهران ۱۳۱۸



البعثة الاسلامیة
الی البلاد الافرنجیه

[illegible]

اینک نامه از خبرنگار مجلهٔ «المنجلاب» که همراه کاروان «بعثة الاسلامیه» بوده و گزارش روزانه آنرا مینوشته بدست آمد که از عربی ترجمه میشود:

کاروان اسلام

«در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سال ۱۳۴۲ هجری قمری در شهر سامره از بلاد مبارکهٔ عربستان، دعوت مهمی از نمایندگان ملل اسلامی بعمل آمده بود که راجع به اعزام یکدسته مبلغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا مشورت نمایند. آقای تاج المتکلمین سمت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رئیس، آقای سکان الشریعه خصوصیات ورد مطالب و آقای ست الاقطاب سمت تندنویسی این جمعیت را عهده دار بودند. علاوه بر عدهٔ زیادی از فحول علما، و قائدین مبرز اسلام، نمایندگان محترم یمن، حبشه، سودان، زنگبار و مسقط نیز در این محفل شرکت کرده بودند و این مخبر حقیر سراپا تقصیر: الجرجیس یافث بن اسحق الیسوعی نیز بسمت مخبر و مترجم مجلهٔ مبارکهٔ «المنجلاب» در آنجا حضور بهم رسانیده و مأمور بودم که قدم بقدم وقایع این قافله را بنگارم تا در آن مجلهٔ شریفه درج و کافهٔ مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلغین دین مبین و جنبش اسلامی مطلع و باخبر باشند.»

آقای تاج المتکلمین اینطور مجلس را افتتاح فرمودند: «برهمهٔ ذوات محترم و علمای معظم، اهل زهد و تقوی، حامل شرع مصطفی، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز روز قوی‌ترین و عظیم‌ترین ادیان دنیا بشمار میآید. از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، زنگبار، حبشه، سودان و طرابلس و اندلس که همه از ممالک متمدن و در اقلیم چهارم واقع شده‌اند. سیصد کرور نفوس.

شریک شدم. اسم اینجا راهم عوض کردم.
شیشه‌ای را نشان داد که رویش نوشته بود: «میسر بار» زیرش
میسر.

– میسر یعنی چه؟
– این را بیادگار همان آیه‌ی تاج درست کردم که همیشه میگفت
«الخمر و المیسر» خودش که قمارباز شده منهم میفروش.
– میسر یعنی شراب؟
– خود تاج هم معنیش را نمیدانست، آمد از من پرسید. در هر صورت هر
کلمه از قرآن سیصد هزار معنی دارد، بگذارید اینهم یکیش باشد.»
بعد رویش را کرد به موزیک چیان و گفت: «یک تانگوی خوب به افتخار
رفیقمان بزنید.» و دستور داد یک گیلاس شراب بوژوله برایم آوردند که بسلامتی کاروان
اسلام نوشیدیم.

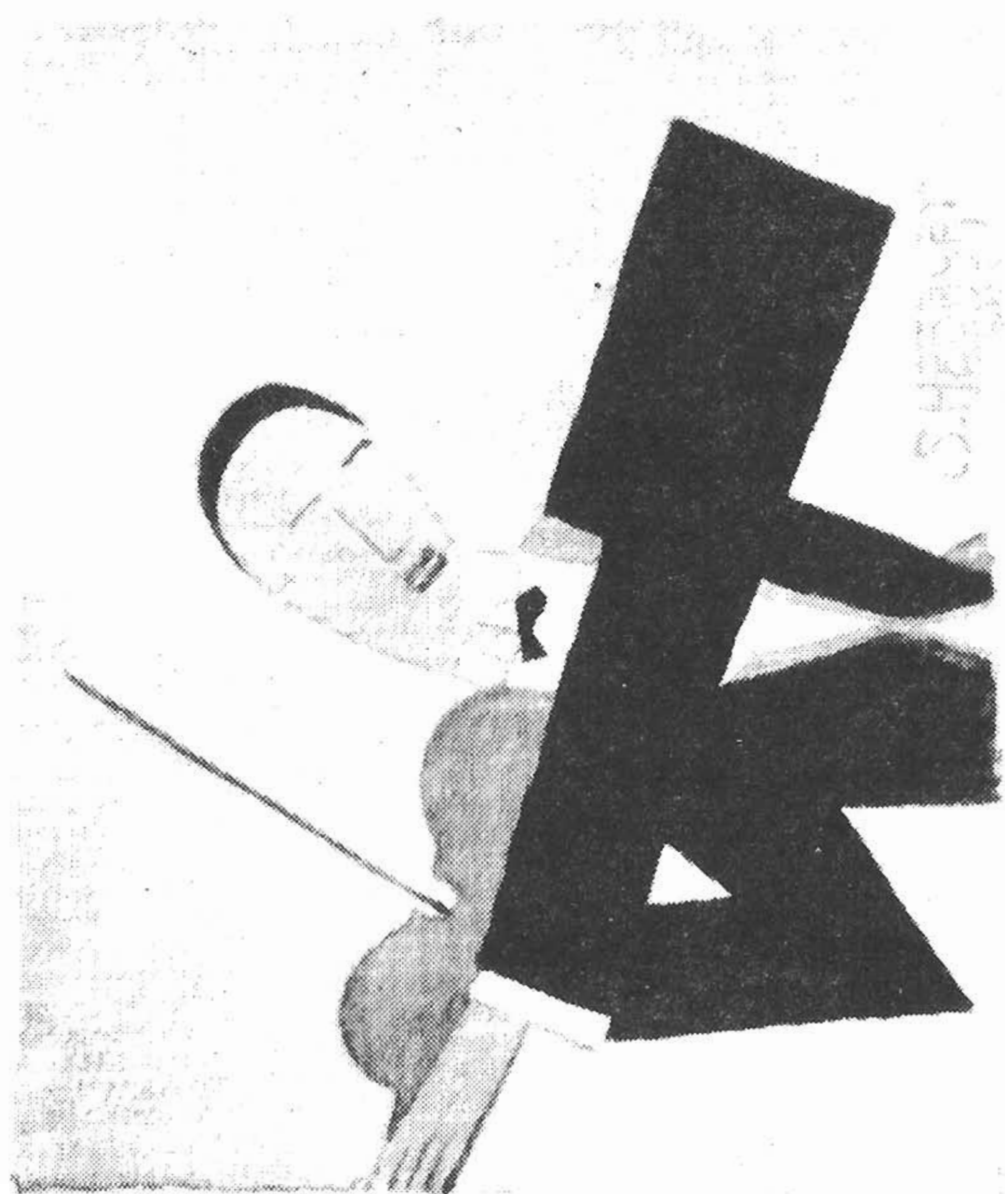
تحقیق جهاد اسلام اینطور تمام شد.

الباریس فی ۱۳ اکتوبر ۱۹۳۰
الجرحسین یافث بن اسحق الیسوعی

البعثة الاسلامیه - به تاریخ و اسم مستعار توجه شود.

Physiologique

نمونه ی انتقاد های هدایت در کنار نوشته های من.



کارت ویولونیست. رجوع شود به صفحه ی ۲۲۲ جلد اول











رجوع شود به صفحه‌ی ۳۰۳ جلد اول

۲۰ سپتامبر ۵۰

زن دیگر پیدا نشد باشه و از شر همه چیز این تله ترکمان هم

صورت میگیرد یعنی بچه آنرا نمیدانم چرا در استرالیا بدنیا میآید

و هم [illegible] را با [illegible] آلوده [illegible] اینجا رسیده.

البته که هنر نزد ایرانیان است و بس. [illegible]

[illegible] ۴۸ [illegible]

زده ام. [illegible] لعنت! [illegible]

[illegible] ؟ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ؟ [illegible]

[illegible]

[illegible] ؟ [illegible]

[illegible] ؟

۲۰ سپتامبر ۵۰

یا حق   کاغذ ها ی جفت و تاقتان رسید توضیح آنکه اول جفت و بعد تاق بود، باضافه یك روزنامه ی که با پست هوائی فرستاده شده بود فلسفه اش را نفهیمدم چون هر چه خواندم چیز فوری توش پیدا نکردم که صد فرانك مخارج پستش شده بود- اینهم یکجور مشد ی گری بود مثل بابیگری و روشنفکری گری و گری ها ی دیگر اما اینکه از عدم عریضه نگاری حقیر گله مند هستید خیلی تعجب میکنم: اولندش که نامه نگاری هیچوقت نقطه ضعف (بقول فرنگی مآبها) این جانب نبوده است دومندش از کاغذ و اینجور چیز ها و حتی از زبان باستان و خط باستانی و خیلی چیز ها ی باستانی دیگر که به دم ما بسته است عقم مینشیند حالا دیگر شما ها که بچه ها ی قرن اتم هستید چرا باید انقدر کهنه پرست باشید ؟ کاغذ نویسی در زمان مرحوم مادام دو سوینیه و شادروان قائم مقام و اینجور موجودات پر چانه و پر مدعا و خود نما سوکسه داشته و یکجور اظهار لحیه بشمار میرفته چون هنوز گویا تلگراف و تلفون پا بعرصه وجود نگذاشته بود. از شما چه پنهان که وسایل چاق سالمتی اخیر هم دیگر

از مد افتاده حالا دیگر قرن تله ویزیون است باین ترتیب که اول سال به اول سال روی صفحه تله ویزیون موجودات قیافه خودشان را بهم تحمیل میکنند بنجول موسیو به میگویند و خنده لوسی هم باز اگر دلشان خواست تو صورت هم میکنند همین. مگر کتاب فتانه ی اصفهانی را نخوانده اید ؟ در آنجا نه تنها مکاتبات و مراسلات بتوسط تله ویزیون انجام میگیرد بلکه از اروپا به افریقا تله بنداز هم میشود البته بی آنکه مقاربت جسمانی میان زن و شوهر شده باشد و از شما چه پنهان تله ترکمان هم صورت میگیرد یعنی بچه آنها نمیدانم چرا در استرالیا بدنیا میآید و همه این کار ها را باور بکنید در آن کتاب تله ویزیون انجام میدهد. البته که هنر نزد ایرانیان است و بس. ما که ملت عقب افتاده هستیم و در مدار ۴۸ درجه مسکن داریم همه این چیز ها را میدانیم و حدس زده ایم. بر پدر باور نکن لعنت ! خوب حالا که رفتی ممالك خاج پرستان دو قرت و نیمت هم باقی است ؟ چند صباحی در آنجا معلق میزنی چند تا ادا ی تازه یاد میگیری خیلی هم همت بکنی یك زن رختشور فرنگی هم میگیری و به میهن عزیزت برا ی خدمات اجتماعی برمیگرد ی البته با مقادیر زیاد ی باد و برود اگر زنت خوشگل بود شکی نیست که ترقیات روز افزون خواهی کرد و بعد هم تو ی یکی از بند ها ی " الف " و " ب " و " جیم " میافتی و داد و بیدادت بلند میشود و بعد هم مثل پدر بزرگت با دختر خدمتگار عشقبازی میکنی و مثلا یك سفر هم به کربلا میروی و با کلید دار باشی تجدید عهد میکنی حالا ما باید سوبلمه بخوریم ؟ راستی

معلومات اخیری که به اصرار اینجا گذاشتی کما فی السابق سر جا ی خودش است آیا لازم است که انرا بتوسط کسی بفرستم ؟ مگر در گمرك ایران کاغذ و نوشته و اینجور چیز ها را وارسی میکنند و باید حساب و کتاب پس داد ؟

اینهم کاغذ مفصل دیگر چه میخواهی ؟ از قول من به رئیس جمهور خیلی سلام برسان و وشگانش بگیر.

دیدار به قیامت یاهو قربانت

امضاء صادق هدایت

57 Boul.d Jourdan, Paris (14e)

۲۱ نوامبر ۱۹۵۰

آقای هدایت، از زمان مدت درازی است که برایتان کاغذ ننوشته‌ام بخصوص اینکه چون جواب نامهٔ پیشینم را نداده‌اید، بلکه فکر
می‌کردم ممکن است وقتتان را بگیرم. چون بیشتر برای حرفهائی که علاقه ندارید و چیزهائی که همه را هم بهتر از من میدانید و چیز تازه‌ای برایتان نخواهم
داشت. خیلی که از تنهائیم (اگر آنرا گناه بکنید) دستگیرتان میشود، باز به سیته اونیورسیتر برگشته‌ام و اطاق بسیار تنگی که در نتیجه بودن
در یک اطاق دو نفری است شب‌ها را در آن میگذرانم — چون روزها به مدرسه میروم و اگر هم کار نداشته باشم بیشتر به علت علاقه نداشتن
به اطاقم به یکی از کتابخانه‌های کارتیه لاتن میروم. وضع درسم را بقدری تو درهم کرده‌ام که خودم هم از آن سر در نمی‌آورم. خدا عاقبتم را
بخیر کند. ولی هر موضوعی که سخت با پیچ شده در افتادن با کتاب جویس است. مدتها است که آنرا دست گرفته‌ام و هنوز تمامش را
نتوانسته‌ام و آخر هم که خوانده‌ام اگر بگویم فهمیده‌ام خودم را مسخره کرده‌ام. راستش اینجور تو میمه [illegible] برای من و امثال من
نیست. آنقدر که فهمیده‌ام خواندن Ulysses (اگر خواننده‌اش مثل من باشد) بقدری مضحک است که (باز کسی مثل من) جوان
[illegible] با حد اکثر خواندن فیزیک و شیمی مدرسهٔ متوسطهٔ تهران بخواهد در یک لابراتوار اتمی کار بکند. ولی در عین حال همین
حالت تمرینی مرا وادار کرد که در تهران این کتاب ببرم. خیلی دلم میخواست و آرزو میکردم که میتوانستم درباره‌اش با شما حرف
بزنم. شما روشن‌بین هستید. در اینجا اگر پروفسوری است ولی هم تحقیق دربارهٔ این کتاب کرده باشد (که در کتابخانه‌های اینجا
زیاد یافت میشود) فقط نظر شخصی و منظر خودش را خواسته بقبولاند. نمیخواهم تملق بگویم. شما همیشه نظر تیزبین‌تر
و وسیعتر از این داشته‌اید. برای همین باز در کمال جسارت و صمیمیت پرروئی میخواهم از شما خواهش بکنم اگر ممکن است، همانطور که برای
اولین بار او را معرفی کردید، عقیدهٔ خودتان را درباره‌اش برایم بنویسید. اگر هم میترسید که من آنرا منتشر بکنم (خیلی معذرت میخواهم
که چنین جسارتی دارم حرف بزنم) ممکن است نامه‌تان را امضا نکنید. ولی در هر حال استدعا میکنم قدری مرا روشن بکنید. چونکه جویس
بقدری در نظر من بزرگ شده که از صورت واقعیت درآمده است. گمان میکنم Edmund Gosse یا George Moore هم
همین علت او را شارلاتان خوانده باشند. [illegible] موضوع که در کتاب فینه‌گنز [illegible] آن به اگر یادتان باشد شما گفته‌اید که ادبیات را با بعد دو

فوتوکپی نامه‌ی ناتمامی که برای هدایت نفرستادم.

57 Boulevard Jourdan, Paris (14 e)

۲۱ نوامبر ۱۹۵۰

آقا ی هدایت عزیزم مدت درازی است که برایتان کاغذ ننوشته ام. نه برا ی اینکه چون جواب نامه ی پیشینم را نداده اید، بلکه فکر میکردم ممکن است وقتتان را بگیرم. چون به کار ها ی خصوصیم که علاقه ندارید و چیز ها ی عمومی را هم بهتر از من میدانید و چیز تازه ا ی برایتان نخواهم داشت. چنانکه از نشانیم (اگر آنرا نگاه بکنید) دستگیرتان میشود، باز به سیته اونیورسیتر برگشته ام و با وضع بسیار سختی که در نتیجه بودن در یك اطاق دو نفری است شب را روز میکنم - چون روز ها به مدرسه میروم و اگر هم کار نداشته باشم بیشتر به علت علاقه نداشتن به اطاقم به یکی از کتابخانه ها ی کارتیه لاتن میروم. وضع درسم را بقدری تو در هم کرده ام که خودم هم از آن سر درنمیاورم. خدا عاقبتم را بخیر کند. ولی موضوعی که سخت پا پیچم شده در افتادن با کتاب جویس است. مدتها است که آنرا دست گرفته ام و هنوز تمامش را یك جا نخوانده ام و آنچه را هم که خوانده ام اگر بگویم فهمیده ام خودم را مسخره کرده ام. راستش این " جرثومه " برا ی من و امثال من نیست. آنقدر که فهمیده ام خواندن Ulysse

(اگر خواننده اش مثل من باشد) انقدر مضحك است که (باز کسی مثل من) جوان ناشی ا ی بعد از خواندن فیزیك و شیمی مدرسه ی متوسطه ی تهران بخواهد در یك لابراتوار آتومی کار بکند. ولی در عین حال همین حالت نومیدی مرا وادار کرد که در بحر این کتاب بروم. خیلی دلم میخواست و آرزو میکردم که میتوانستم در باره اش با شما حرف بزنم. شما روشن بین هستید. در اینجا اگر پروفسور یا استاد ی هم تحقیقی در باره ی این کتاب کرده باشد (که در کتابخانه ها ی اینجا زیاد یافته میشود) فقط نظر شخصی و منظور خودش را خواسته بقبولاند. نمیخواهم تملق بگویم: شما همیشه نظر تیزبین تر و وسیعتر از این داشته اید. به این جهت باز در کمال خجالت و در عین پر روئی میخواهم از شما خواهش بکنم اگر ممکن است، همانطور که برا ی اولین بار او را بمن معرفی کردید، عقیده ی خودتان را در باره اش برایم بنویسید. اگر هم میترسید که من آنرا سند بکنم (خیلی معذرت میخواهم که با چنین جسارتی دارم حرف میزنم) ممکن است نامه تان را امضا نکنید. ولی در هر حال استدعا میکنم قدری مرا روشن بکنید. چونکه جویس بقدری در نظر من بزرگ شده که از صورت واقعیت در آمده است. و گمان می کنم Edmund Gosse یا George Moore هم بهمین علت او را شارلاتان خوانده باشند. در اولین معرفی ما، در کافه ی " پرنده آبی " اگر یادتان باشد شما گفتید که ادبیات را باید دو......

۱۵ نوامبر ۵۰

باری؟ نامه‌ات رسید. از این‌ها گذشته حالت چطور است

لابد تو این نامه گله کرده‌ای که چرا دیر جواب نفرستادم. لیکن

موضوع عمده اینست که در این اواخر دو تا مقاله در مجله سخن چاپ شد. موضوعش

این است که گفتند نرخ پست زیاد شده، آنچه از من برده‌اند

از پست کردم. دیگر نه یاد که به پستخانه بروم و بپرسم و نه اینکه

نرخ جدید را بطور تحقیق از کسی شنیدم. باری چیزی که غلط جالب است

لیکن تغییر بر ایمان متداول شده. در این اینکه بر بید ترکیدن لعنت

معقول بیشتر از همه نامه برای اینکه زود به تهران برسد

کوتاه لق و لق میخورد همه جا میشه. سر آن نامه را نفس یکی دو کلمه

هم اینکه اعتراض میکردی به مقصد نمیرسید اما حالا هفته‌ای دو بار

مرا پیام بسیج نامه را با دو همین دو علی از تهران بلند میکند

دعصرش زود چند روز تا پاریس میگذرانم. تو از بدبختی و از بی‌پولی ناراحتی میشود اگر آنکه آدم گله گنجشک

خورده باشد. دیگر نه تو حوصله؟ به هر حال از ایراد است کمی ترکی که از جمع به نامه نویسی از موقع عبور

هیچ سر در نیاوردم. دیگر Faustus ... بیشتر برایم رسید. بیشتر شعر را خواندم اما هنوز

تمام نکرده‌ام. گفته زردشت چهار از ترس آن باشد. بعضی از آنهاست که لیکن تو هم چیزی را الان و ملکش

را با خودش گرفته اما این خواندن شعر ترجمه شعر چه فایده دارد به هر حال چاپ نگشت. ولیکن از اینکه

حرفی که دکتر فلانی را سند قرار داده‌اید که گفته فلانی به فرنگ خواهد آمد هیچ
تعجبم. شاید به جادوگر یا کف‌بین مراجعه کرده. بسته چنین از کجا حرفها
می‌شنوید به نتیجه نرسیده. بنفشه رسیده‌ام که اخیراً پس از ورود اوشال
بطور تصادف شخصی پیشنهادی کرده و دنبالش را گرفتیم حالا هم توی
اقدامات افتاده‌ایم. در هر صورت مشغول اقدامات مجدانه شده‌ایم تا بکجا برسد
هیچ که تا اندازه‌ای پیشرفت کرد و شاید تا یک هفته بیست روز دیگر
قیافه خودمان را ببینیم و چهار صباحی بر آن صفحات تحمیل کنیم. نتیجه
این است که طلسم باطل شده یا نه وگرنه دیدار به قیامت. حالا
همه پلیس را آب معادی رود تیرو تمیز کنند دعا اگر زیست‌شناسیست
جلوش را بگیرند یا بعد آن.

[signature]

۱۵ نوامبر ۵۰

یا حق کاغذ اخیرت از لحاظ ما گذشت خیلی وقت است لابد توی دلت میگوئی پس چرا یارو زود تر جواب نفرستاد ؟ این موضوع علل فراوان دارد اما اخیراً دو تا ی دیگر هم مزید بر علتها شده بود . یکی اینکه گفتند نرخ پست فرانسه پائین آمده من هر چه ایند ست و آند ست کردم دیگر نه پا داد که به پستخانه مبارکه بروم و بپرسم و نه اینکه نرخ جدید را بطور تحقیق از کسی بشنوم بالاخره مثل اغلب قضایا این قضیه هم برایمان مجهول ماند . دوم اینکه بر پدر تمدن لعنت معقول پیشتر ها یك کاغذ برا ی اینکه از پاریس به تهران بیاید یکی دو ماه لق و لق میخورد جابجا میشد . سیر آفاق و انفس میکرد و گاهی هم اصلا اعتراض میکرد و به مقصد نمیرسید اما حالا هفته ا ی دو بار هواپیما صبح کاغذ را با آدمیزاد و غیره از تهران بلند میکند و عصرش زرپی تو ی مخ پاریس میگذارد . تمام بدبختیها از اینجا ناشی میشود مگر اینکه آدم کله ی گنجشگ خورده باشد وگرنه کو حوصله ؟ بهر حال از ایرادات کس ترکی که راجع به نامه نویسی فرموده بودید

هیچ سر در نیاوردم. دکتر Faustus مدتها پیش برایم رسید بیشترش را خوانده ام اما هنوز تمام نکرده ام گویا از شاهکار ها ی توماس مان نباشد مضحك اینجاست که این مؤمن چقدر آلمان و ملتش را بباد فحش گرفته اما میان خودمان باشد تویش خیلی حقه بازی و پر چانگی شده. ولیکن از اینکه حرف دکتر خانلری را سند قرارد داده اید که گفته فلانی بفرنگ خواهد آمد خیلی متعجبم. شاید به جادوگر و یا کف بین مراجعه کرده باشد چون از این حرفها خیلی شده و به نتیجه نرسیده همینقدر میدانم که اخیراً پس از ورود ایشان بطور تصادف شخصی پیشنهاد ی کرد و ما دنبالش را گرفتیم حالا هم تو ی هچل افتاده ایم در هر صورت مشغول اقدامات مجدانه شده ایم تا بکجا برسد عجالتاً تا اندازه ا ی پیشرفت کرده و شاید تا ده بیست روز دیگر قیافه خودمان را بیاوریم و چهار صباتی به آن صفحات تحمیل بکنیم بسته باین است که طلبیده باشد یا نه وگرنه دیدار به قیامت حالا بده پاریس را آب و جارو و تر و تمیز بکنند و تمام اکزیستانسیالیست ها جلو من رژه بروند یاهو قربانت

صادق هدایت

ASSOCIATION FRANÇAISE DES AMIS DU CINÉMA

CINÉ CLUB J. A. L.

LES JEUNES AMIS DE LA LIBERTÉ

TOUS LES VENDREDIS A 18 HEURES PRÉCISES
CLUNY - PALACE 71, Bd Saint-Germain

VENDREDI **6** MARS à 18 h.

G. W. PABST - MUSIQUE : KURT WEIL

L'OPÊRA DE QUAT'SOUS

Modot - Florelle - Préjean - Antonin Artaud

VENDREDI **13** MARS à 18 h.

ALFRED HITCHCOCK

LA CORDE

Farley Granger - James Stewart

VENDREDI **20** MARS à 18 h.

DE SANTIS

RIZ AMER

Silvana Mangano

VENDREDI **27** MARS à 8 h.

HAMER - CRICHTON - DEARDEN
CAVALCANTI

AU CŒUR DE LA NUIT

Michael Redgrave

LES FILMS ÉTRANGERS SONT PRÉSENTÉS EN VERSION ORIGINALE

Cotisation annuelle et abonnement au bulletin "Cinéma" : 50 francs
Cotisation : mensuelle 300 fr.
Jeunes Amis de la Liberté : 200 francs

Renseignements et adhésions 13 bis rue de Poissy
"Librair e Gizard 2, rue Campagne-Première
&
A LA SALLE AVANT LES SÉANCES

نمونه ی برنامه ی یک سینه کلوب پاریس در سال ۵۱-۱۹۵۰

JEAN SCHLUMBERGER

STÉPHANE LE GLORIEUX

roman

nrf

GALLIMARD

à Monsieur Sadegh Hedayat pour lui souhaiter la bienvenue en France

Jean Schlumberger

STÉPHANE LE GLORIEUX

رجوع شود به صفحه ی ۳۲۶ جلد اول

LE FIGARO LITTERAIRE — SAMEDI 3 FEVRIER 1951

LIVRES, COURONNES ET TA

Chez les écrivains

— Pierre Lagarde — qui n'a rien publié depuis son Prix du Roman de l'Académie française — vient de remettre à son éditeur le manuscrit de *Clinique B*, et songe à un recueil d'aphorismes.

Hervé Bazin, dont l'état de santé ne donne plus d'inquiétude, prépare un roman non-autobiographique sur la jeunesse d'aujourd'hui et un recueil de nouvelles.

— Le poète iranien Sadegh Hedayet vient d'arriver à Paris. En 1946, il a publié *Légende de la Création*.

— *La Société d'études du dix-septième siècle*, que préside Georges Mongrédien, vient de faire appel à notre confrère romand Paul André pour le représenter en Suisse au titre de membre associé.

Nouvelles brèves

— Au cours de sa dernière réunion, qui s'est tenue le vendredi 2 février, à 21 heures, dans les salons du café Voltaire, place de l'Odéon, la *Société des amis d'Honoré de Balzac* a présenté le film documentaire sur Balzac réalisé par M. Jean Vidal, ainsi que divers courts métrages concernant quelques manifestations de l'Année Balzac.

— L'exposition du *Centenaire de Balzac*, qui se tient à la Bibliothèque nationale, fermera irrévocablement ses portes ce samedi 3 février, à 17 heures.

— *L'Association internationale pour la culture française à l'étranger* tiendra ce samedi 3 février sa séance inaugurale à la Maison de l'Amérique latine, 94, avenue d'Iéna, à 16 h. 45. Au programme une allocution de M. Pasteur

Valler
MM. G
Casano
Calder
Corrêa
— M
compl
d'hui,
au gr
boulev
— I
tradu
vient
de Re
, fon
17 heu
— L
auteur
pour
que d
M. W

چند خبر از نویسندگان

. . . .

. . . .

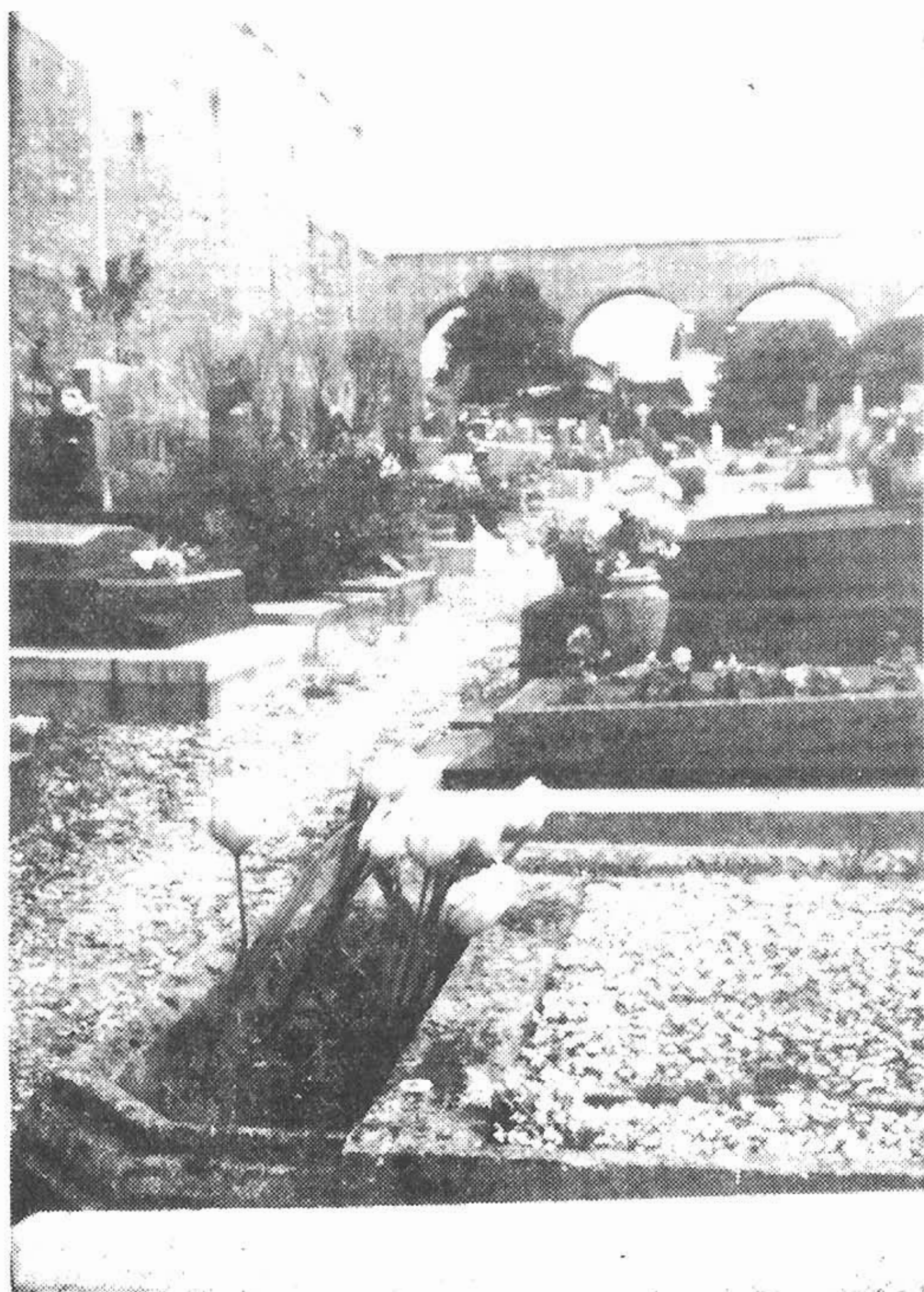
. . . .

– شاعر ایرانی صادق هدایت اخیراً وارد پاریس شد.
او در سال ۱۹٤٦ "افسانه آفرینش" را انتشار داد.

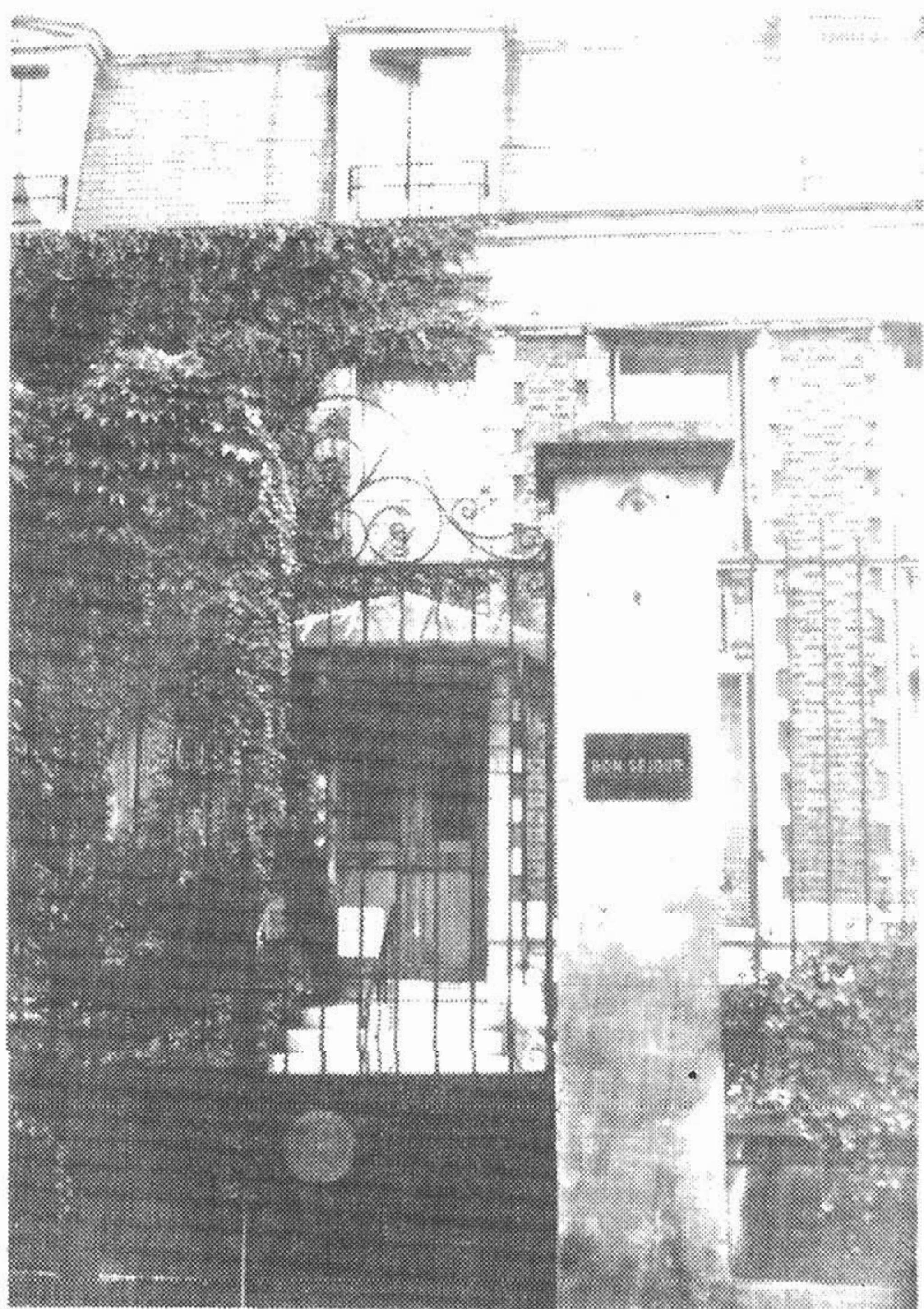
ترجمه از روزنامه ی فیگارو ادبی. رجوع شود به صفحه ی ۳۲۶ جلد اول



هتل پانته ئون ، همجوار هتل " مردان بزرگ " در میدان پانته ئون رجوع شود به صفحه ی ۳۳۸ جلد اول



گورستان " کشان " . چند گل مصنوعی - پلی که در زیر یکی از پایه هایش صادق هدایت با معشوقه اش وعده ی ملاقات میگذاشته است. رجوع شود به صفحه ی **۳۴۱** جلد اول



پانسیون " کشان " رجوع شود به صفحه ی **۳۴۲** جلد اول



" بیك ورش که این بطر را (که به ترکی گویند آنوطور) خوردیم و زودتر مخارجش را غسیان بفرمائید [امضاء] صادق هدایت " رجوع شود به صفحه ی ۳۵۰ جلد اول



هتل ده مین - سر در ورودی و وضع داخلی آن که در حال حاضر بهبود یافته است. رجوع شود به صفحه ی ۳۵۷ جلد اول



سر در ورودی هتل دانفر روشرو - آخرین هتلی که هدایت در آن بسر برد. رجوع شود به صفحه‌ی ۳۷۳ جلد اول

CABARET
DU
NÉANT

64, Boulevard de Clichy (angle de la rue Coustou)

Montmartre

La bouteille de bière . . . .

La bouteille de limonade . .

Les liqueurs de marques . .



Le cierge
est compris
dans le prix des consommations

Le Menu est à l'intérieur

رجوع شود به صفحه ی ۳۹۶ جلد اول

Dîner des Squelettes

Invitation

Frères
il faut
Moult rire !

Enfer et
contre tout



MENU

rédigé pour la faim du monde
d'après l'art d'accommoder les restes

Peaux d'âges

Riz aux larmes (Persil et cercueil)

Hors-d'Œuvre

Peur et radis verts
Huîtres d'os tendres

Poissons

Sole pleureur - Raie quiem

Enterrées

Grognons aux truffes du Père Ricord
Gîtes double
Rôles en salmis
Veul à la morgue
Ci-gît gol roll

L'Exhume

Cordons du poêle
Macabroni italienne
Petits pois funéraires
Choux-pleurs
Homme de terre en robe de chantre

Bombes Funèbres

Décès assortis

Corbillard de fruits
Brie os pour lui

Bois-son

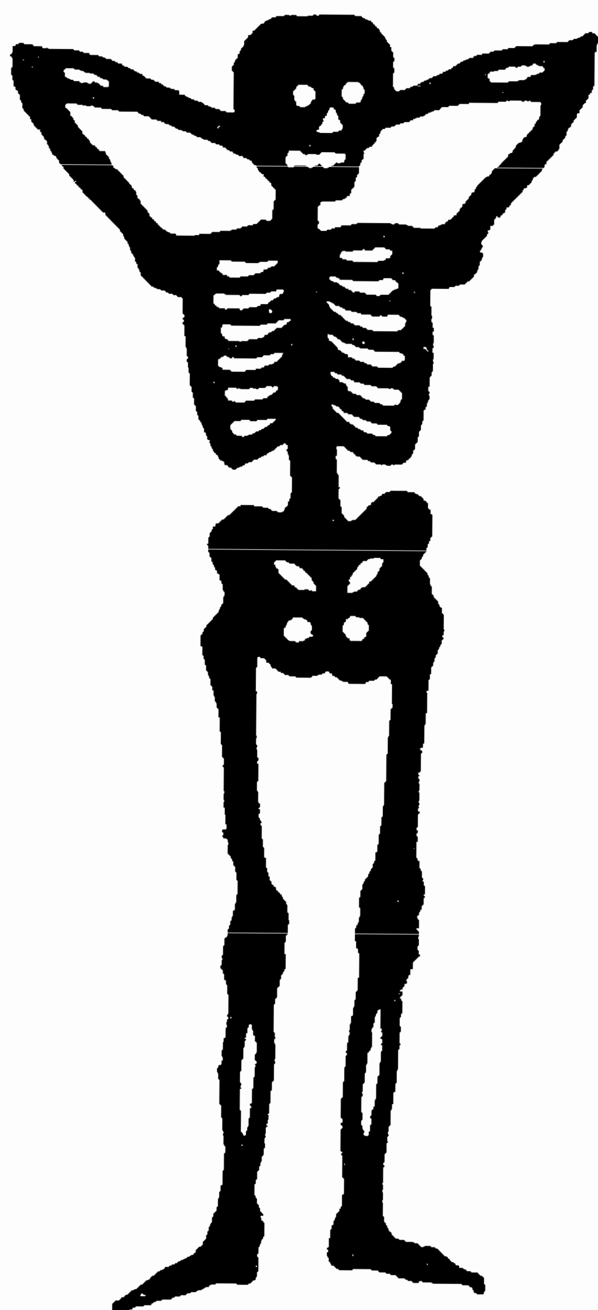
Chateau la Pompe Funèbre 1926
Petits verres - Bière garantie 10 ans
Grog Maure

SPECTRE-TRAC CANCER

Le Posthume est de rigueur,
les invités peuvent être reconduits en voiture à leur dernière demeure.

صورت خوراك ها ی " کاباره دونئان ".

SOUVENIR DU CABARET DU NÉANT



PARIS · MONTMARTRE


CABARET DU NÉANT
Paris
Montmartre
VASEUX



در ورود ی کاباره " مادام آرتور " رجوع شود به
صفحه ی ۴۰۰ جلد اول


Madame Arthur
75 bis rue des Martyrs
75018 PARIS - Tél. (1) 42.64.48.27

اول آوریل ۱۹۵۱

چون قضیه خیلی شگفت انگیز بود اینست که یادداشت میکنم. وقتی صبح امروز رفتم بسراغ آقای هدایت

[illegible]

فوتوکپی یاد داشت اول آوریل ۱۹۵۱. رجوع شود به صفحه ی ۴۱۵ جلد اول

اول آوریل ۱۹۵۱

چون قضیه خیلی شگفت انگیز بود اینست که یادداشت میکنمش. وقتی صبح امروز رفتم به سراغ آقا ی هدایت مدتی بود بیدار شده بود. اطاقی که در میدان " دانفر روشرو " گرفته است بهتر از اطاق هائیست که در هتل دزکول تو کوچه " دلامبر " و " مین " در " سن میشل " و " هتل پانته ئون " داشت. نسبتاً بزرگ و تمیز است. نمیخواستم قیمتش را بپرسم ولی بعد فهمیدم که در حدود روزی ۳۸۰ فرانك پول میدهد. یك جور جین آلمانی و یك کنیاك مارتل از نوع گوردون بلو آورد. من چون صبحانه نخورده بودم زیاد نخوردم ولی همان یکی دو گیلاس هم تاثیر داشت. در بین سکوتی که زیاد میانمان برقرار میشد - چون هدایت گرفته بود - چشمم افتاد به زنبیل آشغال تو ی اطاقش دیدم پر از کاغذ است - کاغذ پاره شده. رویش پشت یك کارت پستال به چشمم خورد. پرسیدم " اینها چیه پاره کردین ؟ " چون حدس میزدم نوشته هایش باشد. جواب داد : " مزخرفات بود ! " - " چه مزخرفاتی ؟ " " چه میدونم - با

همان حالت بی اعتنا ی مخصوص بخودش که گوشه ها ی دهانش را میکشد و سرش را بر میگرداند و مثل کسی که بخواهد بگوید " آه مرده شور ، خاك تو سرش " - چرند و کثافت بود . اینکه چیزی نیست پریروز ها هم پاره کردم . این حالا دفعه ی چندم است که چیز ها را پاره میکنم " من دیگر میدانستم چیز ها چیست . با وحشت که حالت ظاهریم قدری هم مصنوعی بود - برا ی اینکه بهتر بتوانم بحرفش بیاورم . معلوم شد سه چهار تا نوول و سه تا رمانی را که نوشته بوده پاره کرده . من زنبیل را پیش کشیدم دیدم صفحه پاره هائی هست که بالایش نمره ی ۷۰ و ۸۰ هم دارد . پاره ها ی کاغذ ها زیاد خرد نبود و بفکرم رسید آنها را از او بگیرم و بهم بچسبانم . قدری بهش پریدم که واقعاً خلید این چه حرکات غیر عاقلانه ایست . او وقتی عصبانیت مرا دید میخندید . بعد باز گفت که هر چه نوشته دارد پاره کرده میگفت : " یك خط نوشته نباید بماند " . خواستم آنها را تو روزنامه ا ی بریزم و بیاورم خانه ام . جلویم را گرفت و عصبانی هم شد که چرا به کار ها ی خصوصیش دخالت میکنم . ولی من نمیخواستم به آسانی صرفنظر بکنم این بود که بهوا ی مستراح رفتن آمدم بیرون . دیدم او هم بهوا ی نشان دادن مستراح پشت سرم آمد بیرون . من خیال داشتم به کلفتی که اطاقش را تمیز میکند وعده ی پول بدهم (چون پول خرد نداشتم همانجا به او نقد بپردازم) و به او بگویم که هدایت نویسنده است و بعلت عصبانیت مقداری از نوشته هایش را پاره کرده و خواهش کنم این پاره کاغذ ها را برایم نگاه دارد . ولی هدایت بو برده بود و به اینجهت

وقتی در مستراح را آهسته باز کردم دیدم کشیك مرا میکشد . و دیگر نتوانستم از خنده ام جلوگیری بکنم . او هم میخندید و شاید هر دو از عصبانیت میخندیدیم . بهش گفتم از اینکه اینقدر با هوش است متأسفم . خیلی باهاش چانه زدم که حاضر بشود کاغذ ها را بدهد بمن گفت غیر ممکن است . حتی برا ی اینکه تحریکش بکنم گفتم این حرکات را از کافکا یاد گرفته است . ولی ته دل ناراضی بودم که همچو بهتانی بهش میزنم . وقتی میان صحبت ازش پرسیدم " آخر چرا ، چرا اینها را پاره کردید ؟ مگر یادتان رفته که سی تا کتابتان را چاپ کرده اید " ؟ گفت " آدم وقتی بچه است با گهش بازی میکند ، نه دیگه وقتی بزرگ شد " این اصطلاح را سابقاً هم وقتی اصرار میکردمش چیز بنویسد بکار برده بود . بعد وقت بیرون رفتن خواستم باز همان بهانه ی اول . . . .



دانفر روشرو ـ مربوط به صفحه ی ۳۸۰ جلد اول



شعبه‌ی بانک "کردی لیونه" در نبش بولوار سن ژرمن و
سن میشل - بهار ۱۹۸۷



کوچه ی " شامپی یونه " یکی از غمزا ترین کوچه ها ی فقیر پاریس در محله ی هژدهم.



عمارت شماره ی ۳۷ مکرر کوچه ی " شامپی یونه ". رجوع شود به صفحه ی **۲۱** جلد اول

EE. — N° 1932. 12 PAGES — DERNIERE EDITION MERCREDI 11 AVRIL 1951

UVE-MÉRY
daction
tion :
PARIS - IX°
18 N° 4207-23
TROUT 76-60
VENCE 63-59
— 63-03
NDE - PARIS

Le Monde

ABONNEMENTS
Durée maximum : six mois
3 mois 6 mois
France et Union Fse 1 080 f. 2 000 f.
Etranger 1 850 f. 3 600 f.
Gde-Bretagne (avion) 1 850 f. 2 650 f.
VENTE AU NUMÉRO
France .... | 15 fr.
Afrique du Nord et Corse. |
Espagne : 2 pesetas

ÉTRANGER

RENCE
NDE

dans la sixième
ciations, couti-
rose dans l'in-
serait difficile
vec le spectacle
nt le cours est
e jamais après
accord se fut
pour s'éloigner
davantage.
vrai, les préoc-
ont ailleurs, et
est exclusive-
par les événe-

s coréennes et
s rose la rela-
justement très
ra jamais trop
ctions de l'ordre
texte soviétique
point désormais
e ministres des
ssent avec l'un
t, aborder tous
nt au cœur au
.
n sont les négo-

MAC ARTHUR RÉCLAME des renforts et des pouvoirs accrus

TOKYO DEMENT QUE M. PACE AIT APPORTÉ AU GENERAL UN BLAME DU PRESIDENT TRUMAN

Pas plus que la situation militaire la double discussion qui se poursuit à travers le monde sur le cas Mac Arthur et sur les buts de guerre des alliés en Corée n'a sensiblement évolué au cours des dernières vingt-quatre heures. Un point parait acquis : M. Frank Pace, qui a eu lundi plusieurs entretiens avec le général, ne lui a pas transmis de blâme du président Truman. Un porte-parole du G. Q. G. de l'Extrême-Orient a en effet démenti catégoriquement les informations qui avaient couru hier soir à ce sujet. Le chef du service de presse de la Maison Blanche s'était de son côté refusé à commenter ces bruits. Le voyage du secrétaire à l'armée était d'ailleurs prévu avant les récents incidents, et il semble qu'il ait bien essentiellement pour but d'inspecter les installations militaires du Pacifique.

M. Pace n'aura cependant pas manqué de constater l'état d'esprit qui règne à Tokyo, et

engagées en Corée. Les perspectives d'accord paraissent plus lointaines qu'on ne semble le croire à Londres. La publication d'une telle déclaration dissiperait pourtant opportunément la totale confusion qui règne dans les esprits à la suite des interventions de Mac Arthur. Est-ce parce qu'il espère encore un prochain résultat que M. Morrison a ajourné la déclaration qu'on attendait de lui sur les affaires d'Extrême-Orient ?

On notera d'autre part que M. Robert Schuman a déclaré aux correspondants d'United Press à Montréal, avant son départ pour Paris : « *J'ai eu l'impression depuis quelque temps que le danger de guerre s'atténuait, et les entretiens que je viens d'avoir aux États-Unis ont confirmé cette impression dans mon esprit.* »

L'optimisme relatif de ces propos contraste étrangement avec ceux qu'ont tenus à Washing-

EN CONSEIL DES MINISTRES

LE GOUVERNEMENT autoriserait M. Queuille à demander des élections en juin

Les recettes nouvelles réclamées à l'Assemblée ne dépasseraient pas 50 MILLIARDS

Court entr'acte entre le conseil de cabinet de lundi et le conseil des ministres, qui sera peut-être enfin décisif, de mercredi : les membres du gouvernement vont revoir leurs amis, et les experts leurs chiffres. « Certaines des mesures envisagées, assure-t-on en effet, posent encore aux ministres des alternatives, et l'étude technique de ces mesures doit être parachevée. » En bon français cela veut dire que rien encore n'est décidé. Une seule certitude : les recettes nouvelles ne dépasse-

ARRIVÉ A ORLY A 12 H. 15

M. VINCENT AURIOL DÉCLARE :

« Ne décevons pas la confiance que les peuples placent en la France. »

M. Vincent Auriol, président de la République, qui avait quitté l'aérodrome de Shannon ce matin mardi à 8 h. 50, est arrivé à Orly à 12 h. 15.

Pour accueillir son premier représentant, qui vient de la bien servir durant quinze jours, la France n'a pas voulu être en reste avec les États-Unis, le Canada et l'Irlande. L'aérodrome d'Orly déployait ce matin pour le retour du président de la République le faste d'honneur réservé aux plus hauts souverains. Des dizaines et des dizaines de mâts ont jailli en bordure de la piste, dressant dans le vent une forêt d'oriflammes et de drapeaux aux couleurs canadiennes, américaines et françaises.

Le gouvernement est là au grand complet, ou presque. Une foule de personnalités civiles et militaire entoure M. Henri Queuille. Cinéastes, photographes et journalistes ont voulu également être aussi nombreux que leurs confrères d'outre-Atlantique à l'arrivée de l'« Ile-de-France » à New-York.

18 francs, 12 francs et 12 francs respectivement pour les lettres et les cartes postales à destination du Canada et du Luxembourg d'une part, et d'autre part de la Suisse, de la Belgique et de l'Espagne lorsque la distance en ligne droite entre le bureau d'origine et le bureau d'arrivée ne dépasse pas 30 kilomètres.

Les taxes applicables aux lettres jusqu'à 100 grammes et aux cartes postales à destination de l'Italie et de la République de Saint-Marin resteront celles du régime intérieur.

FAITS DIVERS

Le beau-frère du général Razmara se suicide au gaz d'éclairage

L'écrivain iranien Sadegh-Hedayat, quarante-deux ans, beau-frère du général Razmara, assassiné dernièrement à Téhéran, s'est suicidé au gaz d'éclairage dans la cuisine du petit logement qu'il occupait, rue Championnet, 37 *bis*.

M. Hedayat, venu à Paris il y a six mois, avait manifesté plusieurs fois le désir de mettre fin à ses jours.

ترجمه ی خبر روزنامه ی لوموند مورخ ۱۱ آوریل ۱۹۵۱

[توجه داشته باشید که روزنامه های عصر فرانسوی تاریخ روز بعد را ذکر میکنند - یعنی این خبر همان فردای شب خودکشی هدایت چاپ شده است]

حوادث شهری

نویسنده ایرانی ، صادق هدایت چهل و دو ساله ، برادر زن تیمسار رزم آراء که چندی پیش در تهران مقتول شد ، با گاز در آشپزخانه مسکن کوچکش واقع در عمارت شماره ۳۷ مکرر کوچه ی شامپی یونه خودکشی کرد .

آقای هدایت که شش ماه قبل به پاریس آمده بود ، چند بار میل خود را به خاتمه دادن به زندگیش ابراز کرده بوده است .

من نه در تشییع جنازه ی صادق هدایت شرکت کردم و نه به "زیارت" آرامگاه او رفتم. فقط یك بار به دعوت عده ای از دوستداران هدایت به گورستان "پر لا شز" رفتم و دانشجوئی، مقاله ی کوتاهی را که در باره ی نویسنده نوشته بودم در آنجا خواند. مراسم شوم آن روز باعث شد که "گزارشی" به عنوان "تشییع جنازه" بنویسم که از واقعیت دور نیست.

تشییع جنازه

در تشییع جنازه ی " پورایازی نیاس " نقاش بزرگ تروبریاند ی (۱) سی نفر زن و مرد جوان شرکت کرده بودند. زیرا که چند نفر از دوستدارانش به این منظور دعوت نامه ای برا ی ایشان فرستاده بودند. دعوت نامه که تاریخ اجرا ی مراسم را در روز ۹ آوریل ۱۹۵۵ تعیین میکرد البته چاپی نبود. - چاپ به خط تروبریاند ی در شهر پاریس برایشان گران تمام میشد. بنابراین آنرا با دستگاه نسخه برداری تهیه کرده بودند و در نتیجه خطوطش بسیار خوانا نبود و نمیشد بدرست فهمید که مرگ " پوریازی نیاس " در چهار سال پیش اتفاق افتاده بوده است یا چهارده سال پیش.

از طرفی، این تاریخ اهمیت زیاد ی هم نداشت.

۱- البته بر خواننده پوشیده نیست که مجمع الجزایر Trobriand در ملانزی واقع است. ولی برا ی درستی اطلاعات باید یاد آور بشویم که این نقاش اهل جزیره ی " بویاوا Boyawa " یعنی بزرگترین این مجمع الجزایر میباشد.

چونکه از سیصد نفر تروبریاند ی مقیم پاریس که به تشییع جنازه دعوت شده بودند تنها آن عده شان در گورستان " پرلاشز Père Lachaise " حضور یافته بودند که یا میخواستند از همدیگر دید و بازدید ی بعمل بیاورند و یا از گوشه و کنار (مخصوصاً از هنرمندان قهوه خانه ها ی زیر زمینی پاریس) وصف توانائی و کاردانی نقاش هموطنشان به گوششان خورده بود.

تشییع کنندگان ابتدا در جلو دهنه ی ایستگاه راه آهن زیر زمینی بنام " پرلاشز " گرد آمدند. همه سراپا سیاه پوشیده بوند. - جز سه نفرشان که لباسشان بچشم میزد : اولی کت و شلوار گاند ی سفید داشت و پاپیون سبز زده بود ، دومی تن برهنه اش را با یك عبا ی برك سرخ میپوشاند و سومی بارانی آبی تنش و یك چادر شب سرمه ا ی که گل سرخی را با سنجاق قفلی به آن بند کرده بود. ولی غم و حسرت زیاد ی در وجنات همه ی آنها دیده میشد. همگی حالت دردمند داشتند ، اشك میریختند و با مشت تو ی سر خودشان میکوبیدند. بطوریکه توجه رهگذران محل به ایشان جلب شد و آنها هم برا ی حفظ حالت غم فزاشان یکی یك نارنجك بغلی از جیب ها ی چپ جلیقه شان در آوردند و به ایستگاه پرتاب کردند - و در اثر دود زیاد ی که برخاست از نظر اهالی سخت دل و چیز ندیده ی محل پنهان شدند (۱) - مردم نیز در نتیجه ی

۱- روزنامه ها ی ۱۰ آوریل که فقط خبر این حادثه را نقل کردند برا ی حفظ آبرو ی شهربانی پاریس که آزاد ی بیان را نمیتواند تامین کند ، آنرا بر آتش سوزی پلکان برقی

بو ی تند گاز و تیرگی آن ، خودشان را پس کشیدند و آنها را به حالت سر بگریبانشان وا گذاشتند.

این دسته ی عزا دار و اندوه بار چند دقیقه به انتظار رسیدن تابوت اشك ریختند و چون خبری نشد از جلو در گورستان ، هر کدام یك دسته گل بزرگ خریدند و بطرف نقطه ا ی که در مقابل بنا ی تنور جسد سوزی واقع بود و از سال ها پیش بمنظور مقبره ی "پورایازی نیاس" خریده و آماده شده بود رهسپار گشتند. غصه ی شدید ی که روح و فکر آنها را میپوشاند از یکدیگر دورشان میساخت ؛ بطوریکه هیچ کدام حتی با دعوت کنندگان هم سلام و تعارف نکردند. همه سرشان پائین بود و تو ی دلشان سرود سوزناك عزا میخواندند. فقط هر وقت که جلو مقبره ی مرد بزرگی مانند شوپن ، دوبوسی ، بودلر یا نروال میرسیدند ، چون همه شان هنر دوست و هنر شناس بودند ، با همان حالت ادبار و سنگینشان ، دسته گل ها ی زنبق ، محمدی ، داود ی ، بید مشك ، خر زهره ، و مینائی را که بدست داشتند بقصد احترام تکان میدادند- ولی همچنان با گام ها ی مرتب و کوتاه پیش میرفتند.

اشخاصی که به گورستان آمده بودند تا فاتحه بخوانند و یا بر رو ی آرامگاه عزیزشان گل و برگی بگذارند ، دستمال ها ی بنفششان را به سر شاخه ی درخت ها ی شوم منظر آنجا بند میکردند و سر براه ، ولی با شتاب بیرون میرفتند- چون هنوز دور سر تروبریاند ی ها را هاله ها ی گاز اشک و عطسه آور گرفته بود.

ایستگاه مترو حمل نمودند.

هوا ابری بود و گاه بگاه خورشید رنگ پریده یکی دو اشعه ی کم دوام به رو ی زمین میانداخت . چندین زاغ و کلاغ از فاصله ی چند صد متری ، با این گروه عزادار همراهی و در غمشان شرکت میکردند .

وقتی جمع داغدار ایشان به نقطه ی معهود رسید ، دسته گل ها ی پژمرده شان را به زمین زدند و در کمال تاثر و بردباری از همدیگر پرسیدند :

- پس تابوت کی میرسد ؟ "

و خودشان بجا ی جواب باز پرسششان را تکرار کردند : " پس تابوت کی میرسد ؟ "

پس از یکی دو ساعت چند قطره باران بر این محل غم انگیز چکید - و ناگهان مرد ریزه اندام ، ولی نیرومند و بشاشی سر رسید که گل ها ی رنگارنگ نظرش را گرفت و لبخند ی تو ی صورتش دوید . بعد لبخندش را برو ی اندوهگین و فشرده ی حضار انداخت . در همین موقع دوستداران نقاش معروف که مراسم تشییع جنازه را تهیه دیده بودند ، داشتند گوش بگوش میرساندند که این مرد همان " پورایازی نیاس " است . و یکی از مدعوین که گویا پسر عمو ی " نیاس " بود رفت و بسرعت تابوت سنگی ا ی را از پشت تنور جسد سوزی بغل زد و پیش آورد . تابوتی بود صاف و بی پوشش که در یك طرفش با خط خوش و درشت نوشته بود : " پورایازی نیاس ، نقاش شهیر ترویریاند ی " .

در میان تشییع کنندگان جنبش خفیفی پدیدار شد که کم کم به همهمه تبدیل میگردید . همه یخه و کراوات

هایشان را محکم میکردند، با هاله ی گاز اشک و عطسه آورشان بهمدیگر لبخند تحویل میدادند باطناً از غصه میگریستند. کلاغ و زاغ ها هم از ارتفاع چند صد متری گل ها ی بنفشه ا ی را که به منقار گرفته بودند دانه وار پائین میریختند و غار غار اظهار تاسف مینمودند.

ولی "پورایازی نیاس"، نقاش شهیر، بدون توجه به آنچه میگذشت، با آرامش و لبخند مهربانش با گل ها بازی میکرد.

بر این حالت با شکوه و جد ی، ناگهان صدا ی پر هیجان شخصی که کت و شلوار گاند ی سفید تنش بود و پاپیون سبز زده بود چیره شد. این جوان که اصالت و حساسیت از قیافه اش میریخت پیش آمد و با همان حالت متأسفی که نشانه ی هم دردیش با دیگر حضار بود، یك سیلی داغ به "پورایازی نیاس" زد و ضمناً فریاد کشید: "تو ا ی پورایازی جون" - لحن بسیار خودمانیش بدون شك بجهت خویشاوند ی بسیار نزدیکش با نقاش بود.

و در همان آن رقص آرام و پر وزن دسته جمعی شروع شد: همه دست در هم انداختند و حلقه شان پورایازی و مرد رخت سفید را در میان گرفت. این حلقه بمرور و هماهنگ با رقصشان از مرکزش دور میشد و محیط را گشاد میکرد.

ولیکن جوانی که فقط یك عبا ی برك سرخ بدن برهنه اش را میپوشاند و نمیتوانست دستك ها ی آنرا ول بکند تا در رقص شرکت بنماید، با صدا ی اعتراض آمیز و بمی فریاد زد: "پورایازی نیاس زنده است!"

یك زن اخمو و چپ که معلوم نبود به کجا نگاه

میکند رقص کنان رویش را بطرف این جوان برگرداند و یك سرفه ی قایم کرد. یك حلقه گاز اشك و عطسه آور از هاله ی دور سرش جدا شد و بحلق این عبا بکول بی احتیاط فرو رفت. دیگران هم از این ابتکار پیرو ی کردند و همانطور که انگشت ها ی همدیگر را نوازش میدادند و به سر و وضع خودشان میپرداختند سرفه کردند و حلقه ها ی کوچك و بزرگ گاز بسو ی او فرستادند. این شخص بی مبالات موقعی به اشك ریزی و عطسه افتاد که مرد سفید پوش یك گوش و چشم " پوایازی نیاس " را که با چاقو ی ضامن داری کنده بود داشت با اشتها ی زیاد میخورد. - و گر چه او دوباره خواست زنده بودن نقاش را یاد آوری بکند و جلو این آدمخواری را بگیرد، اما سرفه و اشك صدایش را خفه و چشمانش را کور کرده بود.

دو نفری که در میان این گروه بیش از همه به او نزدیك بودند دندان قروچه میرفتند و باطناً با او هم عقیده بودند. - اولی سیما ی خوش و لباس فاخر داشت - دومی سبیل کلفت سفیدش در صورت سیاهش میبرازید. جوان خوش سیما که گویا چایی یا آبجو ی زیاد خورده بود و بیش از دیگران پا بپا میشد، برا ی همدرد ی سرش را بسو ی او برگرداند - ولی همینکه ژندگی عبا و وضع دلخراش دهان و چشم او را دید منصرف شد و جا ی خودش را عوض کرد - مرد سبیل سفید هم که با حالت عصبانیت لب پائین خودش را گاز میگرفت، از دهان و دندان جوان کت و شلوار سفید که داشت اندرونه ی " پورایازی نیاس " را میجوئید عقش نشست و رفت و

لحظه ا ی رو ی سنگ نزدیك ترین قبر آنجا دو زانو نشست .

دیگران خاموش بودند و برا ی این مراسم مخفی دست میزدند و تو ی دلشان هورا میکشیدند . از وجناتشان چنین بر میآمد که با علاقه ی شدید به زندگی خوش آینده شان در جزایر تروبریاند فکر میکنند و اجرا ی این مراسم را وظیفه ی ملی خودشان در ولایت غربت میدانند . این حالت سنگین و پر آداب انقدر ادامه یافت تا مرد مامور اجرا ی تشریفات ، همان که لباس سفید گاندی تنش بود ، تمام جا ها ی نرم بدن " پورایازی نیاس " را خورد . بعد دست هایش را رو ی شکمش پاك کرد و با چشماتی که از پرتو افتخار و پیروزی میدرخشید جا ی خودش را به شخصی داد که یك چادر شب سرمه ا ی گل سرخی به پیش سینه ی بارانی اش سنجاق کرده بود .

این جوان ، با کاردانی عجیبی ، بی آنکه دست هایش را از تو ی جیب هایش در بیاورد مغز استخوان ها ی " نیاس " را مکید و بعد اسکلت خرد شده اش را تو ی تابوت ریخت و یك لگد محکم بر آن زد . آنوقت جوان سفید پوش که جا ی پنجه ها ی خونینش رو ی شکمش مانده بود باز پیش آمد و هر دو بحالت مطمئن و با وقار از لبه ی تابوت سنگی بالا رفتند ، پنجه هایشان را در هم انداختند ، سر هاشان را بهمدیگر تکیه دادند و بدین ترتیب طاقی بستند .

حضار دیگر که با وجود گلایه ی شدید از هر گونه تشریفات و رسوم خشن اجداد ی در این مدت مشغول

رقص و پایکوبی بودند، پشت سر هم صف کشیدند و در کمال خضوع و خشوع از زیر این طاق نصرت مرگ بار رد شدند. در ضمن پیش از آنکه از گورستان بیرون بروند تا به کار های شخصی شان بپردازند، بتقلید از آن دو مامور اجرا ی تشریفاتشان، یکی یك لگد محکم برو ی تابوت زدند.

اتفاقاً در همین روز، برا ی قدردانی از احساسات بشر دوست و هنر بی آلایش "پورایازی نیاس"، یك پرده ی بزرگ و مهمش را در موزه ی مخصوص "هنر ها ی قرن بیستم" پاریس بمورد نمایش گذاشته بودند و سه پرده ی دیگرش را مردم در پراگ تماشا میکردند. گویا که با وجود جوانی، این نقاش انسان شناس بیش از صد پرده از زندگی هموطنان غیر آدمخوارش کشیده بوده است.

م. فرزانه
پاریس - ۹ آوریل ۱۹۵۵

[illegible]

Guy Dumur, 17 rue de Bellechasse, Paris 7
TEL. SOLferino 8625

[illegible]

فوتوکپی نامه ی صادق چوبك. رجوع شود به صفحه ی ۲۳ جلد دوم

یا هو معلوماتی که فرستاده بود ی (۱) یك جلد بمن رسید ، سپاسگزارم و مدتی بود میخواستم برایت نامه بنویسم هی این دست و آن دست میکردم تا امروز عملی شد و ایرونی هر چه نداشته باشد کون گشاد ی را بحد اعلا دارد ، و ما هم که میدانی ایرانی هستیم و پدرانمان هم ایرانی بوده اند و رستم هم پسر زال است و زال فرمانده سیستان و بعضی از مملکت ها ی دیگر بوده و پیمان بغداد را ما بسته ایم و اصلا حوصله چیز نوشتن ندارم و همانطور که پیش بینی میکردم هوا ی بنگ آلود اینجا از همان فراز آسمان و تو ی بالون زیر پوست و تو رگ آدمیزاد میخلد و آدم را پاك خمار و چرسی بار میاورد و اگر بایران برگرد ی نادانی هستی که لنگه نداری و اینجا خلاس و عقیده ام همان است که در آنجا در کافه که اسمش یادم رفته و کاش تمام زندگی گذشته ام از یادم میرفت بهت گفتم اینجا خلاس و خلا خواهد ماند و لعنت بر این عقیده که خاکش گرامی تر از سر وسیم است و نمیدانم فردا جواب تخم و ترکه ها ی خود را چه بدهیم که رفتیم زیر لحاف و انها را پس انداختیم و ولشان کردیم تو میهنشان بیاد خدا میان یك

مشت گردنه گیر شرور جانی ، بی سلاح دفاع و لخت و پتی و کون برهنه . این روز ها تو روزنامه این هیاهو افتاده که باید نوشته های صادق هدایت را بنا بمصلحت اجتماعی از دسترس جامعه خارج ساخت تا نسل داریوش شیره ای نشود و خودکشی نکند و محمود هدایت هم در یك مصاحبه پشت میز معاونت نخست وزیری ابغوره گرفته و تلویحاً تصدیق کرده که پدران نباید بگذارند بچه هاشان کتابهای آن موجود مرحوم را بخوانند و اینجا خلاس و برو برگرد هم ندارد و روزنامه هایش را هم برات خواهم فرستاد تا بدانی که هنر نزد ایرانیان است و بس و یك فیلم اخلاقی و اسلامی و فکاهی و کاریکاتوری در این زمینه بچرخونی . و نشانی آن نویسنده محترم فرانسوی این است :

Guy Dumur, 17 rue de Bellechasse, Paris 7

Tel , Solferino 8625

و بدبختانه بنامه من هم جواب نداده و من میترسم سلش سخت تر شده و به سناتوریم افتاده باشد و از تو خواهش میکنم بش تلفن کن و یا پیشش بزو و مرا از سلامتیش آگاه کن چون راستی باو علاقه زیاد دارم و او را ادم خوبی میدانم . ازش خواهش کن ولو دو کلمه هم شده از سلامتی خودش برایم بنویسد و سید حسن رضوی روز اول ژوئن مصوب ژنو برای شرکت در کنفرانس بین المللی کار شرکت کرد و رجاء واثق انکه روز بیست و دوم ژوئن در پاریس خدمت شما برسد و گویا دو سه روزی بیشتر در پاریس نخواهد ماند و شما را و هویدا را خواهد دید و به هویدا سلام زیاد برسان و او هم جواب

نامه مرا نداده و امیدوارم حالش خوب باشد و پائین تنه اش بکار افتاده باشد و فرخ خان غفاری را هم سلام میرسانم و یا هو
و درود به پتو و ژاکلین خاتون (خوانین)

صادق چوبك
۳ ژوئن ۱۹۵٦

۱- منظور نسخه ی پلی کپی شده ی رومان " چار درد " است.

توضیح درباره ی نامه ها ی هنری میللر

فیلم کوتاه " کوروش کبیر " را که در سال ۱۹٦۰. ساخته بودم ، در آخرین شب فستیوال کان ۱۹٦۱، همراه با فیلم " ویری دیانا " اثر *لویس بونوئل* نمایش دادند. و این نخستین بار بود که یك فیلم ایرانی در این فستیوال بین المللی شرکت میداشت .

" *پی یر کورو* Courreau Pierre " یکی از تولید کنندگان فیلم *سال گذشته* در *ماربن باد* " L'anné dernière à Marienbad " اثر " *آلن رنه* Alain Resnais" فیلم مرا دید و به تصور اینکه یك سینما ی ایرانی بوجود آمده و در حال تحول است تصمیم گرفت که فیلم پر خرجی از زندگی " کوروش کبیر " بسازد و از انواع کمك ها ی ماد ی و معنو ی دولت ایران بهره مند شود .

برا ی اجرا ی چنین برنامه ا ی اجباراً به یار ی یك فیلم ساز ایرانی احتیاج داشت و در موقعیتی که یاد شد عجیب نبود که مرا به همکار ی دعوت نماید .

در آن زمان من سناریوئی از " بوف کور " اقتباس کرده و به ثبت رسانده بودم و به این در و آن در میزدم تا سرمایه ا ی فراهم کنم و فیلم آن را بسازم .

بنابراین وقتی " پی یر کورو " پیشنهاد کرد که " مشاور فنی " او بشوم ابتدا نپذیرفتم و علت را به او گفتم . " کورو " برا ی ارضا ی خاطر من قرارداد ی نوشت که ضمن پرداخت حقوق نسبتاً زیاد ، بعد از تهیه ی " فیلم کوروش " ، در تولید فیلم " بوف کور " سرمایه گذار ی

بکنند .

به این ترتیب من رسماً همکار " کورو شدم و چون یکی از شرایط تولید فیلم " بوف کور " این بود که یك شرکت سینمائی ایرانی با ما شریك بشود ، موضوع را بوسیله ی دوستانم با فیلم سازان ایرانی در میان گذاشتم و به توصیه ی ایشان یك نسخه از سناریو را برا ی مهرداد پهلبد ، وزیر فرهنگ و هنر وقت فرستادم .

متأسفانه نه فیلم " کوروش کبیر " ساخته شد ، و نه جوابی برا ی " بوف کور " از تهران رسید . تا اینکه یك دوست فیلم ساز و روزنامه نویس فرانسو ی که به تهران مسافرت کرده بود خبر آورد که چه نشسته ا ی که سناریو ی " بوف کور " در اداره ی کل سینمائی وزارت فرهنگ و هنر دست بدست گشته و فعلا برا ی " مطالعه " به اطاق " کارگردانان فرستاده شده است !

چند ی بعد ، فروغ فرخزاد به پاریس آمد و از سرنوشت " بوف کور " جویا شد و پیشنهاد کرد که موضوع را با ابراهیم گلستان که صاحب یك استودیو ی فیلمبردار ی بود در میان بگذارد و متأسفانه از این راه نیز شریك ایرانی نیافتیم و " کورو بمنظور اجرا ی قرارداد ی که با من داشت پیشنهاد کرد که فیلم را در خارج از ایران ، در پاریس و در افریقا ی شمالی (بجا ی " مورچه خورت " که مورد نظر من بود) بگردانیم . . . بشرط اینکه هنرپیشگان معروفی در آن باز ی کنند . مثلا کی ؟ شارل آزنوور Ch. Aznavour و خانم دانی ساوال Dany Saval !

این شرط بقدر ی بنظرم نابجا آمد که همانجا

قرارداد را پاره و "کورو" را از اطاقم بیرون کردم...
و از آن پس او را ندیدم!

اما همین دوندگی ها ی بی حاصل باعث شد متوجه بشوم که اگر بخواهم فیلم آبرومندی از شاهکار هدایت بسازم باید امکانات کافی در اختیارم باشد و در وضع سینما ی آن روز چنین موقعیتی بدون همکاری هنرپیشگان سرشناس بدست نمی آمد و بکار گرفتن مشاهیر فرنگی برا ی باز ی در چنین سرگذشتی به ظن من غیر قابل قبول آمد و اصولا بتدریج و با در نظر گرفتن انتقاد ها ی سخت "روژه لسکو" شخصاً از کارگردانی "بوف کور" دلسرد شدم.

زیرا در عین اینکه آرزو داشتم از این راه "بوف کور" شهرت جهانی بیابد، ساختن فیلم را در خارج از ایران نامناسب میدانستم - حال اینکه اگر یك فرنگی به چنین عملی دست میزد دچار احساسات و عواطف من نمیشد.

لذا، وقتی که به وسیله ی مجله ی سخن اطلاع یافتم که هنری میللر، نویسنده ی بزرگ امریکائی، به "بوف کور" علاقه بسیار نشان داده، یك نسخه از سناریو ی خودم را برا ی او فرستادم تا مگر به وسیله ی یك کارگردان مشهور این فیلم ساخته شود.

این است ماجرا ی دو نامه ای که ترجمه ی فارسی آنرا در اینجا می خوانید:

henry miller 444 **ocampo** drive -- **pacific palisades** california 90272

Sept. 14, 1965

Dear Mr. Farzaneh,

Apologies for not answering sooner. I was indeed surprised to receive your letter and the film script of "The Blind Owl". I expect a visit this week from Minou Djavan who will bring me a copy of the Persian revue Sokhan.

As to the possibilities of a film production here....I am rather dubious, knowing what producers and directors are like in this country. However, I do have one individual in mind whom I shall try to approach soon--that is Serge Bourguignon, the young French film director who made "Sundays and Cybele", from the book "La Ville d'Avray", I believe. I met him several times and found him very sympathique. He may be in France at the moment.

I had thought also, but dismissed the idea, of trying Alfred Hithhcook, but I am afraid he is too commercial, or too conventional in his treatments.

If you will allow me to hold your script for a month or two I will do my utmost. I have to be careful into whose hands I place the script, for fear of theft or plagiary. People here, especially in this industry, are absolutely ruthless, dishonest and so on. The fact that the script is in French is also a delaying factor; amazing how few directors know anything but English.

Naturally I was delighted to see your script and admire its execution. It is a difficult book to adapt to the screen. I feel you ought to know how I came upon this work. I was on a visit to Paris, about three years ago, and one day there came to my hotel to see me a poor Persian student. I gave him somewhat of a feast at the Coupole, together with his girl friend, and the next morning I found "La Chouette Aveugle" in my letter box. To my surprise it had been published by my old friend José Corti. When I returned to America I was even more surprised to find that it had been published in English by two of my publishers, John Calder of London, and the Grove Press of N. Y. Both editions are now exhausted, I believe, and not due to be republished, alas! I bought up as many copies as I could and have been giving them out as gifts to people I think can appreciate such an extraordinary work. The book continues to haunt me, and my only regret is that I am not able to read it in Persian, to savor that most effective repetitious-refrain-like quality which we do not have in English or French. Incidentally, I wonder if it was ever published in German? My publisher there is the Rowohlt Verlag, and I have a feeling Herr Ledig-Rowohlt might consider it for publication.

Of course I never dreamed that the author had read my books and admired them. This is the greatest surprise of all for me.

Well, if I have anything of importance to relate I shall write you at the address in Teheran.

Sincerely yours,
Henry Miller

P.S. The only other intriguing work (contemporary) I have read is "The Palm Wine Drinkard" by Amos Tutuola of Nigeria. Curious, what!

P.S. Another surprise - on the envelope you gave an address - rue des Canettes. In 1930-31 I used to eat at a modest restaurant on the corner (opp. St. Sulpice) — on credit!!

"The time of the hyena is upon us"

فوتوکپی نامه ی " هنری میللر

۱٤ سپتامبر ۱۹٦٥

آقای فرزانه عزیز،

از اینکه زودتر نامه ننوشته ام عذر میخواهم. در واقع از دریافت نامه ی شما و سناریو ی "بوف کور" تعجب کردم. در این هفته منتظرم که مینو جوان را ببینم و یك نسخه از مجله ی فارسی سخن را برایم بیاورد.

و اما در باره ی امکان تهیه ی فیلم در اینجا... با شناخت تهیه کنندگان و کارگردان هائی که در اینجا هستند چشمم آب نمیخورد. با وصف این به فکر یك شخص هستم که بزودی با او تماس خواهم گرفت و او سرژ بورگینیون، کارگردان جوان فرانسوی است که به گمانم فیلم "یکشنبه و سی بل" را بر مبنای کتاب "شهر آوره" ساخته است. او را چندین بار ملاقات کرده ام و بنظرم مرد بسیار سمپاتیکی آمده است. قاعدتاً باید حالا در فرانسه باشد.

نیز بفکرم زده بود که با هیچکاك مذاکره کنم ولی صرفنظر کردم، زیرا میترسم که نتیجه ی کارش خیلی بازاری و یا معمولی از آب در بیاید.

اگر اجازه بدهید سناریو ی شما را یکی دو ماه نگه دارم ، هر اقدامی از دستم بر بیاید انجام میدهم . مجبورم خیلی احتیاط کنم که ببینم سناریو را به دست کی میدهم . میترسم آنرا بدزدند و یا تقلب کنند . مردم اینجا و بخصوص در این صنعت [سینما] بی رحم ، نا درست و حتی از این هم بدتر هستند . اینکه سناریو به زبان فرانسه است نیز اشکال مضاعفی است ، عجیب اینکه کارگردان ها ی اینجا جز زبان انگلیسی زبان دیگری نمیدانند .

البته از دیدن سناریو شما محظوظ شدم و ساختمان آن را تحسین میکنم . اقتباس این کتاب برا ی فیلم ساختن کار دشواری است . به گمانم بد نیست بدانید که چگونه با این اثر آشنا شدم . تقریباً سه سال پیش که به پاریس آمده بودم ، یك روز یك دانشجو ی فقیر ایرانی به دیدنم به هتل آمد . من هم او و دوست دخترش را به ناهار خوبی در رستوران کوپول دعوت کردم و فردا ی آن کتاب " بوف کور " را در جعبه ی پستم یافتم . عجیب اینکه ناشر آن دوستم ژ . کورتی بود . و در برگشت به امریکا چقدر حیرت کردم که دیدم این کتاب را دو نفر از ناشرین کار ها ی خودم ، جی . کالدر لندن و گرو و پرس آف نیویورك به زبان انگلیسی چاپ کرده اند و تمام آنها فروش رفته و معلوم نیست که کی تجدید چاپ بشود . افسوس ! من بیشترین تعداد نسخه ا ی که توانستم خریدم و به اشخاصی که بگمانم قادر به فهم چنین اثر فوق العاده ا ی بودند هدیه دادم . این کتاب پیوسته مرا بخود مشغول میدارد و تاسفم از اینست که

نمیتوانم آن را به فارسی بخوانم تا از محاسن واقعیش، مکررات، تشبیهات و مترادفاتی که در فرانسه و انگیسی وجود ندارد لذت ببرم. راستی نمیدانم آیا این کتاب هرگز به آلمانی چاپ شده است؟ ناشر من در آنجا " روولت فرلاگ " است و آقا ی " لدیگ - روولت " احتمالاً حاضر است آنرا چاپ بکنند.

البته من هرگز به خواب نمیدیدم که چنین نویسنده ا ی کتاب ها ی مرا خوانده و پسندیده باشد. و این خبر باعث تعجب بسیارم گردید.

در پایان، اگر خبر مهمی داشتم برایتان به نشانی تهران میفرستم.

ارادتمند هنری میللر

بعد از تحریر: عجیب آنکه تنها اثر جالب (معاصر) را که اخیرا خواندم کتاب " میخانه ی شراب نخل " کار " توتولا " نویسنده ی نیجریائی است!

[در حاشیه] بعد از تحریر: از عجایب دیگر اینکه نشانی پشت پاکت شما کوچه ی کانت است. در سال ها ی ۱۹۳۰ و ۳۱ من در رستوران کوچکی در نبش این کوچه (سر میدان سن سولپیس) غذا میخوردم - آنهم به نسیه!!

henry miller 444 **ocampo** drive--**pacific palisades** california 90272

Sept. 25 1966

Dear Mr. Farzaneh—

I have held your film script of "The Blind Owl" a long, long time, and nothing has come of it, I regret to say. It seems that it is not the kind of story American film-makers are interested in. I wonder if you ever thought of asking some of the young French or Italian directors (or producers) to do it? or the Japanese?

Anyway, I want to return the script to you now, but must first be sure of your present address. Are you in Paris or in Iran?

I am indeed very sorry I could do nothing for you here.

Sincerely,

Henry Miller

"The time of the hyena is upon us"

فوتوکپی نامه ی " هنری میلر

۲۵ سپتامبر ۱۹٦٦

آقا ی فرزانه عزیز ،

مدتی ، مدتی دراز ، برا ی سناریو شما ، " بوف کور " وقت صرف کردم و متاسفانه به نتیجه نرسیدم . ظاهراً این نوع داستان مورد توجه کارگردان ها ی امریکائی نیست . آیا نمیشود به کارگردان ها ی جوان (یا تهیه کنندگان) فرانسو ی یا ایتالیائی رجوع کرد ؟ و یا ژاپونی ها ؟

در هر صورت ، قصد دارم اینك سناریو ی شما را پس بفرستم ولی باید بدانم که نشانی فعلی شما در کجاست . در پاریس هستید یا در ایران ؟

من واقعاً متاسفم که در اینجا نتوانستم کاری برایتان صورت بدهم .

ارادتمند هنری میللر



از راست به چپ : خانم و آقای دکتر شقاقی - خانم قدسی چوبک - صادق هدایت - صادق چوبک .

"عکس از داریوش سیاسی"

La renommée posthume de Sadegh HEDAYAT lui réserve bien des déboires. Traité tantôt de "pessimiste incurable", de "maniaque morbide" ou de " suicidaire ", tantôt de " communiste... converti au boudhisme", voici le démystificateur mystifié.

Cette image défigurée du grand écrivain iranien, bien que notre contemporain, m'a incité à apporter un témoignage direct, personnel et vivant dans

RENCONTRES AVEC SADEGH HEDAYAT.

Ce livre comporte deux parties:

1- "LES SOUVENIRS D'UN DISCIPLE" retracent mes rencontres avec Sadegh Hedayat de 1946 à 1951, l'année de sa mort;

2- "QUE DISAIT SADEGH HEDAYAT" est une nouvelle approche littéraire et biographique, mettant l'accent sur la lucidité exacerbée de l'auteur de "LA CHOUETTE AVEUGLE".

M.F.F.

Né en 1929 en IRAN, M.F. FARZANEH réside depuis 1950 à Paris. Il a fait des études d'ethnologie, de droit et de cinéma (L'IDHEC) en FRANCE.

Auteur de romans, nouvelles, pièces de théatre, essentiellement publiés en FRANCE, il a exercé également différents métiers: réalisateur, producteur de cinéma et de télévision, directeur de banque, etc.

Jeune étudiant, il fit connaissance avec S. HEDAYAT dont il devint un des proches.

M. F. FARZANEH

RENCONTRES AVEC

SADEGH HEDAYAT

deuxième partie

Que disait Sadegh Hedayat ?

Paris 1988

ISBN 2-9501744-[illegible]

ISBN 2-9501744-4-2

غلطنامه جلد دوم کتاب "آشنائی با صادق هدایت" از م. ف. فرزانه

صفحه	سطر	غلط	درست
٣٩	٣	نزج	نضج
٣٩	٥	خفا بوش	خفاگر
٣٥	١٥	بلبول	به قول
٤٤	اول	نخودروی آش	نخود توی شله زرد
٥٩	١٥	تجیر	تریز
٦٣	اول	فطرت	فترت
٦٨	٢٢	بدارند	داشته باشند
٦٨	٢٣	شخص اول	اول شخص
٧٢	٣	خوانندگن	خوانندگان
٧٥	آخر	کیهان	ایران
٨٢	١١	احمد شاملو	عبدالرحیم احمدی
٨٥-٨٦		دنباله صفحه ٨٥ صفحه ٨٧	
		دنباله صفحه ٨٦ و صفحه ٨٨ است	
٩٠	٥	مقاسه	مقایسه
٩٣	٥	احمد شاملو	اخوان ثالث
٩٧	٢	آموزش را بر	آموزش را از
١٠٥	١٣	دانمارکی	آلمانی
١٠٧	٦	شنیده ها های	شنیده های
١٢٢	٤	Soutien	Soutine
١٣٠	٢٤	مریم فیروز	مهین فیروز
١٥٤	٢٥	شعر یاغی	شاعر یاغی
١٨١	١٩	زواره	زهواره
١٨٩	٣	بعثةالالسلامیه	بعثةالاسلامیه
١٨٩	٧	پیش افتاده	پیش پا افتاده
١٨٩	١٣	حاصل و	حاصل آنست
١٩١	٢١	قبر	قبل
١٩٦	٥	"فراده"	"فردا"
٢٠٤	١٠	ملا نقطه ای	ملا نقطی
٢٠٨	٧	کبیره	کثیره
٢٠٨	٨	طی	وطی
٢٠٨	٨	ابحال خشنه	وابحال حشفه
٢٤١	آخر	سالمتی	سلامتی
٢٤٢	٣	به	به هم
		صفحه ٢١٦ بجای صفحه ٢١٥ قرار میگیرد	
٢٨٩	٢٢	مصوب	به صوب
٢٨٩	٢٣	شرکت	حرکت
٧٠	١٦	پرده درآشی و	پرده دری

M. F. FARZANEH

RENCONTRES AVEC

SADEGH HEDAYAT

deuxième partie

Que disait Sadegh Hedayat ?

DIFFUSION
Librairie Orientale
H.SAMUELIAN
51,rue Monsieur-le-Prince,75006 Paris

Paris 1988

ISBN 2-9501744-4-2